بسم الله الرحمن الرحیم

احوال هندوستان

از دیرباز دل هوس پیرا آرزو بود که لختی چگونگی این فراخنای آگهی برگذارد و گفتار
دانش اندوزان هندی نژاد برگوید نمیداند و دستی نازده راه بدین شگفته دارد یا حق پژوهی
حقیقت گذاری چه بنا کنی و حافظ ابرو و دیگر پیشینیان خیال پستی نموده اند و در داستانها
نابوده بر نوشته فنی چون از خلوتکده تجرد برآمد و ناشناسایی مردم و شورش جهانیان
لختی دریافت پیچ آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فراپیش نهادان هوس تازگی
پذیرفت و از شغل فزونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیز گسار بنگارش این شگرف نامه بزدا
و سخن را انشا نمایید شد چند آنکه خامه تصویر نویسی گرائید و برخی حال هندوستان برشته
قلم در کشید و آهنج دل را هنگام پیدایی رسید بپیشین شناخت پسند نکرده بدیدوزه دلها
رفت و از شناسندگان انصاف گرای بتازه آموزش نشست چون زبان هندی
نامها آشنا نبود و مترجم دلخواه نایاب بنا بر آن ترجمه سخت تگاپو رفت و لشکرف کاری تقدیر
و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است که هندو
ایرد بیهال ر انبار گیرد فروغ راستی ندارد اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش

لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طائفه دلنشین آمد ناگزیر آن مراتب دانش و مدارج گزارش
تنش پایهای خو و عادت این گروه انبوه (بیرونی) روزنامه انداخت بو که تندی (؟) سلیقه کین توزی نخی
فرونشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدری برآساید و آویزهٔ درونی و بیرونی باشتی
گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پژوهی فراهم
آید و انجمن آگهی آراسته گردد با آنکه شرعیتهای درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
فراخنای روزگار از کارآگهان تهی نباید ناشناسائی حجت و آویزش از کدام رهگذر
نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن پیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت و
گرد شورش برخاست دوم دوری نگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان
با هم نپیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری بر نساختند زبان دان
فرزانه هم کمر به رمز علمی و اسرار حکمی گرد با گروه هر دم دریابد و به روشن گزارشی خاطرنشان کند
کمیاب آمد و آنکه با دانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند
و همگی یاوری شده در حق پژوهی نگاپو دارند چنین سره مردی تا پیدا تشنه دلان زلال و آشوری
که بنگاه گذشته باد به فوردی فراپیش گیرند و بوالاهمت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
زبان های جست و جو و سپاس نباید چون انوشیروان جویائی باید که با بزرگ فرماندهی
گوهر خرد و خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بی همتا و رای چنین شاه و دستور
چاره آوری دقیقه در باب ورهست کرداری آگهی دوست شکل برزویه حکیم به پژوهش بدست
آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی به هندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
برگرفته سودمندی رساند و آن فرو هیده هر غایت را از حضور باز نداشته سخت جست وجو نماید
و گشاده رویی و زرافشانی برفراز خواهش برآید تا رنج گسستی بلند فطرت چون حکیم هندی

سپهر سد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را در یافته از هندوستان بیونان شتافته بدیگر انبار
ساختن کارنامهای استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بتقاضی دانش آموزی
تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید یا توانا خردی تنومند بسان ابو ریحان بلخی
شیفته آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان بهند آمده و در
بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پژوهان دیار خود را ارمغانی برد **سوم**
فرو شدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات هر چه راحت در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند
تا بگو آوردن و لذت گرفتن چه رسد و از فزون رمیدگی داستان بیگانگان با افسانه
هم نشنوند هرگاه سگالش اینان بگوش در نشود و در رنگینی این کاخ طفل فریب طیلسان نادانی
بر دیده بینش فرو هشته دارد حال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد **چهارم**
تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند رنج ژرف نگاهی برخود نسپندید
و لطایف آویخته بدست معنوی راه نسپرند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی
پیش نهاد همت گرداند و بقلاوزی بخت جست و جوی چهره آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد
و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز افزون بر دوش همت
کشیده بسر منزل مراد رساند **پنجم** وزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیرباز و رجوع چرا
بستگی پذیرفت و پرسش و پژوهش را پیشه کفر بنیاد نهشته هر چه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه فرا گرفتند
آنرا سرمایه رضامندی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دودمان آگهی اگرچه پویه
اختلاف بدیگر راه دهند لیکن نیم گامی براه کردار نشتابند **ششم** سر تافتن دیو باد دشمنی و
طوفان بیانشگری دو سه دانش پژوه خرد گزین را انگیخته نهشت که باهم نشسته بدانچه گرویده اند
در میان آورند و ارزدوی درد کار انجمن حضور گزینی برسازند و برهنمونی انصاف خویش از بیگانه

تحقیقہ بفتح اول و دو قاف دریای محیط معروف در رای مهمله جمع تحقیقہ که بضم عین و قاف مشدد در سنگ عقیق ادویه کار آید بنا بر غیاث است ۱۲ غیاث
سیدھ قول ابو معشر بلخی المنجم یعنی ابو ریحان بیرونی ۱۲

بشناسند و بازرم آرنده جهانی گیرند و چون رسمها هر گروه ستیزه روی حق سگالی بهم آید
از تنگ‌نشینان داوگر کار خویش ندانسته بدان نیرو افکنند خودبینی و غرض‌پرستی به میان آمد
و هنگامهٔ گفتگو غبارآلود شد گروهی به خاموشی پناه بردند و چندی به جمعیت کوی رهائی یافتند و جوقی
به هنجار زبانه سخن گذارده بازرستند اگر بزرگان دینی قدری برین کار دل نهادندی و جهانیان کی
مردم را چاره کردندی هر آئینه بسیاری از شناسندگان با دلی آرمیده و روشن روشنی حق
برگزاردی از کناره شدن کارکیا هر طایفه شیفتهٔ شیوهٔ خویش آمد و شورش بلندی گرای شد
هر کی آئین خود را حق پنداشته به پیشگری دیگر ایزدی بندگان همت بست خون ناک آمیختن
و آبرو ریختن غازهٔ دینداری شد اگر لختی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاه بی تمیز
هرکس بخود درماندی و از سوگواری خویش بکار دیگری نپرداختی و ازین آویزه تا هنجار مقصد را
پیشوا گزیدی و لیلا ما بوده نشین اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه نکوهش کنندگان دست آلای
شوند و گرنه بیمار نادانی درخور مهربانی نه لیکن تندی و خونریزی‌ها بهتم روا بازار به گوهر
تیره دل اندرستان سرای خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته و گوناگون
زبان زدگی ازین گروه پدید آمد و حق بها که پوشش ناشناسائی شدای ابوالفضل سخن
بس کن نیرنگی ایزدی قصه را سر و بن پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد
همان سررشتهٔ آشتی را که از چیزی برگرفته از دست مده دیرین اندیشهٔ خود را فرایش گیر اگرچه
برخی شنوندگان کامیاب شناسائی گردند و انجمن نهادکامی برسازند لیکن بسیاری
بهمادر شوند و چیرها اندوزند و نادان بهجال را سپاس کردن نه در گروه سوگواری
ناشناسندگان نه همت گوی باید کیفیت هندوستان چنین برگزارند که شرقی و غربی و
جنوبی بشور دریا پیوسته لیکن سرانديب و آچی و مالوک و ملاغه و بسیاری جزایر از دست ... دریا

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال رویه بلند کوهی است یک طرف با قصای هندوستان کشیده
و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان او و ختا و ماچین گروها گروه مردم در آن
آباد چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کشتوار و جز آن پس او نیز میان دریا باشد و عرصه السیت
(یعنی آن کوه ۱۲)
بس فراخ و دلکی است بس شگرف در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال از جدولی هشتاد و با جنبش
فراخنای همه جا آباد هیچ منزلی افسرده آب و گل گرمی در نوشته نشنود که قصبات معمور و آباد
و همه با نمودار نگرد و آبهای شیرین و سبزه های دلکش و نشیمنهای دلفریب و عشرت پذیر
و هنگام خزان و جلوه دلی زمینها سر سبز و درختها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جای برد و پیران را نشاط
برنائی بخشد رنگینی آسمان او برگوید یا نیرنگی زمین آن بسر آید آزو فاضلی مردم زاد
بنویسد یا همه اندیشی ایشان باز گزارد یا حسن و لاو نیز تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند
یا از شگرف هنروانگی گزارش نماید یا ولیدی سخنان شناسائی و نرد و رسی بنگاه و در آورد ساکنان
این مرز و بوم خدا طلب با صحرابان دل غریب دوست شکفته رو گشاده پیشانی دوستدار دانش
محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین جدا آور کار گزار نمک شناس حقیقت منش وفا دوست
گوهر این گروه روز بختی فروغ دیگر بخشد و سپاه این دیار میان گذشتن نشناسد چون دشواری
فرا پیش آید از اسپان دور تر فرود آمده دل نهاد جانفشانی گردند و عار گریختن را بخت
از قالب تهی کردن شمارند و برخی اسپان پی کرده به پیکار درآیند و کمتر زبانی و دشوار کارها
بآسانی یاد گیرند و از استادان آن برگذارند و در جویای رضامندی ایزدی جان و تن
کاسته نقد زندگی بشگفتگی در بازند همگی مردم به یگانگی ایزد گرایند و آنکه پیکری سنگ
یا چوب و جز آنرا بزرگ پرستش نمایند و ساده لوح بت پرستی انگارد چنین است نگارنده اقبالنامه

و طلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان رنگارنگ میوه و گل از خوبی او باز گوید خجسته بوی
و نغمه سرای و خورش و پوشش گزیده و افزون ستایش فیل بگفتار درنگنجد و در برخی
زمین اسپ عراقی آسا و گاومیش شگرف پیدایش گیرد آگهی آب سرد و افزونی گرمی و کمیابی انگور
و خربزه و گستردگی شتر طلبگاه کارآگهان بود گیتی خداوند همه را چاره گر آمد بشوره سرد گردن
آب روائی یافت و نیز از شمالی کوه برف و یخ آوردن که و مه را دستیابی است و بو یاوری حکمت
آموز خس گویند بفرمایش گیهان خدیو از ان فی بست خانها برساختن رواج یافت و چون
از بیرون آب افشانند زمستان در تابستان پدید آید و نادره کاران ایران و توران بتوجه
شاهنشاهی انگور و خربزه کشتند و تاک برنشاندند و از پایه شناسی و راه آگهی بازرگانان
فصل بفصل میوه های آنجا آوردن گرفتند هنگامیکه دران دیار کمیاب بود درینجا فراوانی پذیرد
و از شهر دوستی گیتی خداوند یافتن کلیمای چین و ابریشمین و زربفتی را روز بازار شد و قبای
خواهش شتر ایشان نساج برگرفتند کم عراقی نخجبان سرگذشت چون مجملی از هند برگفته آمد
لختی بتفصیل گراید و اندکی از بسیار و یکی از هزار برسگالد نویسد ۞

چگونگی آفرینش

هژده گونه افزون برگزارده اند و شگرف داستانها آورده هانا هر یاسه مجملی طراز بهی
یافته از ان یگانه آفرینش سه گونه پسندیده سگالند نخستین آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه ظهور
فرمود و آنرا سیرستها گویند چنانچه برهمی گذارش یافت و بخواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک
بفتح سین و نون و سکون کاف سنندن بفتح سین و نون و نون مخفی و فتح دال و سکون
نون سنت کمار بفتح سین و نون و الف و فتح تای فوقانی و سکون نون سنت کمار
بفتح سین و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و را و هر کدام فرمایش رفت

که همتا در پیدائی برنتابد از فزونی دلبستگی بان قدسی ذات بدان نپرداختند خشمگین شد
سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر برآمد مهادیو بفتح میم و ها و الف و کسر
مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو نام شد و از جلال فراوانی شایستگی آفرینش نیافت
ده پسر دیگر را از خواهش پدید آورد پس از بدن خود پیکر مرد و زن برآراست نخستین را منّ
بفتح میم و سکون نون و پسین را ستروپا بفتح سین و سکون تای فوقانی و ضم را و سکون
واو و کاف و الف و از این دو تا مر آغاز زادن شد و هم گویند دادار جهان آفرین در پیکر زن
تجلی فرمود آنرا مهالچهمین بفتح میم و های خفی و الف و فتح لام و سکون جیم فارسی و های خفی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی گفتند و سه عرض یا او هم آغوش شد ست بفتح سین
و سکون تای فوقانی رج بفتح را و سکون جیم تم بفتح تای فوقانی و سکون میم چون خواست
که عالم را پیدا کند ست آویز تم خود را بصورت دیگر برآورد آنرا مها کالی بفتح میم و ها و الف
و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و مهامایا بفتح میم و الف و یای تحتانی و الف
گویند و از رج پیوسته دیگر پیدائی گرفت آنرا سرستی بفتح سین و را و ضم سین و را و ضم سین
و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی خوانند و از نمایش او هر یکی زن و مرد پدید آورد
و خود نیز آن دو پیکر را اچهیره هستی برافروخت و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند از مهالچهمین
برهما کسیب فیروزگی داشت و سوسری بکسر سین و را و سکون یای تحتانی بصورت زن آنرا
ساوتری نیز گویند بسین و الف و فتح واو و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای
تحتانی و از مهاکالی مهادیو و ترتی بکسر تای فوقانی و را و فتح یای تحتانی این را مها پدیا
بکسر یا و دال مشدد و یای تحتانی و الف و گاهم وهن بکاف و الف و میم و فتح دال و
های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون نیز گویند و از سرستی بشن بکسر با و سکون

تشدید دال و نون وگوری بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی

چون این شش تن هستی پذیرفتند مهادیو هم پیوند زناشوئی شد ستری را به برهما نسبت کرد

وگوری را به مهادیو و سری را بیشن از برهما و ستری برهمن پدید آمد مهادیو آنرا دانش بخش ساخت

دیوتها و دیت و جز آن از قدسی نفوس و مردم و سایر جانداران هستی و کسانه پیدائی

گرفتند و آنرا عمده تر برشمرند و کتاب سورج سدهانت که تالیف چندین لک سال است

بروشنی برگذارد پایان است جگ مهیدیت بفتح میم و یای تحتانی و دال و یای

تحتانی و تای فوقانی پدیدار آمد آن بزرگ از نیرنگی آفرینش بحیرت در شد و از آشوب ناشناسائی

بنیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش نشست و چندین هزار سال در

گدازش خواهش بسر برد پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیر و بالا آراسته صورتی

پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذارد که از شگرف کاری اختر و آسمان و دیگر گزین آفتها

پرده برگیرد و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان

پرستش کده شب با پایش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند چون بنده

دم آسایش برگرفت و دران نزهتگاه بانتظار نشست و نزدیک انجام است جگ آن

کام بخش نمودار شد از علوی و سفلی گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسخ آراسته بخشید و او

جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی برساخت امروز اختر شناسی فراخنای

هندوستان بدان باشد و دران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدی نمایش

برگذارد و او از جهان آفرین زرین کرهٔ مانندی از دو بخش فراهم آورده و گنجی از نور خویش

آشکارا ساخت و بخشید زبان زد روزگار شد و او برهما را آئی بخشید و از چهار بید پیدائی

گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را آئین ترتیب پدید کرد و از آکاش [illegible]

سورج سدهانت

وازباد کیوان وازآتش بهرام وازآب ناهید وازخاک تیر سرآفرید وازده درانسی کاخ گوناگون
چیزها بیرون فرستاد شمار ده دروازها ازو دو چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف و دو سوراخ
پس و پیش در شهرتن تارک سر وآن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
ازتن برگشاید واین را بس ستوده پندارند گیتی خداوند و دو دریچه پستان را برافزاید و
دوازده برشمرد بسیس ازدرازی داستان آو میان چهار گونه نشدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی و علوی

هندی حکیم خشیجان را کروی برگذارد لیکن اکاس نام عنصری برافزاید وآن گوهری را
فروگرفته وهیچ جا ازو تهی نباشد و آسمان نگراید و بزبان سطحی اساس شماره برد و اثیر
نشمرند و منطقه را دوازده بخش سازند و هریکی را راس برنهاد الف و سین گویند میکهه
بکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وکاف وهای خفی حمل برکهه بکسر با وسکون را و فتح
کاف وهای خفی ثور متهن بکسر میم وضم تای فوقانی وهای خفی ونون جوزا کرکت
بفتح کاف وسکون را و فتح کاف سرطان سنگهه بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی
وهای خفی اسد کنیا بفتح کاف وکسر نون بسته دو یای تحتانی والف ونون خفی سنبله
تلا بضم تای فوقانی ولام والف میزان برچهک بکسر با وسکون را وکسر جیم فارسی
وهای خفی و فتح کاف عقرب دهن بفتح دال وهای خفی وضم نون قوس مکر بفتح میم وکاف ورا
جدی کنبهه بضم کاف ونون خفی وسکون با وهای خفی دلو مین بکسر میم وسکون یای تحتانی
و فتح نون حوت وحکیم فارسی ومصری ویونانی هستی جرمی سپهرنگ که ماورای خود را نیارد و توشیه
برگوید روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن و نیستی بدو راه نیابد تخلخل و
تکاثف و کون وفساد نه پذیرد و وانا اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرمی و سردی و خشکی

دتری و سبکی و گرانی در و نبود تر نده و پاشیده ای از وخشم انگارند و آنرا آسمان خوانند کلی را
بیشتری نه بر شمرند و برخی هشت و چندی یازده جزوی هشت پل کی را نیز روا دارند و دانا
هندوستان ستاره و ثابت بر گویند لیکن پیکر آنرا آبی زلال آسا بر گذارند و از فروغ نیر اعظم پرتو
گیرد و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور بحت انگیشند و نیویند قدسی نفس
با هرکی بر شمارند و گروهی اختران را بشری نفوس انگارند و به نیروی ستهرون [illegible] خشم و
خواهش و گذارش تن و آراستگی خویش بدان قرارگاه جای گرفته اند

[illegible] ۱۲

نام ستاره و روزهای هفته

سنیچر بفتح سین و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و را کیوان برسپت
بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح پای فارسی و کسر تای فوقانی برجیس منگل بفتح میم
نون خفی و فتح کاف فارسی و لام بهرام ادیت بهمزه و الف و کسر دال و تای فوقانی مشدد
آفتاب هندیان تا بود از آن نام بر گذارند و گیتی خداوند را همه بدو بدان نیایشگری فرمایند
و به سورج زبان زد خیره و بزرگ بضم سین و سکون واو و فتح را و جیم سکر بضم شین و
کاف مشدد و فتح را ناهید بده بضم با و فتح دال و های خفی تیر سوم بضم مجهول سین و سکون
واو و فتح میم ماه و هر کدام را نامی چند بر گویند و هر روز هفته را از پیوند خاص نام ستاره
بر خوانند با فزایش لفظ وار بواو و الف و را چنانچه یکشنبه که سر آغاز هفته از گیتی نورد
ادیت وار دوشنبه سوم وار سه شنبه منگل وار چهارشنبه بده وار پنجشنبه
برهسپت وار آدینه سکر وار شنبه سنیچر وار

آئین گهریال

بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی و الف و سکون لام از هشت [illegible]

پهکیست تا به آسا لیکن سه طبر تنخیز دو بزرگ سازند و آنرا آویخته دارند خبر نفربان کشور خدای
دیگر نواز دو در سواری نیز همراه باشد هندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را
پهر گویند بفتح بای فارسی و سکون ها و را و در هر پهر از نه زیاده و از شش گهری کم نبود گهری بفتح
کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و آن شصتم بخش شبانروز است و آنرا نیز شصت
لخت گردانند و هر کدام را پل بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک از شصت پل را بکسر با
و فتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زمانی او نیز از برنج
و جز آن بسازند بسنگ و صد تانک آنرا فارسی زبان پنگان گویند چنانچه رازدار باستانی.
سراید فرد در جهانی چه بایست بودن * که پنگان توانش پیمودن * جام آسا لیکن
پایانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل
یکماشگی بدرازی پنج انگشت از آن برگذرد و آنرا در طشتی پر از آب صافی بازگذارند جائیکه
باد و آسیب جنبش نرسد چون از آب برآموده گردد یک گهری سپری شود و برای آگهی دور و
نزدیک آن نوبت جوش را یکبار بصدا آورند و بار دوم دو بار و همچنان و همچون پهر سپری شود
بشماره گهریهای گذشته از سر نوازند و بگجر و رنگی از یک تا چهار نواز درآرند و اندازه پهر
وانمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار نوازند اگر پهر هشت گهری باشد. فردوس مکانی
در واقعات خود نگاشته اند چون با سر پهر چند گهری گذشتی همان شماره گهری نواختی و پهر
سپری شده دانسته نمی شد من فرمودم که بشماره پهر با اندک زمانی باز به آواز در آرند
و کار آگهان هندی یوم سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهری گویند پس هر پل
شش نفس باشد و شبانروز بیست و یک هزار و ششصد نفس برکشد * * * * * *

ترتیب گراست

شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه و حرکات سیاره ذاتی برشمرده در قدر همه را برابر دانند
و از آن جنبش چون بگروه اندازه برگیرند گویند شبانروزی یازده هزار و هشتصد و پنجاه و هشت (ای در مقدار حرکت ۱۲)
جوجن و سه گروه از باختر بخاور در چالش نمایند و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات
خیزد و بالائی از پائی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را برخی ببان سیاره انگارند لیکن بر خلاف
یونانیان مخالفت گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید
و در شصت و شش سال و هشت ماه یک درجه و گویند کواکب منازل دور نسپرند از سر آغاز حمل
بیست و هشت درجه و بگذارشی بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجه حوت
فرود آمده باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند و بنات النعش (ای الجنوبی ۱۲ / ای الجنوبی او الشمالی ۱۲) که بهندی زبان سپت رکهه
گویند بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های
خفی در یکسال هشت و نه ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند و در بیست سال
و شش ماه یک درجه در نوردند و دوره بانجام رسانند و گروهی بهمین نیروی قدرت
شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو از این گروه و ابرخس
برخی را نیز در منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و بطلمیوس یک درجه
را صد سال شمسی قرار گرفت و ابن عالم و بتّانی دانش پژوهان شصت سال شمسی و در صد
طوسی به هفتاد گراید لیکن محی الدین مغربی و جوقی شناسندگان بهمان رصد عین الثور
و قلب العقرب و چندی را در رصد و گردانیده و شصت و شش سال و هشت ماه بیک درجه یافتند و زیج
گورکانی هفتاد سال یزدجردی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر

[illegible]

اندازهٔ مدارات

قریب لکه و بیست و چهار هزار جوجن [illegible] سه هزار و [illegible]

جوجن و سه کروه نه هزره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن
دو کروه و کسری نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یکهزار و پانصد جوجن و کسری مریخ هشتاد و
یک لک و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه مشتری پنج کرور و سیزده لک
و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه زحل دوازده کرور و هفتاد و شش
لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم دقائق قطر یکی
ازین کواکب از اجزای مدار خود است ثوابت بست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و
دوازده جوجن آکاس جاییکه شعاع آفتاب ازان برنگذرد یک مده و هشت انت و هفت جلد
و یک سنکه و بست نکهرب و هشتاد ارب و هشت ارب و شش کرور و چهل لک جوجن چهار کروه
هر کروه دو هزار ڈنڈ بفتح و دو دال هندی میانه نون خفی و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست
بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو شش سرشف ٭

منازل قمر

منازل قمر بیست و هفت

هر یک را نکهتر گویند بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را
و بست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بست دقیقه نهند اشونی بفتح همزه
و ضم شین منقوطه مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره بهرنی بفتح با و های خفی
و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره کرتکا بکسر کاف و سکون را و کسر تای
فوقانی و کاف و الف شش ستاره روهنی بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون
و سکون یای تحتانی پنج ستاره مرگشر بکسر میم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و
سکون را سه ستاره اردرا بهمزه و الف و سکون را و دال مشدد و را و الف یک ستاره
پنربس بضم بای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره پکهه بضم

پای فارسی و سکون کاف و های خفی سه ستاره اشلیکها بفتح همزه و سکون شین منقوطه
و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و الف پنج ستاره مگها بفتح
میم و کاف فارسی و های خفی و الف پنج ستاره پوربا پهالگنی بضم پای فارسی و
سکون واو و را و با و الف و فتح پای فارسی و های خفی و الف و سکون لام و ضم کاف فارسی
و کسر نون و سکون یای تحتانی دو ستاره اترا پهالگنی بضم همزه و سکون تای فوقانی
مشدد و را و الف دو ستاره هست بفتح ها و سکون سین و فتح تای فوقانی پنج ستاره
چترا بکسر جیم فارسی و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف یک ستاره سواتی بضم سین
و واو و الف و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی یک ستاره بساکها بکسر با و شین
منقوطه و الف و فتح کاف و های خفی و الف چهار ستاره انرادها بفتح همزه و ضم نون و را
و الف و فتح دال و های خفی و الف چهار ستاره جیشتها بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و شین منقوطه
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف سه ستاره مول بضم میم و سکون واو و لام یازده ستاره پوربا کهادها
بضم پای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح کاف و های خفی و دال هندی و های خفی و الف چهار ستاره اتر
کهادها بضم همزه و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف سه ستاره شرون بفتح شین منقوطه و سکون
را و فتح واو و نون سه ستاره دهنشتها بفتح دال و های خفی و کسر نون و سکون شین منقوطه
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف چهار ستاره شت بهکها بفتح شین منقوطه
و سکون تای فوقانی و کسر با و های خفی و فتح کاف و های خفی و الف صد ستاره پوربا
بهادربد بضم پای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح با و های خفی و الف و سکون
دال مشدد و فتح را و بای فارسی و دال دو ستاره اترا بهادربد بضم همزه و فتح
تای فوقانی مشدد و را و الف ستاره ریوتی بکسر مجهول را و سکون یای تحتانی

بفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی سی و دو ستاره همگی دویست
و یک ستاره و ماه در یک ماه در هر یک از شصت و پنج و نیم گهری افزون و از پنجاه
و چهار و نیم کم نباشد و برای برخی کارها شش درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و
هشت دقیقه از بیست و دوم را ابهجت گویند بفتح همزه و کسر با و های خفی و کسر جیم
و فتح تای فوقانی و یونانی بیست و هشت منزل بر شمرد و قسمت بر دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه نموده شرطین دو ستاره از قدر سوم بطین سه از
قدر چهارم و پنجم ثریا شش ستاره از قدر پنجم و دبران یک از قدر اول و چهار از قدر
سوم هقعه سه ستاره سحابی هنعه دو از قدر سوم و چهارم ذراع دو از قدر دوم نثره
دو از قدر چهارم طرفه دو از قدر چهارم جبهه چهار یکی از قدر اول زبره دو از قدر دوم
و سوم صرفه یکی از قدر اول عوا پنج از قدر سوم سماک یکی از قدر اول غفر سه از قدر
چهارم زبانا دو از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله دو از قدر
دوم نعائم چهار از قدر سوم بلده پاره ستاره از آسمان سعد ذابح دو از قدر سوم
سعد بلع دو از قدر سوم و چهارم سعد سعود دو یا سه از قدر سوم و پنجم اخبیه چهار از قدر
سوم مقدم دو از قدر دوم موخر دو از قدر دوم رشا یکی از قدر سوم جمله شصت و
شش یا هفت ستاره و لختی احوال کواکب و جز آن در جدول گذارده آید اقدار
ثوابت هندی حکیم هشت گونه برشمرد قطر جرم اعظم هفت دقیقه و سی ثانیه نود هزار و دو
و سی و نه جوجن و دو کروه و هفتصد ذنه دوم شش دقیقه و پانزده ثانیه هفتاد و چهار هزار
و یکصد و نود و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و دویست و پنجاه ذنه سوم پنج دقیقه و سی
ثانیه شصت و شش هزار و یکصد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یکهزار و پانصد و هشتاد

دنده چهارم چهار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست
و سی و هشت دنده و دو دست و دو انگشت پنجم سه دقیقه سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و
ششصد و هفتاد و هشت دنده و سه دست و سیزده انگشت ششم دو دقیقه بیست و
چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یکهزار و یکصد و نوزده دنده و یک دست و یک انگشت
هفتم یک دقیقه دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کروه و یکهزار و پانصد و پنجاه و نه دنده
و دو دست و دوازده انگشت یونانی ستاره شمر برگزار نخستین را اکبر گوید و ششم را
اصغر و هر کدام را سه گونه دانند کبیر و وسط و صغیر هر چند بزرگتر شمرند تیزتر و تفاوت در مراتب
ششگانه بیش است بازگوید و برخی بر آن رفته‌اند که قطر قدر اول شش برابر قطر سادس
است بنا بر آنکه برخی سوی رفته‌اند که اجرام و ابعاد بیرون که جرم کوکب اوسط قدر اول شش
برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول بیرون
ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بالقطر مثلثه بالتکریر یعنی نسبتی که میان
دو قطر باشد از نصف و جز آن مثل آن میان دو کره بود مثلاً اگر قطر کره را با قطر دیگر
کره نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود و اگر ثلثی
بود ثلث ثلث ثلث کلان و او یک بخش از بیست و هفتم و بدین قیاس پس اگر حال آن با
که چندی برشمرده‌اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بقدر آن تفاوت
و بزرگترین ثوابت هر یک صد و دو و بیست و بیست و دو برابر زمین و خردتر آنها بیست و سه
برابر است و ستارگان را شماره در نیاید لیکن آنچه برصد یافته‌اند یکهزار و بیست و دو پانزده
از قدر اول چهل و پنج از دوم دوصد و هشت از سوم چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم
دوصد و هفده از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده بیرون از قدرها نه تاریک و پنج سحابی و

این بر رای بطلیموس است و نزد عبدالرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دو و بیست
از ثالث و چهارصد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد
از سادس و چهار سبعانی **تحقیق حال زمین** گروی انگارند و مرکز او مرکز
عالم با بلند و پستی که از تیزی آب و تندی باد و جز آن پدید آید از گروی نمود بدر نبرد و محیط
آن پنجهزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار ڈنڈ باستانی یونانیان
محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جزو از یازده جزو
فرسخی و نوخرادان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هشتصد فرسخ و قطر را دو هزار و یکصد
و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزو فرسخی و هر فرسخی سه میل باتفاق هر دو
گروه دانش گرای هند بدین روش برشناسند قطر معلوم را که بزبان خود بیاس
گویند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بیست
و هفت ضرب کنند و آنرا گنت بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای فوقانی و بر یکهزار
و دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام نهند بفتح با و های خفی و الف و کاف فارسی
خارج قسمت که بزبان او لبده باشد بفتح لام و سکون با و دال و های خفی مقدار محیط
بود و محیط معلوم را در یکهزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب
نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه
بود قسمت کنند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه از ارشمیدس گزارش نموده
هندی شترا نیز بازگوید و این را لیسان آنان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه نسبت
قطر با محیط دائره چون نسبت هفت است با بیست و دو و تقریبا که سه برابر و سبع است
قطر معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده به بیست و دو قسمت نمایند خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون همانا جستجوی [illegible]
یونانی حکما نرسیده و گرنه در پایان نگارهای خویش چنان [illegible] سبحان من لا یعلم
نسبة القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین نهاد و
هموار زمین از دست افزارهای درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و [illegible]
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر هنجاری
اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطح دائره مذکوره افراز نهند چنانکه یکدیگر را
بپوشند و همچنین آنقدر سیر نموده آید که یک درجه ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردد و چه اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی برخلاف آن و سر آغاز آن تا بانجام
پیمایند آنچه بدست آید بخش یک درجه بود و از آن اندازه محیط برگیرند پیشینیان بدین کار کرده
حصه یک درجه بیست و دو فرسخ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند چون بحکم
مامون بیابان سنجار و موصل بدین کار برگزیدند خالد بن عبد الملک مروزی با جمعی
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی با لختی از هوشمندان بجنوب شتافتند
کرده یک درجه بیش یافتند و پس یک درجه کم هر کدام راه خود را چون پیموده نوزده فرسخ
کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو پیموده به دو ثلث میل یافته شد
مامون باز پایش از این دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دوازده [illegible]
و چهل و چهار دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصه یک درجه است ضرب کرده برگزارند
که هفتصد و بیست کرده است تخمینا آنقدر بوده که در راست‌ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود گز کرده‌اند اندک تفاوت بر آمد شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافته پیشینیان را نسبت

سنه ۲۱۰ [illegible] بدون [illegible] در موصل [illegible] در عراق و دیار [illegible] در زمان سلطان سنجر اینجا واقع شده [illegible]

بجای زبان نامون میکنند که در صحرای سنجار اندازهٔ یک درجه گرفته و ملا قطب الدین شیرازی
در تحفه و دیگر تصانیف خود رای شاخران را بطرزی که گزارش یافت بدانشوران آن خلیفه
برگزارند همانا قلم را در تذکره لغزش رفته و هندی حکیم یک درجه را چهارده جوجن و چهار صد
وسی و شش دنڈ و دو دست چهار انگشت برگوید و بهان پیشین روش سر آید و نیز در زمین
هموار سرآغاز طلوع آفتاب به پسکتا جنتر با کسر سین و سکون کاف و تای فوقانی و الف
و فتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را سررشته گهری نگاه دارد و آن چیزیست میان
شیشه ساعت که اساس آن شصت گهری است و بسوی شمال و چالش رود در هشتاد
و چهار جوجن و کسری یک گهری تفاوت شود و در و بیشتر بر آید چون آنرا در شصت ضرب نماید
محیط زمین یافت آید ❊

احوال جزائر

هندی حکیم چنان سرآید
که درستگی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک پنجاه
و هفت هزار و هشتصد و پنجاه جوجن جمبو دیپ بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر
دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته نگاه آدمیان
و بیشتر جانوران و آنرا بانصف دریا نیمه پندارند عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره
هزار و دویست و شصت و پنج جوجن از این جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب های
نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوجن از ایشان آب چهار لک و هفتصد و
سیصد و شصت جوجن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا محور آسا
آنچه نسبت بجمبو دیپ بر روی زمین است سمیر نامند بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتانی و را به بلندی هشتاد و چهار جوجن و هر آئینه بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند
و پایه اند بیرا انگارند و آنرا پاتال گویند بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح

نون و سکون لام و شگرف دوستانها برگزارند و این گذارش نقل پریشان این گروه ورنه دانش
گرای اینان یونانی اساس آن ازو و فرهنگ و ثلث خیال نکند شاک دیپ بفتح شین منقوطه و الف و سکون
کاف کیستو فی آترا نیه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک و بست و هفت هزار و چهار صد و بست و چهار
جوجن سپس دریای شور بود و هشت لک یکهزار و نود و هفت جوجن شالمل دیپ بفتح شین
منقوطه و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام سه لک بست هزار و یکصد و بست جوجن بعد ازان
دریای است شش لک سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن کش دیپ بضم کاف
فتح شین منقوطه دو لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و چهل و نه جوجن گذشت آن دریای
روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نود و دو جوجن کرونچ دیپ بفتح کاف
و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب یک لک و هشتاد و چهار جوجن پس ازان
دریای شیره نیشکر دو لک پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن گومیدک دیپ بضم کاف فارسی
و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد و
جوجن بعد ازان دریای باده هفتاد و یک هزار و ششصد و چهل و هشت جوجن پهکر دیپ
بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را چهارده هزار و دویست و چهار جوجن سپس
دریای آب شیرین بست و هشت هزار و یکصد و شصت جوجن پهنای هر دریا صد و سی جوجن و
عرض خشکی هر جزیره هفتاد جوجن و در پیش گاه جزائر و دریا پیمان نشان دهند و همگی مساحت آب
سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن و خشک زمین را چهل و هشت لک
و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند بنگاه آدمیان و دیگر جانداران
تا عرض پنجاه و دو درجه و هفتصد و بست و هشت جوجن

حال جمبودیپ

دهستان جزایر شش گانه زیس خرد و دوری در و بیده گفتی ازین باز میگوید زنگر فیهای ادرایه میگزارد القصه

دریای شور بر خط استوا بر چهار طرف شهری نشان میدهند حصارات زرین جمکوت بفتح جیم

وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو و تای هندی طول عالم از آنجا گیرند و در یونانی

نامها سر آغاز هندی روس ازگنگ دز بر گزارند وآگهی نشد که از کجا بر گرفته اند لنکا بفتح

لام و نون خفی و کاف والف سدهپور بکسر سین و دال مشدد و های خفی وضم بای فارسی

وسکون واو و را. روماک بضم را وسکون واو وفتح میم وسکون کاف و هر کدام ازینها

نود درجه دور. واز مقابل صد و هشتاد و کوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دایره

معدل النهار که بزبان هندی بکهوت برت خوانند بکسر با وسکون کاف و های خفی

و واو وسکون تای فوقانی وکسر با وسکون را و تای فوقانی و آن دایره هست روس سالکزان

این چهار شهر بگذرد و نیر اعظم در سالی دو بار بر این سمت تابش فرماید و شب و روز در همه سال

تقریبا برابر باشد و غایت ارتفاع آفتاب نود درجه از لنکا بروماک آید واز سدهپور

وازره بجمکوت و باز بلنکا چون آفتاب بنصف النهار جمکوت برآید در لنکا سر آغاز طلوع

باشد و در سدهپور هنگام غروب و در روماک نصف شب و چون بنصف النهار لنکا رسد در

روماک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سدهپور نیم شب و چون بنصف النهار روماک آید

در سدهپور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم شب شود و چون بنصف النهار سدهپور

رود طلوع در جمکوت بود و غروب در روماک و نیم شب در لنکا و پانزده گهری درین چهار شهر

تفاوت است و دیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند هماچل بکسر ها و میم والف

وفتح جیم فارسی وسکون لام همکوت بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح میم وضم کاف

وسکون واو وفتح تای فوقانی هندی نکهد بکسر نون وفتح کاف و های خفی وسکون دال

۵۱ بیشتر از چهار دیرت و اگر چنگ نگرسته آید این نام از بس خرد و دوری قابل در ماز وبیدن نبود العاقل تکفیه الاشارة ۱۲ سیاهه

۵۲ قوله خط استوا الخ آنرا گویند که بمقابله دایره عظیمه فلکی که آنرا معدل النهار گویند دایره فرض کنند که منصف کره ارضی باشد واز دایره معدل النهار تا دایره مفروضه خطی آرند آنرا خط استوا ...

متعلقه صفحه نمبر ۱۷ جلد ۳

تصویر زمین و عالم نصف فوقانی بقول هندی حکیم

نقشه هفت جزیره و هفت دریا که هر یک جزیره را بلغت هندی حکیم دیپ باشد و آنکه از آئین اکبری یافته شد و آنچه در بعضی جا بنظر رسید همه غلط و سراپا مهمل لهذا تصحیح آن همت گذاشتم و از هندی نامها نقشه آن جستجو و بیان هم بجز بیان هیچ نیافتم ناچار آنچه پور مبارک نوشته از این پیشتر بسیار شاستر [illegible] ساکن [illegible] از هندی نامها مقابله نمودم و موجب آن نقشه را درست ساختم چنانچه نقشه دیپ با کمال تصحیح بر ورق علاحده نگارش یافته

سید احمد
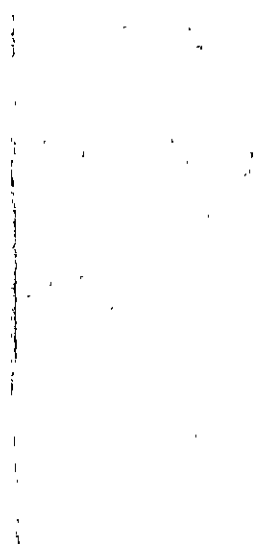
چو جن و هما نشد ربیناجای آن میان و بهرت کهنْد گویند بلکه جمبو دیپ خاص نشمرند گویند بیرون
دریای شور زمینی است که از طلا آفرینش گاه مردم زاد زندگی هرکدام ده هزار سال بی کم و بیش
رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و بیباکی و آزوری و بیدانشی ندارند و بدگویی و ناتوانی
و سخن چینی نورزند و براستی و درستی و خطر افزائی بسر برند نیرومندی و بینائی از دست نرود
ناتوشمندی و پیری در نگیرد و در کیشش نژاد و خورش و پوشش یکسان باشند و خودها
بی نگاه پوید آید و همچنین در هر خزیده شگرفیها بر اشمرند بر عادت بگوش در نیارد و آنچه در پرستش قدرت
شناس شگفت ورزشو و نیز کار کنند را و خورش سازند و یاری که آهوی سیاه پیدا نشود
ملیچه دیس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و
کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین نکوهیده انگارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
در وی آن جانور بود آنرا جگ بیس نامند بفتح جیم و سکون کاف فارسی و او را جهار گخند گرفته
ارجاورت بفتح همزه و سکون را و جیم و الف و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی و شرق
و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب دو کوه در از هندوستان مده دیس بفتح میم
و سکون دال مشدد و های خفی خاوران الهاباس و باختر دریای بیناسما بکسر با و نون
و الف و سین و الف بایست و پنج کروهی تهانیسر شمالی و جنوبی همان دو کوه پیر پیکر دیس
بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و های خفی و کسر را و سکون کاف و های خفی و آن پنج جا است
تهانیسر و مضافات آن و پیپاند و کنپله و متهرا و قنوج برهما ورت بفتح با و را و سکون
ها و میم و الف و فتح واو و سکون را و تای فوقانی آبادی میان دریای سرستی و دردودکسی

طول معموره

هندی شرادآن را لنک خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح با و سکون نون صد و هشتاد درجه

سلر
قوله پور عادت الخ
هرکسیکه نادان و
عادت کفار ندیده گشته
باشند چه در برهان
بمعنی کسیکه خود را
احمق و نادان نشوند
پس مراد اینکه
هرکه نادان است
این شگرفها اعتقاد
نخواهد کرد و هرکه
در قدرت الهی یقین
خواهد برد بیعجب
نخواهد ماند ۱۲
ذوق فقط

بسان یونانی باز گویند لیکن سرآغاز از کنگ دژ انگاشته مشرقی برشمارند و باختری حرکت
شبانروزی نموده اند و برخی باختری برگزیده و یونانیان از جزایر خالدات و آن شش
جزیره است از جزایر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز زیر آب است از گزیدگی آب و
هوا و سرسبزی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا نگاشته اند فرهنگ آموزان آنها را
خالدات و سعدا خوانند و برخی گذارش نمایند که جزایر سعدا بیست و چهار است میان جزایر
خالدات و ساحل دریا و برخی از بنیان از ساحل بحر غربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و ده
درجه از جزایر خالدات خاوری است و دوری ساحل از جزایر ده بیست و بیست و دو فرسنگ
و دو تسع باشد بروش پیشینیان و با این پسینیان یکصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسع که و آنرا
نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جابرین دارد و در طول بلد هر دو گروه یکتائی دارند و آن
قوسی است از معدل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت
و میان نقطه تقاطع فوقانی او و نصف النهار معین و حاصل آن مقدار دوری نصف النهار است از نصف النهار
عمارت بجانب نزدیکتر و سخن پیشین ناگفته نماند که در سرآغاز عمارت یا درجای معلوم الطول
بدو خسوف مانند و نگرش باید و آنرا با تمام انجلاء دریابند که پس از چند ساعت بود در نصف النهار مجهول الطول
در چه هنگام شد اگر ساعات هر دو برابر آید در درازا هم ترازو باشند و اگر ساعات مجهول الطول
الطول افزون باشد آن شهر شرقی قدر فضل ساعات بر دارند و برابر هر ساعتی پانزده
درجه و در مقابل هر گهری شش درجه و هر چهار دقیقه را یک درجه برگیرند بر درجات معلوم
الطول افزایند اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل بر خلاف شرقی باید کرد و نظر هندی تعلیم که
آغاز طول از مشرق گیرند و نخستین یکاهند و پسین یاده کنند

اہل ہند آنرا چیہ گویند بفتح ہمزہ و ضم جیم فارسی مشدد و ہای خفی آغاز آن از لنکا برگیرند
تا جاییکه عرض پنجاه و دو و هشت و درین آبادی فراوان است و در چهارده درجه و یکم از سیحنی
سرما و یونانیان از خط استوا و آن دایره نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام آنیز ازان گیرند

عرض بلد

قوسی است از دایرهٔ نصف النهار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن معدل النهار
خلاصه آنکه دوری سمت الراس ساکنان شهر است از معدل النهار و آن باندازهٔ ارتفاع
قطب شمالی است آیین شناخت آنکه ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظهور گرفته اند بلند
ترین و فروترین ارتفاعات را بدانند کم ازان از بیش کاسته آنچه ماند نیمهٔ آنرا بر کم افزایند
و از بیش بکاهند آنچه پس افزودن و کاستن بهم رسد عرض آن شهر خواهد بود یا آنکه بهنگام
یکی از اعتدالین در نیمروز ارتفاع آفتاب برگیرند و آنرا از نود درجه کم کنند باقی عرض باشد
یا آنکه چون آفتاب با اول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند و میل کلی ازان افگنند آنچه
بماند تمام عرض بلد باشد و آنرا از نود اندازند باقی مانده عرض بلد بود و هر بلدی که طولش
از نود درجه کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی و نزد هندی حکم بر عکس و هر بلدی که عرض آن
از سی و سه درجه کم جنوبی و افزون شمالی و برای آگهی بر سوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا
درست کنند ازان زایچه بر ساخته انجمن شناسای برآرایند و این را النکودی لگن نامند بفتح
لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح دال و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح لام و کاف
فارسی و سکون نون و از چگونگی هر شهر طالع تحویل آنرا دستایه دانش گردانند و آنرا نگروی خوانند
بفتح نون و سکون کاف فارسی و ضم را و سکون واو و یای تحتانی یونانی نیز بدین گرایند
لیکن در نخست و طالع نامه بر سازند یکی از اقصای مشرق برگیرند و برای شناخت حال عالم

دهم از قبة الارض و آنرا سرمایهٔ دانش نصفت دیگر گردانند چون دایرهٔ نصف النهار قاطع کرهٔ عالم
از آنکه اندیشند دایره محیط زمین پدید آید یا دایرهٔ خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبة الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبة الارض را میانهٔ معموره شمرند و آن جاییست طول آن نود و دو
و عرض سی و سه درجه و برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند طول آن نود و عرض سی و شش

گفتار یونانی چون لختی چگونگی عالم بطرز هندی نژادان شگرف گفتار گذارش یافت
برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا فلک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جزوی
سپس گانه کرات عنصری ناری محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقهٔ هوا نخستین آن
هوایی است آمیخته بدخان و آویخته بلندی گرایی انجا نابود و پراگنده گردند و ذوات الاذناب
و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن در آنجا پدید شوند و هندی نژاد همه را اختر دانند
و هزار گونه بیشتر شمرده و چنان انگارد که همه وقت هستی دارد لیکن نمایش در برخی هنگام
دوم هوای غالب و شهب درین پدیدار گردند سیم هوای آمیخته با آمیزه سرد ابر و
برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد و هوایی که پیوسته آب و خاک ... و آن
فرو گرفته از تابش نور و آمیزهٔ خاک بر صرافت خود ماند و دیگرگونی آبها در شیرینی و شوری
و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت از رنگها برآرد و زمین سه
طبقه پندارند زمینی بالای رسته از آب برآمده و از تابش خشکی پذیرفته آنجا کوه و کان و رستنی
جانور هستی گیرد و طینی خاکی است با آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک به مرکز است
و برخی تقلیدیان نه طبقه زمین را بافلاک آسمان هفت طبقه شمرند و لختی را آن سگالش که همه

قوله صرافت بالفتح سره کردن و خالص بودن دگرگردانیدن ۱۲ غیاث

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کره چنانچه این معموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و یاقوت
و جز آن برگذارند و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلا است و سپس میان شماره از
مشک و همچنین شنگرف پایه ها برگویند اگرچه رنگ آمیزی ابداع صد مانند آن بنا به لیکن در ان
گذارش دلیل خرد پسند ندارند اندازه پیدا و آباد معدل النهار عظیمه ایست دو قطب آن
دو قطب عالم کی در جهت و ب اصغر است و از بنات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی
و کوکب جدی نزدیک او و دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دائره گذرد در همه کشور ها روز
و شب یکسان گردد و به تحقیق با تقریب و آن اول در حمل و میزان رود و هر گاه از توهم قطع این
دائره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی
و آنرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق بر دو گونه بود حقیقی و حسی این
بر دو قطر نخست دائره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دائره ایست که جدا
سازد مرئی فلک را از غیر مرئی و افق مرئی و افق شعاعی و افق رویه نیز خوانند و سمت الراس
و سمت القدم دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جا دگرگونگی پذیرد حقیقی عظیمه ایست که دو
قطب او همان دو سمت باشد و دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و از زمین بر گذرد
ستاره شناسان حقیقی کردند و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی دائره افق
حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دائره کره زمین چهار بخش
شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی یونانیان برآنکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است
لیکن تعیین آنرا دلیل نرسانند و پیدایی آن از ایزدی مهر تا جاندار را از آنکه از نفس زدن ناگزیر
است سرمایه زندگی بدست افتد و نیز کی نفس ناطقه به سر فراز آشکارا برآید و از تابش سماوی
نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شنگرف طلا ها و

سترگ کوه ها پدید آید و از انهر و آب از فراز به نشیب آید و خاک لنج برخیزد و از شورش گرمی و
فرسودگی روزگار کسا دهستی گیرد هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله آنکه
حضیض در جنوبی بروج خواهد بود و از میزان تا حوت در برابر اوج خورشید درین هنگام نزدیکتر
بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود در کشد چنانچه از روغن چراغ روشن
گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال
سپری کند و شمالی یا جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حضیض
در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و
نود هزار فرسنگ و برای پیشینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دو صد و سی و نیم
ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار
قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده
یا پس پیدائی گرفته بیشتری به پسین گرایند و از تیزگی اوج و حضیض برشناسند گویند زمانی
چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان
زمین و جزائر و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بیست
و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و ازانجا سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران
صورت نگیرد و مساحت آبادی نزد پیشینیان از خط استوا تا جائیکه عرض آن باندازه تمام میل
کلی است باعتبار زیج گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنگ
و هفت جزء از شصت جزء فرسنگ و پیش پیشینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود
و سه فرسنگ ربع کم برخی گفته اند اندکی از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن
نا آباد و گروهی بر آنکه تا ده درجه معمور و بطلیموس در جغرافیه شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه

برگزارد و بطولی پیچ درجه افزون تر از آن ولختی برآنکه سه ربع دیگر نیز با شوخ و معمور در نهادهای
باستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی
یابد چندی از کاردانان دلیر را بانجیدست نامزد فرمود و خورش یک ساله و ثوق این توکل نهادان
آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط در آورد و پس از مدتی ندکور که شمار روز را همی سپرند
با کشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار با وزیده انجا رسید اصحاب
اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند بیوگانی کردند فرزندان نیز بان پدر و مادر سخن
سرائیدند و از پیچ باده های هستی آگهی شد که این گروه را نیز هر زبانی بدین سگالش فرستاده
پس از سه ماه و سه شمار روزی این آمیزه شد برخی از بن گذارش اعتبار نگیرند و در لختی
کهن نامها نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران ژرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی نیز با
آگهی داشتند با زاد راه سه ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فرا پیش
داشته یکسال فهم راه سپردند و برگردیده بر جال شناسای بخشند این گروه پس از سپر فرازند
داو با باد ساحلی رسیدند و روشن شد که با ختر زمین گذار افتاد و لختی اسکندر پرستاران را
بپاسبانی آن نامزد فرمود و امروز وانایان راستی منش جنوبی را لبان شمالی آباد برگذارند
درین نزدیکی جزیره بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا
عالم نو گویند بها نا کشتی تباهی انجا رفته بود و سواری نظر یابندگان آن بوم درآمد آدم را
با اسب یکجا بنداز دانسته سخت شگفت ناک گشتند و با اندک توجه آن ملک بدست آمد ❊ ❊

بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره را هفت بهره ساخته اند و هر یکی را اقلیم نام نهاده برخی از خط استوا آغاز
چنانچه بطلمیوس در مجسطی بر سر آید که بدرور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا آغاز

قسمت کنند و انجام آن طول معمور جایی که عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه است برابر استوا
خط استوا هفت خط است برین سنجش تقدیر باشد و هشت بسیط قطعه‌های هشتگانه که ازین خطوط
پدید آید اقالیم گویند پس اقلیم قطعه‌ایست از سطح زمین میان دو نصف دایره که با یکدیگر متوازی
باشند و با خط استوا هر اقلیمی که بخط استوا نزدیکتر است درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بیشتر
از طول آخر او در اکثر معمور شده هر دایره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود و طول
اول نخستین اقلیم پانزده هزار و هشتصد و پنجاه و شش اشال تقریباً برگذارده اند و طول
آخر او پانزده هزار و دویست و سی و طول آخر اقالیم هفتم یکهزار و هشتصد و بیست و هفت سیح
و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شماره درجات دارد و بمقدار
آن و عرض هر یک دگرگون بود و گزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند نخست آنکه دانش
پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر یکی از بسیط زمین با یکی از سیارگان پیوند خاص
دارد چنانچه اقلیم اول بزحل ازانرو که بیشتر باشندگان آن سرزمین سیاه چرده و کشیده موی
دراز سال کاهل در کار باشند دوم بزعم فارسیان مشتری و بطور رومیان با آفتاب
سوم بطور اول بمریخ و بقول دوم به مشتری چهارم بروش اول بخورشید و بطرز ثانی به مریخ
پنجم بالاتفاق بناهید ششم بطریق اول به تیر و باین ثانی بقمر هفتم بروش اول بقمر و بطرز
ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان فرمان روای همگی معموره در تصرف داشت آرش یعنی
و آگاه دلی برای پیروری از فرزندان هفتگانه بخشی جداگانه ساخت اقلیم را بدین گونه کشور
نامید عرفی و آن عبارت است از قطعه زمینی که مردم آن را اقلیم گویند چنانچه بر آنکه ایران و عراق
و هند و ستان و حقیقی چنانچه گفته آمد و برین تقدیر نه از اول و دوم و سوم و چهارم و اقلیم

آغاز اقلیم اول

بروش جمهور جایی است شمالی خط استوا که عرض آن دوازده درجه

اقلیم اول

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثالثه برگذارش درست و درازترین روزهای آن دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط باتفاق جایی که درازترین روزها سیزده ساعت و عرض شانزده
درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه در وی بیست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زاد

اقلیم دوم

این مرز سیاه فام آغاز اقلیم دوم جائی است که عرض بیست درجه و سی و یک دقیقه
و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و پانزده دقیقه وسط آنجا
که درازترین روزها سیزده ساعت و سی دقیقه و عرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه درین
بیست و هفت کوه و بیست و هفت دریا و رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی آغاز

اقلیم سوم

اقلیم سوم جائی است که عرض بیست و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
ثانیه و سی و سه ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط موضعی که روز دراز
چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بیست و دو دریا و بیشتر

اقلیم چهارم

باشندگان گندم گون آغاز اقلیم چهارم جائی است که عرض سی و سه درجه و یک
سه دقیقه و هفده ثانیه و سی و شش ثالثه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
وسط جائی که نهار اطول چهارده ساعت و سی دقیقه و عرض سی و شش درجه و بیست و
دو دقیقه بیست و پنج کوه و بیست و دو دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدی

اقلیم پنجم

آغاز اقلیم پنجم جائی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه و روز
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط جائی که درازترین روزها پانزده ساعت عرض
چهل و یک درجه و پانزده ثانیه و رنگ آن میان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین

اقلیم ششم

آغاز اقلیم ششم جائی است که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
ثانیه و هشت ثالثه روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه وسط جائی که دراز روز پانزده

نهایت اقلیم ششم

ساعت و سی و نه دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه یازده کوه و چهل دریا درین
و رنگ ساکنان سفید مائل بزردی و موی ایشان زرد آغاز اقلیم هفتم جائی است

آغاز اقلیم هفتم

که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و روز اطول پانزده ساعت
و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه
و دو دقیقه کوه ها و دریاها برابر ششم و رنگ مردم ایشان صفرت و بیاض و نهایت آن
نزد جمهور پنجاه درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده
ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیمها نیم ساعت نهاده اند در درازترین
روزها و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نشمارند و برخی پایان اقلیم هفتم را
آخر عمارت گیرند و برخی در عرض پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتی است آنرا ازین اقلیم
شمرده و بعضیان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جزیره ایست طولی نام مردم انجا
بکوه ها سر برده و بیشتر در عرض شصت و چهار درجه و سی دقیقه عمارتی است
که ساکنان آن از ... مانند ... باز گویند و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها
یافته اند که باشندگان انجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی ربع کره
تا نود درجه نزد برخی خراب است و پیش گروهی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری
روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت
و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یک و در شصت و پنج و کسری بیست و دو و در شصت
و شش بیست و سه و در عرض هم ترازوی تمام میل کلی بیست و چهار ساعت و در شصت و هفت
یک ماهه و در هفتاد و برخی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه
و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر نیمه شب

حکمای فرنگ که سیاحت بحر و بر نموده اند تا عرض هشتاد درجه عمارات یافته اند چنانچه جزایر ... برجی در جهان ... واقع است ۱۲ سید احمد ... عفی عنه

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
مراکش	سکا ہا	الط ہا	از مغرب
تادلا ستا ولا	الب ہا	ل ہا	از مغرب
تلمسان	الد ہا	لج م	از مغرب
کنارہ بحر روم	اله ہا	لب ہا	از مغرب
بکرہ	لب م	ل له	از مغرب
تاہرت علیا	له ل	الط ہا	از مغرب
تاہرت سفلی	لو ل	الا ہا	از افریقیہ
سجلماسہ	لز ہا	لا ہا	از مغرب
مسیلہ بالموکلہ نسخہ	لح م	ل کہ	از افریقیہ
باجہ	لط ہ	لا ہا	از افریقیہ
قیروان	نا ہا	لا م	از افریقیہ

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
مہدیہ	مب ہا	لب ل	از افریقیہ
تونس	مب ل	لج لا	افریقیہ
اخا غل دریای مصر	مد ہا ۴۴	ل الب	از مصر
وسط بلاد شام	مد له ۴۴	لج لح	از شام
جزیرہ رودوس	مد له ۴۴	لو ہا	۰
سوسہ	مد م ۴۴	لب م	از افریقیہ
اطرابلس مغرب	مہ ہا ۴۵	لب ل	از افریقیہ
نوبہ	نو و ۴۶	الط ہا	از افریقیہ
زویلہ	مط ہا	ل ہا	از مغرب
قصر احمد	نا الب	لج لز	از افریقیہ
برقہ	مب ہ ۴۵	لب ہا	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان من الاقالیم
عکا	سح ک	لجـ ک	از سواحل شام
صور	سح له	لب م	از سواحل دمشق
صیدا	سح نه	لجـ ما	از سواحل دمشق
بعلبک	سح ما	لجـ نه (از اقلیم رابع)	از دمشق
دمشق	سح ما	لجـ ل	قاعدهٔ الشام
هیت	سح ک	لجـ یه	از شام علی الفرات
حله	سط ما	لب یه	عراق
کوفه	سط ل	لا ل	قبة الفرات از عراق اعلے
انبار	سط ل	لجـ یه	از عراق
عکبرا	سط نه	لجـ ل	از عراق
نهروان	سط نه	لجـ ل	از عراق بر دجله
بغداد	ف ما	لجـ که	عراق
مداین کسری	ف ک	لجـ ما	قبه ایوان کسری
حجر	ف ل	کج ل	از حجاز
بابل	ف ما	لب یه	عراق
نعمانیه	ف ک	لجـ ما	عراق
قصر ابن هبیره	ف ل	لب یه	عراق

بلاد	طول	عرض	بیان من الاقالیم
جرجرایا	ف ل	لجـ ج	عراق
فم الصلح	ف یه	لب م	عراق
نهر الملک	ف نه	لجـ اله	عراق
جلولا	فا مح	لد نه (از اقلیم رابع)	عراق
واسط	فا ل	لب که	عراق
حلوان	فب له	لد ما (از اقلیم رابع)	عراق و قبل من الجبال
بصره	فد ما	ل ج	عراق
ابله	فد ما	ل یه	عراق
اهواز	فه ما	لا ح	از خوزستان
تستر	فد ل	لا ل	از خوزستان
ارجان	فو ل	ل ل	از خوزستان
عسکر مکرم	فد له	لا یه	از خوزستان
جزیرهٔ مستشره	فد ل	لجـ ما	از خوزستان
شوش سمندی	فه ک	ل یه	از خوزستان
سستر	فو یه	لب ما	کنارهٔ بحر فارس
عبادان	فو ل	ل ما	ایضاً
رامهرمز	فه یه	لا ما	از خوزستان

اصفهان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اصفہان	فوم	السالہ	فارس
کازرون	فز ج	الطلہ	فارس
ششتر	فولہ	کال	از فارس
شاپور	فزلہ	ل ما	از فارس
عمان	فزک	کا ما	از فارس
توبندجان	فزلہ	ل ی	از فارس
مشانیہ	فرکہ	ل ما	مشہور بکلنبار
ابرقوہ	فر ما	لال	فارس
فیروزآباد	فزل	الہ ی	از فارس
شیراز	فج ما	الطلو	فارس
شیز و قبال سپیلاسپید	فطل	الطل	از فارس
شبانکارہ	فطما	لج لج	از فارس
اصطخر	فج ل	ل ما	فارس
یزد	فطما	لب ما	فارس
حصن ابن عمارہ	صد ما	ل ک	از فارس
دارابجرد	صں ما	لج بہ	فارس
بافد	قب ما	الط ما	از کرمان
سیرجان	صں کہ	الطل	قصبہ کرمان
کرمان	صال	ل ہ	از فارس
طبس کیلکی	صب ما	لج ما	از فارس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
زرند	صب ما	ل م	از کرمان
براسیر	صبال	ل ما	از کرمان
جیرفت	صج ما	ل ما	از کرمان
تجم	صدح	الجل	از کرمان
طبسکیں	صب ما ۹۴	لج ما	از کرمان
خواشش	صرم	لجما	از حساب ولایت سیستان
زرنج	صرما	لب ل	تختگاہ قدیم سیستان
کج از مکران	صفط ما	الجل	از مکران
جالق	صط ما	ل ما	از مکران
خاران	صط ما	لج ل	از مکران
رمم	صط ما	الج کہ	از مکران
تبت	ق ما	لج ما	از کرم سیر ساحل دریا
مکسا باد	قابلہ ۱۰۱	لج ما	۹
رخج	فج ما	لب ہ	از سجستان
سروین	قالہ	لج یہ	از سیستان
سیمند	قبم	لج ر	از زابلستان داخل از قندہار
غزنہ	فدک	لجلہ ۳۴	از زابلستان
رباط اسیر	فہ ما	لہ ما	۰
قندہار	قرحہ	لحک	از ہندوستان
نہلوارہ	نحک	الجل	ہندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	خوشاب	فدک	لہ ک	ہندوستان
	ہزارہ	۰	۰	ہند
	چنیوت	۰	۰	ہند
ج	اٹک بنارس	صباله	لال	در ایام حضرت بادشاہ معمور شدہ
	ہر دو از شکالو و قاعدہ کلیر	قیح ما	ل یه	[illegible]
	چرتاول	صدما	الط یه	از ہند
ج	کیرانہ	صدل	الط ده	از ہند
ج	جونجیانہ	صدل	الط ده	از ہند
ج	گوہرہ	فه ل	الط ل	از ہند قریب منطقہ [illegible]
ج	چہبت	صد یا	لب یا	ہند
ج	تنکش	فره	لہ یه	ہند
	درالہ	۰	۰	ہند
ج	مدہو	فوح	ل الط	از ہند
ج	کیتھل	صجل	الط نط	از ہند
ج	سرہنگ	صح هه	الط ما	از ہند
ج	جھجر	صدما	لح ده	از ہند
ج	ہاہم یعنی مہم	صجک	لح سخ	از ہند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ہیبت پور	۰	۰	۰
پہتی	صب ما	لاک	از ہند پنجاب
خضرآباد	صہ ده	ل ک	از ہند
سادہورہ	صمک	ل اله	از ہند
سفیدان	صح ده	الط اله	از ہند
بہتنہ	صح اله	الط یه	از ہند
کرنال	صله ه	الط ده	از ہند
پانسیچہار	قیب ده	الط ه ده	از ہند
سہارنپور	صد ده	ل ما	از ہند
دلوپت	صد صر	الط ده	از ہند
انبالہ	صح نه	الط اله	از ہند
بہوبصر	۰	۰	۰
پشاور	۰	۰	۰
سنپت	فط نه	الط ما	از ہند قریب است ہند
اصطخر	فح ل	ل ما	از فارس
اغمات	الال	کج ه	مغرب از اقصی
تادلا	الب ما	ل ما	از اقصی مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان فی لایات
اربل شہری عظیم است قلعه مستحکم دارد	سط ل	ل ح	از اعمال موصل
عانه	عو ل	له ها	از عراق
مدینه بلد	عو م	لو ه	از عراق
موصل	عز ها	لز ل	از عراق
ارسس	عز ها	لح ل	عراق
حدیثه	عز ک	لح له	علی الفرات
نوشهر	عح ل	لو له	عراق
تکریت	عح که	لد ل	از عراق
سامرا	عط ها	لد ها	از عراق
سلاس	عط ها	لز م	از آذربایجان
خوی	عط م	لز م	از آذربایجان
ارمیه	عط مه	لز ها	از آذربایجان
اربل	عط ها	لو ک	قاعده بلاد شهرزور
مرند	ف ح	لز ل	از آذربایجان
شهرزور	ف ک	له ل	از جبل
اردبیل	ف ل	لح ها	از آذربایجان
اوجان	فا ل	لز که	از آذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان فی لایات
حلب	عب ی	له ح	من قواعد الشام
شمیساط	عب یه	لز ل	از شام
حصن منصور	عب اله	لز ها	از شام
سروج	عب م	لو ح	از شام
منبج	عب	لو ل	از شام
رقه	عج یه	لو ها	از مصر
حران	عج ها	لز ح	از مصر
قالیقلا	عج هه	ح ها	از مصر
ماردین	عد ها	لز ه	از مصر
میافارقین	عد یه	لح ها	از مصر
هشاخ	عد ل	لز هه	از مصر
قرقیسا	عد م	لو ها	از مصر
جزیره ابن عمر	عه ل	لز ل	از مصر
نصیبین	عه لب	لز ها	از مصر
ماکسین	عه لب	له ها	از مصر
سنجار	عو ها	لو ک	از مصر
معره النعمان	عا مه	له ها	از مصر

جلد سوم

بیان فی لایات
روم
از ارمن
از ارمن
از ارمن
از ارمن
از شام
از شام
از شام
روم
از شام
از شام
از شام
از شام
از شام
از ثغور روم
از شام الحال از حلب
از شام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قزنین	صمرکه	لونه	از مرو شاهیجان
وندانقان	صمرل	لزها	از مرو شاهیجان
اشتیوقان	قه ها	لزها	٠
طالقان	صح ها	لول	از خراسان
فاریاب	صط ها	لو مه	مدینة الجوزجان
بلخ	قا ها	لو ها	قاعدهٔ خراسان
بامیان	قب ها	لرله	زابلستان
هلاورد	قا ها	لزل	من الختل
بلاساغون	قال	لزم	٠
سمنجان	قب ها	لو ها	از طخارستان
قباویان	قب ها	لزمه	از طخارستان
ولوالج	قب ک	لو نه	از طخارستان
هفتانیان	قب م	لح نه	از طخارستان
طالقان	قب ح	لرله	از طخارستان
اندراب	قح مه	لو ها	از خراسان
بدخشان	قد ک	لری	بدخشان
کابل	قدم	لدل	زابلستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
پنجهیر	قدم	لدل	از کابلستان
لمغان	قد نه	لدح	از کابلستان
گرویز	فه ک	لو ها	از بدخشان
جرم	قد ک	لرها	از بدخشان
کشمیر	صح م	لو مه	٠
بلور	قح م	لو ها	٠
منبع نهر مهران	نکو	لو ها	٠
سرندیب	عا نه	له مه	از جلیب قند مکرر
جبه	٠	٠	٠
بیبان	صح ها	لب نه	من سواحل السند
قراه	صں ها	لط ج	از خراسان
فاریان	٠	٠	٠
ملان	٠	٠	٠
اتبیس	ع ه	لح ل	از ارمنیه
اردبیل	عط مه	لرها	از آذربایجان خود مکرر
قنا سیستان وهی کرمانشاه	مج ها	لدل	از جبل قند مکرر
دوارق	٠	٠	٠

آن چند را در پنجاه و شش گروه و دو ثلث که اندازه یکدرجه است نزد پیشینیان و در شصت
و شش و دو ثلث بروش پیشینیان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از
یکدیگر و اگر دگرگونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی
بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت نگیرد و این آگهی از سمت خط
برگوید و در پیچ و خمی تفاوت رود و ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و تحصیل
برافزاید بیرنگی جا در خط استوا همگی اختران را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو برابر
و همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب اول حمل و میزان
بر سمت الراس بگذرد و ذات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال هوا است
انجا نهایت گرمی بود و شاخص را سایه نماند چون از اول حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی
گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد
دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو
زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و با آنکه
سرطانی در آفاق مایل گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و دو ربیع از شانزدهم اسد
تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و
از شانزدهم عقرب تا آخر قوس و بوعلی سینا و برخی دانش اندوزان برآنند که اعدل بقاع
این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت الراس سیاه
و رنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب
بر سمت الراس کمتر و رنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسری دور نشود و ما نیز
که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا باشد خوارزم الارتفاع

اول سرطان هفتاد و یک درجه است پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا هر دوم از گرمی در
آزار رود در خط استوا هر تابستان و چون پنج درجه ارتفاع در آن بیش است باید که هر تابستان
خط استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان انجا و رنگ و پیکر زنگیان
که نزدیک بخط استوا بنگاه دارند یاور باشد و گفتار هواخواهان یکبارگی بسیار حق است
که اعتدال بمعنی تشابه احوال در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد
چه احساس هر محسوس که بهم باشد کمتر بود و آنچه از این صدور راساند بیشتر نمودار گردد و بمعنی
تکافو حرارت و برودت ناپیدا پس بر نخستین گذارش سخن شیخ درست باشد و بر دوم گفتار
امام و هر جا که معدل النهار و قطب او بر سمت راس نبود آنرا از آفاق مایله شمرند و آن
باعتبار خواص پنجگونه بود نخست عرض کمتر از میل کلی دوم برابر میل کلی سوم افزون از وی کمتر
از تمام آن چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر در نخستین آفتاب
دو بار بسمت راس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و اینجا هم ذوات
ظلین باشد و در دوم یکبار بسرطان در ینجا و در بابی که آفتاب بر سمت راس نگذرد سایه
شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت راس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی
و شب و روز یکسال باشد چنانچه لختی گذارده آمد همانا ظلماتی که زبان زد عوام است
همین شبهاست نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد و برخی معموره را منتهی
ساخته خط استوا تا جاییکه عرض برابر میل کلی بود باشندگان آنجا را سودان نامند از آنکه آفتاب
بر سمت سر ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها جعد شود و نزدیکان خط استوا را
زنگیان خوانند سخت سیه باشند و در خود مردم پیکر نباشند و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه
دارند کم سیاه و قامتها و طبیعتها باعتدال مایل بسان هند و یمن و بعضی معاربه عرب و جانبکه عرض

برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری رنگ ساکنان انجا مایل بسفیدی و از آنکه خورشید
بسمت راس نیاید و بس دور نگذرد و شمار روی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بنگاه او نزدیک تر بجنوب در زیرکی تمامتر
از آنکه بمنطقة البروج و گذرگاه خمسه متحیره قریب و هر که ازیشان قرب خاور زیست نمودی تر و از آنکه
نزد باختر نرم هشته و از دیگاه نیرگی بر نیاید و جاییکه برابر بنات النعش کبری مانند صقالبه
و روس و از آنکه از منطقة البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری افزون
و مواد نضج نیابد رنگها سفید و موی سرخ و فربه اندام و نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای
هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گرداند بروش دوایر هفتگانه یکی در میان و دیگری
گرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب و یمن و حبش سوم مصر و شام و مغرب
چهارم ایران پنجم روم و سقلاب و فرنگ ششم ترک و خزر هفتم چین و ماچین و تبت
گویند نوح ربع مسکون را بر سه بهره کرد جنوبی بحام داد و آن زمین سیاهان و تازیان
است و شمالی بیافث داد و سفیدان و سرخ چهرگان باشند و میانی بسام داد و گندم گونان
بسر برند فریدون [illegible] را به سه قسم ساخت شرقی بتور داد و غربی بسلم و میانه بایرج برخی
یونانیان مسکون را از مصر به سه بهره کرده اند خاوری را ایسیا خوانند و باختری را اوربا
شام را بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان
و سرخ فامان و دو نیمه ایسیا را برابر بدیه میان شرق و شمال تا غربه طرف جنوب باید
بخش کرده میان سوم و بیرون بخش [illegible] را ایسیای خورد گویند و آن ایران زمین
و دیار بکر و خراسان است و بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند
خطا [illegible] برگذارند که هندی حکیم بخش ربع مسکون بصورت سه در سه نهاده جنوبی دکن و آن

زمین تا زیانست شمالی انتریکان شرقی پورب اهل چین و ماچین غربی پچهم مصر و بربر اودید
میان شرق و شمال ایشان ختا و ختن و مابین شمال و غرب بایب روم و فرنگ و میان
غرب و جنوب نیرت قبط و بربر و میان جنوب و شرق اگنی و اندلیس و میان را مده و پیش آخرخ نند
ایران و این گذارش بدین ترتیب در هندی تا مها نظر در نیاید و دانش گرایان این بوم برنگذارند

آئین مراتب اعداد

ایکم یک بمجهول همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون میم یک رقم و آن از یکی تا نه باشد
دش بفتح دال و شین منقوط دو رقم از ده تا نود و نه شت بفتح شین منقوط و تای فوقانی
سه رقم از صد تا نهصد و نود و نه سهسر بفتح سین و ها و سین مشدد و سکون را چهار رقم
از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه ایت بفتح همزه و ضم یای تحتانی مشدد و فتح تای فوقانی
پنج رقم و آغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه
لکش بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط عامه لک گویند شش رقم از یک لک
که ده ایت است تا نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه پریت بفتح بای فارسی
و سکون را و ضم یای تحتانی و فتح تای فوقانی هفت رقم از یک پریت که ده لک باشد تا نه
پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه کوٹ بضم کاف مجهول و سکون واو
و فتح تای فوقانی هندی هشت رقم و عامه کرور خوانند از یک کوٹ که ده پریت باشد تا نه
کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه اربد بفتح همزه و سکون را
و ضم با و فتح دال نه رقم از یک اربد که ده کوٹ بود تا نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک
و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه ابج بفتح همزه و سکون با و فتح جیم ده رقم از یک ابج
و آن ده اربد باشد تا نه ابج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد

و نود و نه کهرب بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با پانزده رقم از یک کهرب که ده اج
باشد تا نه کهرب و نه اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و
نود و نه نکهرب بکسر نون و سکون کاف و های خفی و سکون را و فتح با دوازده رقم از
یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب و نه کهرب و نه اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و
نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه مها پدم بفتح میم و ها و الف و بای فارسی و
سکون دال و فتح میم هژده رقم از یک مها پدم که ده نکهرب باشد تا نه مها پدم و نه نکهرب و
نه کهرب و نه اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه
سنکه بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی چهارده رقم از یک سنکه که ده مها پدم
باشد تا نه سنکه و نه مها پدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه
لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه جلده بفتح جیم و لام و کسر دال و های خفی پانزده رقم
از یک جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مها پدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه اج
و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نهصد و نود و نه انتی بفتح همزه و نون خفی و کسر تای
فوقانی و فتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی و نه جلده و نه سنکه
و نه مها پدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت
و نه هزار و نهصد و نود و نه مده بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی هفده رقم از یک مده
که ده انتی باشد تا نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مها پدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه
اج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه پرارده
بفتح بای فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و های خفی هژده رقم از یک پرارده که ده
مده باشد تا نه پرارده و نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مها پدم و نه نکهرب و نه کهرب

الوف الوف گویند یعنی هزار هزار تا نه هزار هزار و چون عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود هزار هزار پس مات الوف الوف یعنی صد هزار هزار و هزار هزار و سر آغاز دیگر رایج احاد الوف الوف باشد و همچنین در دیگر مراتب و جمله سه نام بیش نبود احاد عشرات مات و آنکه در کمین نامها این روش را از هندی حکیم بر گذارند تا در ترجمه دگرگونگی نرفته

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند بکسر دال و سین و الف و برخی نیز خوانند بکسر دال و سکون کاف فارسی و ده بر گذارند و برای هر کدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دک پال نامند بیای فارسی و الف و لام چنانچه درین جدول نگاشته آید

جهات	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را
اگنی	بفتح همزه و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی	میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
دچهن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون مشهور به دکن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر تای فوقانی مشدد	میان جنوب و مغرب	نرت	بکسر نون و فتح را و ضم را و کسر تای فوقانی
پچهم	بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و میم	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم را و فتح نون
بایب	بیا و الف و کسر یای تحتانی و با و فتح با مشهور بایب	میان مغرب و شمال	بای	بیا و الف و ضم یای تحتانی
اتر	بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و را	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر با مجهول و سکون یای تحتانی و را
ایسانی	بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اوردهه	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و های خفی و فتح واو	فوق	برهما	بفتح با و سکون را و فتح میم و های خفی و الف
ادهه	بفتح همزه و دال و های خفی	تحت	ناگ	بنون و الف و فتح کاف فارسی

و برخی میان بالا و پائین را جهت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو را روز برگویند
چنانداران گذارش آن دفترها بر نتابد لیکن لختی بر میگوید آدمی حال او برخی نگاشته
آمد آن پایه و دگرگونگی که در خوی مردم نژاد این سرزمین یافته شود در خبران گفتن نشان دهند
و چهره شناسان روزگار چون هندی گروه در نگرند بدان باستانی گذارش که برخی
از بنیان نوعی است منحصر در فرد و نگرند یکی از فزونی بزرگی با پیچ در نگنجد و دیگری به شیری
گران برآید اگر چشم انصاف کزین برگشایند پاک درونان ایزد پرست این ملک بخلاف چون آن
دیگر اقالیم نباشند و در آوبره دشمن دوست نمای درونی کم بیشمار کارآگهی و بر سر راهی جان نثاری
و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گرامی
بی اندازه و بسیار است سنگین دلان آهنین جگری آزرم باشند که بخیال کمتر چیزی بجانگاهی
بر خیزند و ازین فرشته خوئی در رنده دانا شگرف افسانها برگذارند حکیم هندی نژاد سعادت
گرا چهارگونه برشمرد و آنرا چار برن گویند بجیم فارسی و الف و را فتح با و سکون را و نون
برهمن بفتح با و را و الف و سکون ها و فتح میم و نون و امروزه برهمن نیز بان زد روزگار
چهتری بفتح جیم فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی مشدد و را و سکون یای تحتانی و
درین زبان به کهتری مشهور و بیش بفتح واو و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط که به بیش
اشتهار دارد شودر بضم شین منقوط و سکون واو و فتح دال و را و این را سود در سرایند
و چند اینان را ملیچه گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم مشدد
فارسی و های خفی در آغاز آفرینش از دهن برهما که لختی حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت
[illegible] از دو دستش [illegible] و از ران [illegible] و از پای چهارمین و همچنین از کام و دهن و همان نام نژاد
[illegible] این گذارش [illegible] داشته [illegible] علوم و آموزش دیگران و

پیدایش چار برن

جاگ کردن بجیم والف وفتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد و جنس دادن و دیگران را
بران واداشتن و بهر دادن خیر گرفتن و کهتری ازان شش سه کند خواندن جاگ کردن خیر دادن
وخدمتگاری برهمن و پاسبانی عالم وگرفتن دست مزد آن ونگاهبانی دین و دادن گرفتن
از بدکاران و اندازه آن نگاهداشتن و سزا در خور نمودن و زر اندوختن و بجا خرج کردن و فیل
واسپ وگاو و بندگان خدمتگار را تیمارداری کردن و بجا آویزش نمودن و ناخواستن
از مردم و اعتبار افزودن نیکوکاران و مانندان و بیش نیز آن سه کار بهمین کنند لیکن
پرستاری و کشاورزی و بازرگانی و کاروانی و سهرباری و از هنگام آلبستن تا زبان بستن
ده کار گفته آید هر سه کنند سودره را جز نوکری هر سه سزاوار نبود و پوشیده و پس خورده آنها
بپوشند و بخورند و پیشه نگاری و زرگری و درودگری و سودا از نمک و شهد و شیر و ماست و
روغن و غله خاصه او باشد و همچنین را بیرون از دین شمارند چون ترسا و جهود و مغان گویند
از پیوند یکدیگر شانزده قسم صورت برگیرد اگر پدر و مادر برهمن او را برهمن دانند و اگر مادر
کهتری مورده باوسکت بضم میم و سکون واو و را و دال و های خفی والف و فتح واو
وکسر سین وسکون کاف و فتح تای فوقانی هندی و مادر بیش امبشت بفتح همزه و نون
خفی و فتح تای فوقانی هندی و مادر شودر نشاد بکسر نون و شین منقوط والف و فتح دال
واگر پدر و مادر کهتری کهتری گویند واگر مادر برهمن اگرچه بار و است انرا سوت نامند بضم
سین وسکون واو و فتح تای فوقانی و مادر بیش ماهیش بمیم والف و کسر مجهول ها
وسکون یای تحتانی و فتح سین و مادر شودر اوگر بضم همزه وسکون واو و کاف فارسی و فتح
را اگر پدر و مادر بیش بیش و مادر برهمن آن نارو است ویدیه بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی و فتح ها و مادر کهتری انهم نارو است ماگده بمیم والف و کاف

فارسی و فتح دال و های خفی و یا در شتو در گرن بفتح کاف و را و نون و پذیرا در سود سود
و یا در برهمن و آن از دو دست چنڈال بفتح جیم فارسی و نون پنهان و دال هندی و الف و
فتح دال در کهتری آنهم از دو دست چنتا بفتح جیم فارسی و های خفی و تای فوقانی و الف یا در بیش
اپوگو بهمزه و الف و ضم بای تحتانی و سکون واو و فتح کاف فارسی و واو همچنین دیگر فروع
برآیند و هر کدام را در رسم و پرستش تفاوت بر نهاده اند و هر یکی را به نسبت جا و پیشه و بزرگی
نیاکان نشانها بر شده و شماره آن بگفت درنگنجد و بر همین ملاحظه چهار بید چهار گونه است و هر
گروهی کتاب خاص بر خوانند رگ بید را هشت و ججر بید را هشتاد و شش و سام را هزار و
اتهربن را پنج و شماره هر یک خاصان از قسم فنیر بر همین شمار کار کرده گویند و بیست
و یشنو بکسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح واو و منن بضم میم و کسر نون
دفتح بضم دال و کسر واو و فتح جیم را آجا بفتح را و الف و جیم و الف بیش بفتح با و سکون
یای تحتانی و فتح شین منقوطه سود و ر بضم سین و سکون واو و دال مشدد و فتح [illegible]
بکسر با و دال هندی و الف و فتح لام و کاف پشن بفتح بای فارسی و ضم شین منقوطه [illegible]
بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی چانڈال
بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام نخستین برای خود هوم کنند
برای دیگری و خبر گیرند و بگیرند و آموزند و بیاموزانند و هم برای دیگران هوم کنند و
خیر گیرند و آموزانند سوم خداوند دوازده صفت شش نکو [illegible] بردباری و نگاهداشت
حواس [illegible] از ناپاکی دور بودن در ریاضت و گرو بدان [illegible] بید بر گوید
و جان [illegible] بودن و فتح [illegible] نسبت ندادن چهارم کردن کهتری پیشه کنند [illegible]
[illegible] روش سود [illegible] گرده و

دو دسته نخستین سورج بنسی

دو دسته راجگان از نژاد آفتاب

به بزرگ و فرومایه درآمیزد ششم بسیار چارپایان را از بد باز ندارند هفتم
به آیین ملیچه درآید و هم نکو سپرده کار مردارخوار و کهتری بر دو گونه باشد سورج بنسی
بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خفی و کسر سین و سکون یای تحتانی
سوم بنسی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم نخستین را از نژاد آفتاب دانند و گویند
بخواهش برهما مریچ پدید آمد بکسر میم و را و نون خفی و کسر جیم فارسی و های خفی و از وی کشیپ
بفتح کاف و شین منقوط و فتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدایی گرفت و از وی
بیوسوت من بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و تای فوقانی
و های خفی و میم و ضم نون و از و اکهواک بکسر همزه و فتح کاف مشدد و های خفی و واو
الف و ضم کاف از راه بینی بعطسه پدید آمد و از آن پس سلسله زایندگی آغاز شد و از این گروه
سه کس فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی برگشادند راجا سگر بفتح سین
و کاف فارسی و را و راجا کهتوانگ بفتح کاف و های خفی و فتح تای فوقانی هندی و واو و همزه
و نون خفی و فتح کاف فارسی و راجا رگهه بفتح را و ضم کاف فارسی و های خفی و دومین
از فرزندان ماه شهره‌اند از برهما اتر پیدا شد بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را و از چشم
همت او ماه خرامش نمود و از و عطارد و از و سر آغاز توالد شد و دو کس از میان بعالمگیری
اختصاص نمودند راجا جدهشتر بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی
و را و راجا ساسانک بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کهتری
از پانصد قوم متجاوز بیست و پنجاه و دو از آن امتیاز دارند و دوازده بیشتر و امروز نشان
از کهتری نشانی پیدا نیست برخی از نژاد آن سپاهگری را هشته بدیگر معاملات افتادند
و زبان روزگار این گروه را کهتری گویند و طایفه شمشیر برگزیده بدیگر آیین برگذشتند

اکنون اینان بعرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم و چندی که امروز درین
دولت جاوید طراز نامور بر می نویسد راتهور برا و الف و فتح تای فوقانی هندی و
های خفی و سکون واو و فتح را چندی گونه از نوگروه ایماق این الوس شصت هزار سوار و دو لک
پیاده باشند چوهان بفتح جیم فارسی و سکون واو و ها و الف و فتح نون چندین شاخ شده
از سونکرا بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف و را و الف کهیچی بکسر کاف
و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی دیوراه بکسر مجهول
دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف و ها هاڈا بها و الف و دال هندی و الف
نرواان بکسر نون و سکون را و با و الف و نون سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار
و دو لک پیاده پنوار بفتح بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را این زبان زد
هندوستان درین گروه بود و فراوان بود امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پیاده
جادون بفتح جیم و الف و ضم مجهول دال و سکون واو و نون خفی پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده بهاتی
به با و ها و الف و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی جاریجه بجیم و الف و کسر مجهول را و سکون
یای تحتانی و فتح جیم فارسی و های ملفوظ جنوهه بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و های ملفوظ
و خانزادهای میوات ازین گروه اند گهلوت بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی
بیست هزار سوار و سه لک پیاده سیسودیا بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین
و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی و الف چندراوت بفتح جیم فارسی و نون خفی و
دال و را و الف و فتح واو و تای فوقانی روشناس این الوس کچهواهه بفتح کاف و
سکون جیم فارسی و های خفی و واو و الف و فتح ها و های ملفوظ بیست هزار سوار و یک لک
پیاده سولنکهی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و های خفی

وسکون یای تحتانی سی هزار سوار و یک لک پیاده پرتاب بفتح پای فارسی و کسر را و بالف
و فتح را پنجهزار سوار و ده هزار پیاده تونو بضم تای فوقانی و سکون واو و نون خفی و فتح واو و
سکون را لختی سلطنت این مرز درین گروه بود ده هزار سوار و بیست و پنجهزار پیاده بدگوجر
بفتح با و سکون دال هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو و فتح جیم و سکون را ده هزار سوار
و چهل هزار پیاده و هر کدام را از چندین لک سال نسب نامها در دست و سرمایه بینش افروزی کار
آگهان و این داستان افزون تر از آن هست که بطفیلی گفتار دل از آن وا پرداخته آید و چندین
و بیشتر شاخ در شاخ خیابانچه یک دم بیش را که بنایک گویند بفتح با و کسر نون و فتح کاف
زبان عرش نشیمن سرایه بفتح با و سکون نون و فتح یای تحتانی و های مکتوب و تازی زبان
خوانند هشتاد و چهار گونه است و نیز بجایی حیرت افزا شعبده بازان شگرف و جادو سازان نادرکار
و نیز داستان سحر اندوز جوق جوق و شیان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند ساده
لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد پژوهان ژرف نگاه به فریفته شوند چنانچه
یکی بروی روز بر گوید فراز آسمان بری آیم و بپارسائی و نیکوکاری شما در یافته هم خوابه
خود را بشما سپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمان خام گرد آسا فراهم آورده یک سران بدست
وا شفته چنان بر فراز افراز د که دیگر سر او ناپدید گردد و ریسمان در دست او نیز خود نیز بر پیشتر و از
نظر ناپیدا گردد و چون لختی برگذرد از پیکان بسوا اعضای او یکی پس از دیگری بر زمین افتد
و آن زن با آیین خویش در آن انجمن آتش افروخته خاکستر گردد پس از کمتر زمانی آن شخص آید
و سپرده باز جوید آن گروه سرگذشت را باز گذارند و او باور نکند و بر دروغ انگاری که بدو باز
گذاشته بود رشته افتد زن را او از دهر و در آید و شیفتگی نماید و بینندگان شگفت زار
در شوند و نیز یکی را تقسیم مرد هم مقل لختی ساخته بکار دری در پایان نشیند و چون بخوانند

برآمده بپاسخ درآید. و نیز سرشت وانبار را برگیتی دست دارند و بافسون خوانی در یک زمان
سبز گردد و برگ دهد و بار آرد و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند و گذارش افسون
خوانی و مار افسای و جز آن بجای دیگر گفته آید. نقیض با انبار در فراخنای هندوستان نیز فراوان
زبان سخن سرایند. آن اختلاف که از فسردگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون و آنچه نیارند
در یافت دهلی بنگاله ملتان مارواڑ گجرات تلنگانه مرهت کرناتک سند افغانان شال که
میان سند و کابل و قندهار است بلوچستان کشمیر. و چون اندکی از حال ستر جانوران
گزارده آمد لختی از دیگران برسگوید. پن مانس بفتح با و سکون نون و میم و الف و ضم نون
و سکون سین این جانوریست همچون آدمی سیه فام در قد در و با دم ماند و بدو پا چالش نماید
اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مو از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند و جز کیهای شگفت
افزار و سیاه گوش و چیل و شیر و تیندوا و پلنگ و تیر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و همچون سیاه گوش
و کفتار و شغال و روباه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و پروار که قدری پرواز کند و
جز آن فراوان گویند درنده ایست سارد ول نام شیر دیتر از سگ لیک شیر و جز آن را طعمه
خود سازد. و بتوجه حضرت شاهنشاهی اسپ پایه عربی و عراقی گرفت. کرگدن جانوریست بس
شگرف دو برابر گاومیش و باسپ برگستوان پوشیده بس ماند پا و ناخن بسان فیل
و لیوشا چون گاومیش و سپ آسیائی شکسته و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس
درشت و تیر در نگذرد و از وی چار آئینه و سپر و جز آن بر سازند و به اسپ سوار شاخهای الیه
زند. سیاه آهوئی که دو شاخ بلند دارد و در خوشنمائی و زیرکی به دیگر جانوران نماند. آهوئی
که از و مشک گیرند کلان تر از روباه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی
برآمدگی در شمالی کوهستان فراوان شود. گاو قطاس نزدیک بگاو لیکن از دم آن

قرطاس برسازند و بسا پیوند کنند و گریه باز و شارک خوانای او حیرت افزاید و شنوندگان را
از گذارش هر دم باز شناسند صبیعه و برابر آن شکین تن نقار و شقیقه زرد آدمی زبان را
سراید فصیح و طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسان مردم سخن آموزد و بتوجه شاهنشاهی
همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جز آن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران
است کویل بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام مینه آسا سخت
سیاه و سرخ چشم و دراز دم بسان عشق بلبل او نیز داستانها بر خوانند پپیهه بفتح
بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب از کویل خوردتر و دم
هم لختی از او کوتاه و باریک در عشق از او داستانهای برگزارند در سر آغاز بارش تازه جوش
برزند و آوای خاص برگذارد و بدسوز فغان او لبشب بیشتر باشد و کمتر ناسور عشق را چهره
تازگی پدید آید و از آن لفظ پیو فراگیرند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و آن
هندی زبان معشوق را گویند هارل به ها و الف و کسر را و سکون لام سبز پرنده ایست
سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر بر زمین نشیند چون باب خوردن فرود آید پاره
چوبی بچنگ آرد و بر بر باد داشته سیراب گردد بیا بفتح بای موحده و یای تحتانی و الف زرد
گنجشکی است صحرائی فراوان آگهی در و فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پلها از دست مردم گرفته
آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خود چنان برسازد که کار آگهان بدان سان نتوانند
ساخت شگرفکاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون از آن است که این
ناشناسا تواند برگذارد و فسانه طرازان پیشین فراوان بوالعجبیهای او برگذارند لیکن نگارندهٔ
اقبالنامه بچشم دیده با آنچه از راستی منشان شنیده برنسراید فرد

من از دیدهٔ خویش گویم سخن   نه از فسانه و داستان کهن

آیین سنگ وزن

شش دره را هم سرخ نامند بفتح میم و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و شش
سرخ را هم دل و سه هم دل را شقت و هشت شقت را جو و چهار جو را سرخ و شش سرخ ماشه
و چهار ماشه تانک بتای فوقانی و الف و نون خفی و کاف و تانک کول بفتح کاف و
واو و لام و دو کول توله و دو توله سکت بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی
و دو سکت پل بفتح بای فارسی و سکون لام و دو پل کهند است انجل بفتح همزه و نون خفی
و فتح جیم و کسر لام و دو انجل مانکا بمیم و الف و کسر نون و کاف و الف و دو مانکا پرسته بفتح
بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و چهار پرسته ادهک بهمزه و الف
و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف و چهار ادهک درون بضم دال و را و سکون واو و
فتح نون و دو درون سوربپه بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سوربپه
کهاری بکاف و های خفی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی و آنچه امروز روایی دارد و
سه گونه نخستین وزن جوهری دارید تانک سرخ هست هر تانک بست و چهار سرخ باشد مثقال شهور از
بد و سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند بکسر با و سکون سین
و فتح واو و های ملفوظ و بست بسوه یک سرخ شدی [illegible] تا باستانی سرخ بزرگ
بوده و امروز بد و پیشی و فرو رفتگی گیتی خرد بوده و بسوه را یک سرخ اندازه گرفته اند هر سرخی
ده سرخ و کشور خدیو از کار آگهی بسنجیدا از اباغوری بر ساخت و نامبرگی برخاست و آنچه برای
سنجیدن آماده دارند بسوه پنج و چار و یک سرخ نیمه سرخ و دو سرخ سه سرخ شش سرخ که ربع تانک
باشد نیم تانک تانک و دو تانک پنج تانک ده تانک بست تانک پنجاه تانک و دیگر هر ا[illegible]
بامیزش یکدیگر سر انجام یابد و در زرکار [illegible] تا یکصد و چهل تانک از اباغوری بر ساخته

مهیا دارند چنان آید که از جواهر بازشناسند دوم وزن صیرفی تولچه و ماشه
و سرخ باشد هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر بمقدار استخش پنج جو بوده
امروز هفت و نیم و بدانچه برکشند نیم سرخ یک سرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بیست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه دویست تولچه پانصد تولچه
و در هر کار والا فراوان مراتب آماده دارند سوم وزن دیگر پیشه وران
بیشتر در هندوستان سیر گاهی بوزن هژده دام و گاهی بیست و دو بود از سر آغاز جاوید
دولت بیست و هشت دام روای داشت و امروز سی هر دام پنج تانک و در خرید و فروخت
مرجان و کافور هر دامی پنج و نیم تانک اعتبار کردی و اکنون در این کارگاه همان پنج
تانک برشمارند و آنچه در برکشیدن بکار برند بدین سان هشتم بخش سیر چهارم بخش
سیر نیم سیر و سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از چهل سیر فراهم گردد

دانش اندوزان هندوستان

درین فراخنای افزون از سیصد و شصت گونه شناسایی گردآید باشد لیک بدان خرد
آویزش با نفس هزار فتنه روی دهد بر دشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی کم یابد
خواهش تباه به نیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
نگارنده این شگرف نامه آمیزش گرفت و اندازه گفتگوی هر کدام لختی برشناخت گروهی انبوه
از دید و شنود بیرون نروند و بحث جز خیالی گفتار نپندارند و برهان جز گذارش نهانی
نشناسند چندی خود را از دلیل پرستان شمرند لیکن از درون تیرگی زنگ سیه برزده اند
برخی چاره گر هم رو سیماب رفتار ... را لختی ... را لب سیر ... تحقیق ... و از خویشتن ...
بیگانگی ... به انکار نشسته و ... دل را به سپیدی فروشان ... در ... کردان

خواهش و نابود را غازه بود دگر داستان این داستان بدفترها نگنجد بر خوان طفیلی چگونه
بهشت را چاره سگالد لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که به نه بازگردد فهرست گونهٔ
نگارد و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد و بوکه انصاف گرایان ژرف نگهی بکار برند و
روش اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته
دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فرا پیش گیرند درین آباد بوم هشت
گروه اند مبدا و معاد ذات و صفات حقایق علوی سفلی عادات عبادات آداب سلطنت
صوری و معنوی با استدلال برگذارند و هم با نیر چون بگردد از آغاز و انجام برشمرده اند و بهر را
عملی و علمی نامها فراوان لیکن نیز طی که حکمت یونان بیشتر از زبان معلم اول بوده بیشتر هر یک
تاریخ فولادی قلم بر نوشته و امروز بر کاغذ و ورق با هم پیوسته نباشند و شیرازه سهم
نبود و در نوشتن از چه آغاز نهد با و در وستاخی فروغ بینش افروزد و دل تابش یافت
چگونه کنم که خاطر از گفت نجر وشی میرود و زبان زبان رسم علوم ملال افزا تا علم را که بدان نردبان
پایهٔ بینش بر فراز حقیقت بر آید دستاویز جاه و مال ساخته نشیب گاه طبیعت فرو شوند
و نیز لغزش ضمیر صافی پیرامون افتد که شایان شناسای بیان و خامه بر نگذارد و
پدیدار نه سخن بگفت در نیاید و پدید آمده دل بر نگیرد و ازین روشنتری زبان گفتن بکام
خموشی و سطر اندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگرچه گفته اند هر کرا وقت آباد هم سینه
از غیب سخن زاید و از عیان خموشی چو بینده گوینده بود و یابنده گنگ سهاپان زبان بگفت
آلودن بارگاه غفلت بردن است و دلم از حرف سرائی گرفته است و زبانم از گفتار آشفته
نمیدانم که واماندگی طبیعت است یا سرآغاز رونمای حقیقت تیرگی راه مرا در شورش دارد
یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نوشی است همه زهر خموشی از هرسیتی همه نوش

آن رازوارا اهلیت خوب می‌تراود و بهتر از نیاز صیدی نگرفتیم و روشن‌تر از خموشی چراغی
ندیدیم و اگر حال چنین آشفتگی نداشتی و از حرف سرائی دل برگرفتی نبودی هندی دانش را
بسان یونانی نمطها برساختی اکنون فرمان ارادت آنچه این اقبالنامه بتاباید و دقت را کناها
می‌نویسد تفصیل نه دانا نیایک بفتح نون و یای تحتانی هست و دال الف و کسر یای تحتانی
و فتح کاف دانای علوم نیای بیشیکهک بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و شین
مکسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و های خفی و فتح کاف پژوهنده شناسا گذارده آید
بیدانتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال الف و نون خفی و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی دانای علم بیدانت میمانسک بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم
الف و نون خفی و فتح سین و کاف شناسندهٔ علم میمانسا سانکهیه بسین و الف و نون
خفی پاتنجل بپای فارسی و الف و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام جین
بفتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح نون بوده بضم با و ضم واو و فتح دال هست و دو
خفی ناستک بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف سرکیست
بر دانش جداگانه و پذیرای آن گذارش باید برهمن سه پیشین را گمراه انگارند و دانای
از آن شش بیرون نداشت و گرسش درسن نامند بفتح کاف و های خفی و سکون تای فوقانی
هندی و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی شش درشن و الش نیای
و بیشیکهک در بسیاری مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکهیه
و پاتنجل نیای بکسر نون و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی پدید آرنده این گرامی
است علم نزاربست الطبیعی والهی و ریاضی و منطق و مناظره اید و بهال را از ابد وزراوشا
و زائیدن و جسمانیت و دیگر انقباض پاک دانند ازلی و ابدی و آفریننده و نگاهدارنده

بسیط گیتی بی‌شمار نقد و گوینده پایی برآفرینند و بدان پیوند خاص برگیرد چنانچه تن به پیوند
جان وابسته کار کرد آید همچنان پیکری با نیروی علاقه چهره‌گشای کار کرد و دانشوران بی‌شمار
دانش نشینند و گفتار را زبان بگذارش نهمارند نزدیک الهی نامه‌ها گرایند که آیین قدیم
خدا انگارند دادار جهان آفرین به پاکیزگی آن پیکر جهانیان کتابی رسانید آنرا بید گویند
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح دال افزون از صد هزار اشلوک و رو بضم همزه
و سکون شین منقوطه و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف هر کدام از چهار چرن فراهم
آید بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون و چرن کم از هشت و بیش از بیست و شش اچهر نباشد
بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های مخفی و فتح را و درین کتاب افزون از بیست نبود و آن را
یک حرف است یا دو حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس نامند این
کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد رگ بکسر را و سکون کاف
فارسی ججر بفتح جیم اول و ضم دوم و سکون را ساما بسین و الف و میم اتهرن بفتح
همزه و تای فوقانی و های مخفی و سکون را و فتح با و نون الهی کتب این چهار را برشمرند و گروهی
بر آنکه نخستین پیکر چهار درین داشت و از هر یک کتابی برگذارد و گرفت آنکه بهر بهاک بید آید
همان حروف و الفاظ را بی کم و بیش هر که بید آموزد را فاضل شمارند و آن گروه دانشگاهان را
سطول قدر یابن برشمرند خوبی و درستی کارها از کتب الهی برشناسند و به درنیج بهشت
کرده‌اند و نخستین را سرگ گویند بفتح نون و سکون را و کاف و در عالم علوی نشان دهند
و پسین را سرگ بضم سین و سکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و آنان
در بهشت و دوزخ را همیشگی شمرند و هر چند گاهی باندازه اعمال خویش بدوزخ و بهشت آیند
و دور انجا یاد افراه یافته بیرون آیند و پیکری دیگر گیرند و لختی آسوده گروهی در بهشت ...

اندرونه بکشیس بیرون شده بصورتها چالش پذیرد و تپخیان آمد و شد بگیرند تا پاداش و پادافراه
چندین کارها بانجام رسد و ازین دو سرانی نیازی رود و هر دو آزادی دیگر رهائی یابد چنانچه گفته
گفته آید و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود و ایزد را هشت
صفت برگویند و اعراض بیشمارند گیان بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون
دانش آینده و گذشته حال و نهان و آشکارا و کلی و جزئی برشناسد نادانی و فراموشی بدو
راه نیابد اچها بکسر همزه و تشدید جیم فارسی مکسوره و های خفی و الف خواهش هر چیز باراده
او طراز هستی گیرد و بیک نیستی درآید پرتن بفتح پای فارسی و را و فتح یای تحتانی و سکون
تای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی و نیستی از وچهره برافروزد ••
سنکهیا بفتح سین و نون و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی و الف مراتب
اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند پرمان
بفتح پای فارسی و کسر را و میم و الف و نون مقدار را نیز چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون
ایزد چون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود پرتهکتو بفتح پای فارسی و سکون را
فتح تای فوقانی و های خفی و سکون کاف و ضم تای فوقانی و فتح واو جدائی و تمیز بیان
سنکهیا سه گونه دانند قسم اول صفت الهی سنجوگ بفتح سین و نون خفی و ضم جیم مجهول
جیم و سکون واو و کاف فارسی پیوستن و همه را باید و شود وبهاگ بکسر بای اول و فتح
بای دوم و های خفی و الف و فتح کاف فارسی جدا شدن این شش پیشین را قدیم برشمارند درین
فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پدارته نامند پدارته بفتح پای فارسی و دال و الف و
فتح را و سکون تای فوقانی و های خفی چیز [illegible] گذارش پیروان شده الگ جدا اند و
برنگارند و باری از آن قسم [illegible]

اندرهی بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و فتح یای تحتانی هستی بفتح میم و نون ارته
بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی بده بضم با و کسر دال مشدد و های خفی
پرورت بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی دوکهه
بضم دال و سکون واو و فتح کاف و های خفی پریت بهاو بکسر بای فارسی و کسر مجهول را
و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح با و های خفی و الف و واو پهل بفتح بای فارسی
و های خفی و فتح لام دکهه بضم دال و کاف مشدد و های خفی اپورگ بفتح همزه و بای فارسی
و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی اتمان جوهر بسیط لطیف همه جا فرو گرفته
دانش بدو وابسته و آن را دو گونه شمرند نخست جیو آتمان بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو
ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفسی جداگانه انگارند و شناسای او در
محسوسات و معقولات بی پیوند جوهری که حال او گفته آید دوم پرماتما بفتح بای فارسی
و سکون را ایزد بیچون یکی و قدیم پندارند شناسای بی سن داند سریر بدن آن هر دو گونه
باشد نخست جونج بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از نر و ماده پدید آید چون
بفتح همزه اینچنین نخستین بر دو گونه بود جرایج بفتح جیم و را و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم
خداوند زهدان اندج بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم در بیضه هستی
گیرد و هر دو از پنج آشنج و بسیار گونه نخست پارتهو بفتح بای فارسی و الف و را
و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو پیکرشان از خاک باشد دوم اپای بهمزه و الف
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از آب سوم تیجس بفتح تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از آتش چهارم بایوی ببا و الف و فتح یای تحتانی
و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح از باد اندری پنج حواس ظاهر

و من که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد و آگهی از وی پدید آید و آنکه آدمی بشهرها
دور دست بسیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و برخلاف اینها همه جا نداننده و میانه ایشان او
همه جا دانند از همه آن هفت گونه بود درب بفتح با و کسر را و فتح با گن بضم کاف فارسی و
فتح نون کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم سماتانیه بفتح سین و الف و کسر نون و فتح
یای تحتانی و های خفی بشیشکه بکسر با و شین منقوط و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی
سموایی بفتح سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی ابهاو بفتح همزه و با و های
خفی و الف و فتح واو نخستین عبارت است از جوهر و آنرا نه دانند و همه را قدیم شمرند لیکن عناصر
چهارگانه جزوی لا یتجزی را هیچگه انگارند اما من اکاس عناصر چهارگونه کال بکاف و الف
و سکون لام دشا بکسر دال و شین منقوط و الف و حال اول و دوم گفته آمد سوین جوهر
لطیف در همه جا دانند و او از بود قایم و عناصر چهارگانه را ایشان یونانی برگذارند لیکن با دیرا
بر فراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا دشا جهت و آنرا نیز
با انسان نگارند و قایم بغیر استتمن گونه دانند گرم جنبش و رفتار و آن برپنج روش بود
دوری و جهت بالا و جانب پایین و انقباضی و انبساطی و آنرا جا دشا گویند سامان
کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض
و حرکت اندیشند دوم جات سماتانیه گویند بضم جیم و الف و سکون تای فوقانی دوم این
اپادهه سامان بضم الف و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی حادث شود و قایم
نماید بشیشکه قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جدا هست و یکیگانه را جدا سازد و آن
جز در جوهر قایم نبود و جوهر گوهر که در عرض خواهد آمد اگر چه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز
بدانسان انتیرنی سمبوی بیرتیش هیچ چیز را آن گاه خویش حرکت باشد از آن عرض با هم

مادہ باشی چون گل یا کوزہ و تار یا پارچہ گلی یا جزوی کہ در وی پیدایی گیرد تشخص با جوہر قدیم
ننگرفت آنکہ سمواہی را یکی و قدیم برشمارند و نزد این گروہ پیوستن سہ گونہ بود نخستین آنچہ گزارد
آمد اگر میان دو جوہر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچہ در گذارش اعراض گفتہ آمد و بسیار دانند
دیگر پیوند جوہر و بادی مانند نفس با تن و این را سمروپ نامند بضم سین و را و سکون واو
و فتح بای فارسی ابہاو و بیشتر قایم بغیر دانند و آن بر دو گونہ بود نخستین کاسہا و بفتح سین
و نون خفی و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و تای خفی و الف و واو عدم
چیزی اتیونیا بہاو بفتح ہمزہ و کسر نون مشدد و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون
و یای تحتانی و الف ہستی کہ میان دو چیز باشد چنانچہ گویند این آن نیست این عدم سوابیہ
خویش در یکزمان و یکجا فراہم گردد و نخستین قسم را سہ گونہ برگذارند پراگ بہاو بفتح بای فارسی و را
و الف و کاف فارسی عدم سابق پردھنسا بہاو بفتح بای فارسی و را و دال و ہای خفی
و نون خفی و سین و الف عدم لاحق اتینتا بہاو بفتح ہمزہ و کسر تای فوقانی و نون خفی
و تای فوقانی و الف عدم ہمیشگی کہ بود و در یکجا فراہم نگردد و در یکزمان جمع آید چون
... و ... حمل ... و ہم در ... و قایم بغیر کہ ازین ہیچگونہ نبود عرض خوانند و آنرا گن
گویند و بیست و چہار قسم انگارند روپ بضم را و سکون واو و فتح بای فارسی رنگست
و اصول آن ... پندارند سپید زرد کبود سیاہ ... و دیگر رنگہا از آمیزش پدید آید رس بفتح
را و سین مزہ است شش نوع شمرند شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی ... گند بفتح کاف و نون خفی
و فتح دال و ہای خفی بود آن دو قسم است خوشبو و بدبو سپرش بکسر سین و سکون
بای فارسی و سکون را و فتح شین ... آنچہ بسودن دریافتہ شود آنرا سہ نوع دانند سرد گرم
... سنکھیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و فتح ہای خفی و یا و الف شمار است عدد و

آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون پرپان بفتح بای فارسی و کسر را و فتح میم والف و فتح نون مقدار
وآنرا چهار قسم انگارند آن بفتح همزه و ضم نون قدر یک جزو ولاتیجزی مهر سو بفتح ها و را و سکون
سین و فتح واو مقدار دو جزو و ناسه نیز گویند بکسر دال و ضم نون و فتح کاف دو برکه به کسر دال
و سکون یای تحتانی و را و فتح کاف فارسی و های خفی اندازه سه جزو و افزون مهست بفتح
میم و ها و سکون تای فوقانی قدر اکاس و مانند آن برخی تو بدو آشیا از یکدیگر تمیز کردند
کلیت در ذات خود و تشخص آن را بمثابه پیشکی دانند و آنرا بر سه گونه برشمارند چنانچه گویند
یکی مثل آن نسبت و یا دو و یا افزون بسان ادبیست سنجوگ پیوستن دو چیز قدیم و غیر قدیم
بجنبش یکدیگر یا یکی بهم پیوندند و چون هوای یکی نداند بیباک جدا شدن یکایک پرتو بفتح
بای فارسی و را و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو دوری زبان بامکان اپر تو بفتح همزه
نزدیکی بد انسان بدهم بضم با و کسر دال مشدد و های خفی دریافت نفس ناطقه سکه بضم سین
و سکون کاف و های خفی آسودگی دکهه بضم دال و فتح کاف و های خفی رنج اچهیا خواهش
دویکه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی خشم پرتن بفتح
انجام خواهش و کارگردان گرتو بضم کاف فارسی و را و تای فوقانی فتح واو گرانی و سیکی را
از اغراض شمارند و هم گرانی پندارند درو بضم دال و سکون را و فتح واو و ضم تای فوقانی
مشدد و فتح واو روانی سینهه بسکون سین و کسر مجهول نون یای تحتانی و تا رغنی بودن
سنسکار بفتح سین و نون خفی و کسر سین و کاف والف و را عرضی که چون پدید آید چیزی را
بدان حالت که بوده باز آرد آنرا بر سه گونه دانند بیگ بکسر بای اول و کسر مجهول دوم
و سکون یای تحتانی و فتح کاف فارسی و آن عرضی است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث
گردد چون حالتش چهارمی از سر دادن از کلان خانه دنیز داین گروه حرکت دران سوم فرو شود

بگذشته و آینده خویش شناسا آید و داند که چند بار دیگر پیوند پیکری روی دهد و خواهد
بنیرودی برگذرد و اورا ایزد بیهال سترگ نیروی ببخشد و در کمتر زمانی چندین بدن برگیرد و
بیک نفس و یک زمان بسا ملایم و ناملایم روزگار بر گذرد و چون آن پیکرهای عنصری در
نورد و بسعادت جاوید پیوندد و گروهی بر آنند که همگی آن سامان را نگت شود و عالم را اگرچه
سرآغاز نداند لیکن زادن و زامیدن بانجام رسد سستی شک آید و بودن سه گونه شمرند
از دید عوارض مشترک بهم رسد چنانچه از دور چیزی نمودار شود و در درخت و آدم و خیزان
بودن دو دله گردد و از دید نشان خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نباشد یا
در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدیم دارد یا حادث جوهر است یا عرض و
نیز از سخن پیدائی گیرد و هرگاه دو فرد پدید مرد و آتش سگال با یجاب و سلب او نیز نماید شک
فتد و ... بنا انچه برای او بکار گر دکر دانید آنرا علت شمرند و علت از سه اقتوان مست
فاعلی شرائط و اسباب در دو مست بار کنند و آنرا نمت کارن گویند بکسر نون و فتح میم
و فتح تای فوقانی مشدد و کاف و الف و فتح را و نون مادی آنرا اسموای کارن بفتح
سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی صوری آنرا اسموای کارن خوانند
بفتح همزه علت را کارن گویند و معلول را کارج بکاف و الف و کسر را و فتح جیم و علت نامیه
سمابکری بسین و الف و فتح میم و کاف فارسی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی و
تفصیل این در هندی نامهای نخستین پدار شمه گذارش یافته و شناخت گذاران
جائی که نسبت استلزامی پیدا باشد بسه ماخت دلیل روشن شده اول ویوشت ناخت
ناگزیر قیاس و آن از پنج درنگذرد نخستین پکشیا بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و سکون کاف فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف گذارش مدعی چنانچه گویند آتش

در تن کوه است هیت بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی ثبوت ملزوم
چون دو دکه از دو بستی آتش گرایند و آن سرمایهٔ قیاس بود و آنرا باعتبار نسبت ملزومی
بر سه گونه دانند اگر لزوم و ثبوت است کیول انوی بکسر مجهول کاف و سکون یای
تحتانی و فتح واو و لام و فتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی و اگر
در نفی است کیول بتریکی بکسر با و سکون تای فوقانی و کسر را و سکون یای تحتانی
و کسر کاف و سکون یای تحتانی و اگر در هر دو انوی بتریکی و در قسم سوم پنج جیز
لازم شمرند تا قیاس تمام باید پچهه ستو بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های مخفی
و فتح سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو و مستدل داند که ملزوم در فلان جا است
دوم پچهه ستو بفتح سین و بای فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و های مخفی و سکون
یای تحتانی دانستن جائیکه لازم و ملزوم هر دو باشد تا نمایش آن کام برگیرد چنانچه
مطبخ و دود و آتش سوم بپچها ستو بکسر با و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های
مخفی و الف دانستن آنکه بر خلاف مطلوب نیست ملزوم نیز نیست چهارم ابادهت
بفتح همزه و با و الف و کسر دال و های مخفی و فتح تای فوقانی و کسر با و فتح شین منقوطه
یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح واو دانش عدم مقصود نباشد پنجم است پرستپچهه
ستو بفتح همزه و سین و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های مخفی و ضم تای فوقانی و فتح واو نفی جهت دیگر
بر نقیض مطلوب نبود و در قسم اول هیئت سوم این پنج نبود و در دوم دوم پنج باید پاس
اداهرن بضم همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون و آن بیان ملازمت ملزوم را چنانچه
خوانند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و لازم را اپیا پاپت

باکسر با و یای تحتانی والف و فتح بای فارسی و کاف، و نسبت استلزامی را بیاپت گویند بکسر بای
موحده و یای تحتانی والف و سکون بای فارسی و کسر تای فوقانی اپنی بضم همزه و فتح بای
فارسی و نون و یای تحتانی و آن نمودن ملزوم است در جای مطلوب نگمن بکسر نون و
فتح کاف فارسی و میم و سکون نون و آن نتیجه باشد اگرچه عین اول است لیکن بنیاد آن مطلبی
مذکور و در پنجم بطراز پنجگی ترک دانش غیر واقعی است و آن شناسای نابودن ملزوم وقوع
است مندل نگذارش آن اشتباه از نسبت التزامی بردارد چنانچه منکر آتش را گویند اگر
چنین بودی دود ناپدید گشتی که معلول آتش است شم نی بفتحتین گرائیدن پس از انجام [illegible]
باو گذاردن دو جویای آگهی رای یکدیگر را و به نیک سگالی و حق پژوهی برگفتن چون
و چرا و الزام دیگری و بستی خویش پیرامون خاطر نگیرد و نها تا چنین فرو سپاید هر دو همگفتار
بی همتا چالش نمایند جلپ گفتگوی دانش برای چیرگی سه بگیر بطلب آگهی را بیش نهاد خوی
و دیگری را پیچیدن گذارده اوبیتوا هیتوابهاس قیاسی که در دهشت نما باشد و آن پنج گونه
بود این را اگر بالاتر از یادی آورده بیا از سه دیگر پایین تر سزاواری دانشت چهل بفتحتین
خصم را از زیرکی در وی برخلاف مراد او فرود آورده آویزش نماید چه اشتباه دریافت آن
گذارد گه سهو و مند نباشد و نکوهیده بود و چرب زبانی و نکته گیری بپیش برد و آنرا بیست
و چهار نوع دانند نگره ستهان گفتار خصم را سرمایه خموشی او گردانند و آنرا بیست و دو
قسم انگارند و در هر یکی ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسائل و در هر کدام دگرگونه
راه پیمای رنگارنگ چیستان و گوناگون تمثیلات و برخی برآنند هر کرا این شانزده چیز را چنانکه هست شناسا
گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادی آزاد گردد و برخی گویند شناسائی ایسر ل
رسد اوپیس بضم همزه و کسر مجهول دال [illegible] و سکون یای تحتانی و فتح نون این شانزده

چترا نام مفتشا ستاره یا دیگر ... بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون ...
حقیقت اشیا چچهوا بفتح بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و جیم فارسی مشدد و های
خفی و الف نیز وقیق حال تعریف این گروه اگرچه عالم را سر آغازی نمانند لیکن بانجام گرند
و آنرا پرلی گویند بفتح بای فارسی و سکون را و فتح لام و سکون یای تحتانی و آن دو گونه
بود نخست ... انجوالستان ... هستی نقود و دیگر پدید ناید و همگی ابداعی صور ... در شوند
و بعات تا مداو خواهش ایزدی و سپری شدن زمان معین و وقت رسیدن معهود چون
آن هنگام فرا رسد مشیت الهی دهرم و ادهرم ... هستی گرانید و با ایزدی خواهش خفش در جزو
لاتتجزی پدید آید و آزان مهباک طراز تحقیق پذیرد چه ... روی در فنا نهند اول
کره زمین پس آتش بعد از آن باد پس آب ... خانه در شوند و هنگام آفرینش ... دیده
گردد همگی نفوس را ... روی دهد و این را مهاپرلی خوانند بمیم و ها و الف و دوم ...
یافتن برهما در اکوشد پرلی گویند بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و دال هندی
درین هنگام جزو دهرم و ادهرم و برهما و ناسکار و کرم ... نابود شود و در هر صد سال ...
کر کلمی گذارشش یافته برهما بدین دولت رسد و پس از سپری شدن همان قدر مدت برهما
دیگر طراز هستی بگیرد و گروهی بر چهار گونه شمرند و آن دو و سوم خرد راست بدین از جهانیان
بردارند و آن بسر آمدن یکی از چهار جگ پیدائی پذیرد و چهارم فرو شدن هر یک را پرلی
او سیار ... نخست پیوند ... از نفس ناطقه ... سبب اتصال نفس از بدن گسیخته گردد و آفرینش عالم
سرشت گویند بکسر سین و را و سکون شین منقوطه و کسر تای فوقانی هندی با ایزدی خواهش
و سپری شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص دهرم و ادهرم را نیروی کارفرمائی
بهم رسد و اجزای لاتتجزی بجنبش گرائید و دو جزو با هم پیوندد و آنرا دونیک نامند بکسر دال

و یای

فوقانی و فتح کاف روشن گردید باب هیرو و تیسکا بکسر تای فوقانی هندی و سکون یای
تحتانی و کاف و الف معنوی را شرح برنویسند نهم پنچ بکسر نون و فتح بای و نون خفی
و فتح دال و های خفی فن را بروشن بیانی بسر آید و چندی دوازده گانه برشمارند پنج گذشته
ششم سرپت بکسر با و سکون را و کسر تای فوقانی برخی پیچیدگی های نخستین را بآیین
اختصار گشایند هفتم سرگیت بکسر نون و ضم را و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی در آن
تفصیل سرایند باشد چه و ستارا دوگونه برشمرند یکی آنکه ازو حرفی پدید نیاید و آنرا انهد نامند
بفتح دال و های خفی و فتح واو و کسر نون و آنچه حروف ازو برآید آنرا اهد نامند بفتح با و سکون
را و فتح نون و اچهر گویند بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و چندی فراهم
آید نامند بفتح بای فارسی و دال و چند پدید یکجا شده را پاکی بباء و الف و کسر کاف مشدد
و فتح یای تحتانی و چون چندی ازین باهم آیند سوتر گویند و جمع آمده آنرا پرکرن نامند
بفتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف و سکون را و فتح نون و چندی ازین چون گرد آیند
آهنگ خوانند همزه و الف و سکون ها و کسر نون مشدد و سکون کاف و چون ازین گروهی
سرانجام پذیرد ادهیاتی بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح
یای تحتانی و چون آنرا آشنا شمرند نامند بفتح شین منقوط و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی
و سکون را و در برخی نامها اشتباه در پیدایی مذکور رود و آنرا برین بگشایند هشتم
پرکرن باب و وسلا را پدید ساخته نامه پردازند نهم آهنگ مختصری که در یک روز توان
خواند دهم پچیسست بفتح بای فارسی و کسر را و فتح شین منقوط و سکون سین و فتح تای
فوقانی هندی هر چه در یکی از کتب علمی نوشته باشند از آن جداگانه رساله نویسند یازدهم
پدهتی بفتح بای فارسی و دال مشدد و های خفی و کسر تای فوقانی مسائل هر شش علم برشمرند

درآن گذارش باید دوازدهم سنگره بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی
وفتح را و ها همه فنون دانائی درو و این علمی تا مها مخصوص این گروه نباشد بیاض را جیبا
نامند بفتح با و سکون را و کسر جیم و با و الف و بجای فصل و باب یکی از ده کلمه آورند انگ بفتح
همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی اچهواس بضم همزه و جیم فارسی و های خفی و واو و الف و
فتح سین سرگ بفتح سین و سکون را و فتح کاف فارسی اسکهم بکسر با و سکون سین و را
و الف و فتح میم الاس بضم همزه و لام مشدد و الف و فتح سین پتل بفتح بای فارسی و تای
فوقانی هندی و فتح لام ادهیای بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و
الف و فتح یای تحتانی ادیش بضم همزه و کسر دال مشدد و سکون یای تحتانی و فتح سین
ادهیشن بفتح همزه و دال مشدد و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح نون ستر بفتح تای فوقانی
و سکون نون و تای فوقانی و فتح را شیایی مرنج او های ترکیب یافته نخستین در فهرست
مقاصد شانزده گانه و تعریف هرکدام دوم در تفصیل بیان و تصحیح معروف و خبران سوم
در شش قسم پیسوا تا سر اپاندری به بده من چهارم در باقی اقسام او پنجم در حال
حاب و نکوهستان اگرچه کناد شنیده است لیکن در کتاب پیدایی فراوان سخن گذارش یافته
و هردوم نیز یادان بشنیده بر دارند بالا نگاشته آید شیکهاسب این همین دانش را
حکیم کناد بفتح کاف و نون و الف و فتح دال بروی کار آورد نخستین یکتائی دارد و
در هندی بخلاف گراید تا سها هفت مدار شمه آورند در سبکن کرم سامان بشیسه سمواکی
ابهاو و همه را درین برگذارند و از میان خبر پنج داتان گویند و دیگر اعراضی کزآن گنگی
پدید آید با ز تابش خورشید با گرمی آتش دگرگونگی رود و آن خردانیان از روی پیدا ورسا
و کنده و سپهر درنگذرد و آنرا پاکج به بای فارسی و الف و فتح کاف و سکون جیم گویند

بنای گوهر جسم را در خاصی تنگی بحال خود دانند پس پیکر گویند اجزای جسم از هم جدا شود
و بایزدی قدرت باز فراهم آید دیگر بنا یک سموای جشم دریابد و کناد لقباس وهم ...
معیانسا حکیم بر این دانش را پدید آورد بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر میم و نون
ازان در پیشین مقدم است و سرآمد دانش اند و رسه تن کمارل بهت بضم کاف و میم
والف و کسر را و فتح لام و با و های خفی و تای فوقانی هندی مشدد و پربهاکر بفتح بای
فارسی و سکون را و با و های خفی والف و فتح کاف و را و ضم کاف فارسی و را و مر بسر
بضم میم و را و الف و کسر را و میم و سکون سین و فتح را شهرت چنین دارد که این گروه بایزد
بیچون نگروند و چندی گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایش اشیا از هم و او هم اند
چون پارسی ترجمان انصاف گزین انجمن حق جوئی فراهم آمد هویدا شد که همه را راسی
پسین است لیکن از چاره گری نفس بوقلمون ازان ذات بیهمال خموشی ورزند و مدار گفتگوی
بر کردار گوناگون نهند و هر دم از ناشناسائی و دشمن نکوئی چنان برگذارند و ایزد را [illegible]
نشمرند و برهان که بنای در اعراض یاد کرده دران قدسی ذات نگویند و برهما و بشن و مهادیو
را ایزدی مظاهر نه پندارند چنان برگذارند که نفوس بشری بدست آویز نیک کرداری بدان
پایه برآیند و کرین دیوته فسون را دانند و از بزرگی سپهر شناسند عالم را آغاز و انجام
نه نهند چهارگانه اخشیج و کوه های و دریاهای بزرگ را نیز همیشگی انگارند نزد این گروه عالم
از اجزای صغار فراهم آید و هیچ هر قرن نگرانید و من را چون اثما همه جا دانند و کار کرد آدمی را
باختیار و خواهش او برگذارند و مدارج بهشت و دوزخ و نزول و صعود ابدالی و ملکت را
اثبات کنند لیکن پسین همه را نه انکار نند و از پیوندگیان و کرم چهره برافروزند و نیز دانش والا
و شگرف را آسودگی دران حال همواره باشد و ستودهای از اعراض یاد شمرند و بنای از اکاس

در کردار نهاده اند مقاصد این فن در دوازده داو مبانی گذارش یافته نخست در پدید آرنده
و پیدایان دوم در گزیدن و بر داشتن آن شتاباه از برخی محال سیوم در آنچه کردار بزرگ که
نتیجه آن الهی کتاب بر گذارد و دیگر کردارهای خورد که در انجام آن شتابیم رسید چهارم در آنکه
اندوختن مال برای دو چیز است آسایش خویش و باتش انداختن پنجم در ترتیب اعمال ششم در
پاداش گوناگون کردار هفتم در گذارش آنکه کار کردی که در سیطرا از اجمال وارد او را تبیان
آنچه در انجا بتفصیل گذارده بجای آورند هشتم در وا نمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار برند نهم
در بیان افسونی که بنام کی در الهی کتاب مذکور است بجای او نام دیگری آورند دهم در بنیاد
پرداختن و نهم در بیان چیزی که بیان مفصل در آن مجمل بجای نباید یازدهم در بیان آنکه
پاسه کرد بجای سر انجام دو کار بجا آورند دوازدهم در بیان کردی که در آن پیش نهاده جهت
چیزی که نمود و دیگری بازپرس [illegible] سید اشت [illegible] تحویل با سکون یای تحتانی
و دال و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی پدید آرنده این و الاوانش دوم [illegible] سیاس یا کسب یا
و یای تحتانی و الف و فتح سین او را اهل هند انترن و پرزندگی بر شمرند بدین تفصیل [illegible]
بضم لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین مار کندی میم و الف و را و فتح کاف و
نون خفی و کسر مجهول دال هندی و سکون یای تحتانی است و مان بفتح همزه و ضم
شین منقوطه مشدد و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و میم و الف و نون پل بفتح با و کسر
لام [illegible] بفتح با و سکون نون و فتح واو و نون خفی و تای فوقانی [illegible] بکسر با
و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون نون کرما چاپچ بکسر کاف
و سکون را و پای فارسی و الف و جیم فارسی و الف و فتح با و سکون جیم [illegible] بفتح
پای فارسی و سکون را و فتح سین و را و الف و میم [illegible] گرفته [illegible]

راه نیابد و آن سه حال را با چیندا یا چیو خوانند بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو و جیم
اتما نیز گویند و دانش پرده نشین جدا ابد گرد و نقصان بپیرامن کبریا نه نشیند و گروهی که ابد باشد
دانند چه پیش از ان نبود و نیز دانایان کسی را که نشده است و نیز جوقی که آن بسیار این نیز
فراوان و چندین فروهیده هر دو بدان دولت شده و آن دو دور شدن اکیان مذکور باشد
بفر فروغ و الا دانش اکیان سه عرض دارد ست بفتح سین و سکون تای فوقانی دانش و خوشحالی
و آسودگی و مانند آن از وی پدید آید رج بفتح را و سکون جیم خواهش و غم و شادی مثل آن از وی خیزد تم
بفتح تای فوقانی و سکون میم خشم و بی دانشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند از وی آید و بسیاری رج برهما کیرید
نمایش آفرینش از وی چهره برافروزد و بسیاری ست بشن پرورش آفریده بدو بازگردد و با تم مهادیو پیدا شده را نیست
نشاند و سلسله آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و نمایشهای بی بود و اکیان هیچ نتیجه میان عناصر اینجا آنچه
لیکن هر یکی را دو گونه برگویند سوچهم بضم سین و سکون واو و فتح جیم فارسی و های خفی و میم نهان
جزو که بچشم در نیاید و آنرا اپنچی کرت نامند بفتح همزه و بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و
یای تحتانی و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی در این حال هم بیشتر باشد دوم ستهول بسکون سین و
و ضم تای فوقانی و های خفی و سکون واو و لام نه آنچنین و پنچی کرت نیز خوانند یا فزونی ست
پیدایش گیرد و نیز بادی ست آکاس نام یابد و او را یک عرض آن شمارند و نیز بدین ملاحظه
با صورت نسبت دارد و او را یک عرض ابو بسبد و سپرس و از افزایش ست آتش پدید گشت و آنرا سه
عرض باشد دو مذکور سوم روپ و از بسیاری آب ست و در آب ظاهر شد و او را چهار
عرض سه گذشته چهارم رس و از فزونی هم خاک لوح هستی بدست گرفت و او را پنج عرض
پدید نسبت و حنف چهارم پیشین پنجم گند و گویند از آکاس ماه و از باد آسمان از آتش آفتاب
از آب و آتش از زمین ستاره پیکری ست طراز هستی گیرند و این پنج اکیان اندری نام

ابسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و نون و کسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون یای
تحتانی و از کاس قوت گویائی پدید آید آنرا باک خوانند بباء والف و سکون کاف و از باد
قوت دست ظاهر شد آنرا پانی نام نهند بباء والف و کسر نون و یای تحتانی و از آتش قوت
پا پیدایش گرفت آنرا پاد خوانند ببای فارسی والف و کسر دال و از آب قوت بیرون شدن
براز نمود اینشد و آنرا پایو گویند ببای فارسی والف و ضم یای تحتانی و از خاک قوت [illegible]
بول و از آن اپستهه نامند بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تای فوقانی و
های خفی و درهر پنج بیج غالب این را کرم اندری نامند و بسیاری دانش اندوزان هندی
بوهم بدین گروند و از غلبه است جهه بر طبیعت پدید آید آنرا انتهکرن گویند بفتح همزه و نون خفی
و فتح تای فوقانی و سکون ها و فتح کاف و را و نون و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد چون
ست چیره آید پیج تشخیص و تحقیق پدید گردد و چیت نام گیرد بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی
مشدد و چون سج افزایش پذیرد و شک آمیز هوا فزاید من خوانند بفتح میم و نون و چون
چندان افزون شود که برفراز بینش بر آید بده نامند بضم با و کسر دال شده و های خفی و بنیاد
تم نظر بر خود افکند و عبارتها را بخود منسوب گرداند اهنکار گویند بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف
والف و فتح رای از اینجی کرت بغلبه سج یاد هستی گیرد پران بفتح بای فارسی و را والف و
فتح نون باد بیست در دهن و بینی ادان بضم همزه و دال والف و فتح نون باد حلقوم سمان
بفتح سین و میم والف و فتح نون باد شکم اپان بفتح همزه و بای فارسی والف و فتح نون باد
راه براز بیان بکسر با و یای تحتانی والف و فتح نون باد تمام بدن و ده اندری و انتهکرن
و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ سریر نامند بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و سین
و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را و ستهوچهم سریر نیز گویند برخی انتهکرن را باعتبار به

والف و کسر تای فوقانی و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اکیان انجام پذیرد و دانش
والا بفر و فنج بخشد و قسم اول فراوان شده و شود و دیگر جز یکبار نباشد و اکیان بکار کرده
و دمسازی شناسندگان آگاه دل و آن سه چیز بشین چیتولیه نیستی در شود در چهار ادسیا
مطالب این فن گذارش یابد نخست در احوال برهما دوم در دور کردن دگرگونگی که در پیکرها
و معاشت سوم در بیان آنچه بدو نکت سرانجام گیرد چهارم در چگونگی مکت دانش منشان بهی
بوم بیدار برینش ساخته اند کرم کاند بفتح کاف و سکون را و میم و کاف و الف و نون خفی
و دال هندی مفتوح گوناگون کار کرد در آن پور بسا میماانسا نامند بضم بای فارسی و سکون
را و فتح را و با جیم آنچه تحتی ازان نگاشته آید فرسودهن دانش دوم گیان کاند و این را اتر
میماانسا خوانند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و فتح را و این به بیدانت مشهور سوم
اپاسنا بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف و آنرا سنکرکهن میماانسا
گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و کاف و های خفی و فتح نون ایزد را در پیکر اندیشیده
توجه نمودن و امروز این بس نا پدید گویند شناخت بیدانت سزاوار هر کس نباشد و این
شگرف گفتار سر گوش در نشود جویای او باید که [illegible] قدیم [illegible] داشته باشد و عالم را
از نظر همت بار انداخته در طلب مقصود سخت کوش بود و از تا لو [illegible] آزرده دل نشود و
گرفتار شادی و غم نبود و اندیشه بکار روز افزون ساخته گذارنده این آگهی دو دستان
حکیم کپل بفتح کاف و کسر بای فارسی و فتح لام خفی بر آنند که این گروه با یزد بیچون نگرو
و تحقیق آنست که آفرینده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم بر شمرند و آنچه
هستی پوشد انرا [illegible] نپندارند گویند معلول علت در شود و بسان در هم کشیدن [illegible]
پشت دست و پا او با فعال اختیاری گردد و به دوزخ و بهشت و پاداش خیر و نکوهش ابدان

میانسا بر گذارند و پیرایان هر سه گونه دانند ایمان را اعتبار نکنند و تشبیه و تمثیل را چون حجب علم شمرند
کال و سارا چه هر نه انکار نمایند و جنبش آفتاب برشمارند و در کتاب این گروه بجای پدارته تت آورند
بفتح تای فوقانی و ضم تای فوقانی مشدد و بیست و پنج برگزینند و از چهار نوع برگزیند و پرکرت بفتح بای فارسی و را
و کسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی علت شود و معلول نگردد و دوم مهه پرکرت بکسر با
و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی برخی را علت و جوقی را معلول و آن هفت گونه بود مهتت
بفتح میم و ها و دو تای فوقانی نخستین مفتوح و فوقانی مضموم مشدد و دوم اهنکار بفتح همزه و ها و نون
خفی و کاف و الف و را و پنج تن ماتر بفتح تای فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تای فوقانی
و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود یازده اندری بکسر همزه و نون مخفی
و کسر دال و را و سکون یای تحتانی و پنج مهابهوت چهارم نه پرکرت نه بکرت نه علت باشد نه
معلول و آن پرکهه بود بضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی اتما است اول جوهر قدیم
و همه جا پیدا و یکی دانند و خداوند است و بیست و چهارم نخستین را بر دو گونه دانند ایزد چون
هستی و دانش را عین انکارند و دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و فراوان بر
گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و دانش چهره برافروزد گویند پرکرت کور است هیچ نه بیند
و لنگ اند لیکن آمد و شد نماید و اتما را بشاید لی پا برشمارند چون هر دو با هم پیوندند و هنگامه پیدائی
و فرو شدن گرمی پذیرد و هنگام پیدائی آن سه گون برابر باشند چون زبان پیدائش فرمان
است غلبه کند مهتت پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر آدم پیدا گانه بود و او را
بده نیز خوانند و جوهر پندارند و امور دهشت چیز آید و هر علم و هر عمل گیان اگیان
پهر اک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی اکی از هیچ دیگی و هر کسی
دل از آن اهیر اک بفتح همزه نقیض آن اسمرت بفتح همزه و کسر یای تحتانی و ضم یای ...

را بفتح جیم بنیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید و آنچه در دیده هر دم نزد رود و دشوار باشد پیدا
سازد و دشت گویند او در پاتنجل مذکور است سبیج بفتح سین و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و
سکون را و فتح جیم آنچنان باشد چهار جوتی از فزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم
و از ست آهنگار طراز هستی گیرد و جوهر ست گوناگون و چیزهای دیگر [illegible] نسبت دهد و [illegible] دشت
اگر ست غالب باشد ساتک آهنگار نامند با [illegible] بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون
را و کسر تای فوقانی و اگر تم زیاده شود تامس آهنگار گویند بفتح با و های [illegible] و سکون واو
و تای فوقانی و الف و کسر دال و اگر رج بیشتر گردد راجس آهنگار خوانند بفتح تای فوقانی
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از نخستین قسم آهنگار یازده اندری پدید آید و شش
گیان اندری و پنج کرم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن ماتر [illegible]
[illegible] که [illegible] تا این گروه چهار پدید آمدند و از این پنج عناصر [illegible] طراز هستی گرفت
از سپد آکاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از گند خاک و ازین گذارش پیدائی
گرفت که هشت چیز مذکور از هستی علت اند و از یکدیگر معلول و شانزده چیز یازده اندری
و پنج عناصر معلول اند و آنها را علت شمارند معلول گویند جوهر [illegible] در یافت کرده
و من [illegible] زبان را [illegible] آهنگار [illegible] آن خود را قرار دهد و دشت [illegible] هر یکی از آن
دو کند و دیگر پیدایش از آنجا نه آنچه صورت گیرد چون ست دیگر ایجاد [illegible] مبادی علت شمر
عنصری مخلوقات شش نوع دانند سرک لوک بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
لام و سکون واو و کاف علوی عالم با فزونی ست پیدائی گیرد و هرت لوک بکسر جیم و سکون
را و ضم تای فوقانی جایگاه آدمیان بسر برند و نیز بادی رج چهره بر افروزند پاتال لوک بپای
فارسی و الف و تای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین با فزایش تم هستی پذیرد و دو [illegible]

وسکون را و فتح کاف فارسی چار پایان صحرائی کلمه بفتح بای فارسی و کسر کاف مشدد و های
خفی پرند مسری سرب بفتح سین و کسر را و سکون بای تحتانی و کسر سین و سکون را و فتح
بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی ستهاور بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی
والف و فتح واو و را رستنیها مانکه بضم میم والف و کسر نون و ضم کاف مشدد و های خفی آدمی
بافزونی سنج و بسیاری بدین تقسیم کردند و عقیده آن دارند که هنگام هستی آفرینش پنج
عنصر درشوند و فیتشیجان در پنج تن ما در آمیند و اینها را هنکار پرده نشین گردند و او در
خلوتکده هستی تشنید و این در صفوت گاه پرکرت نهان شود و پنج را بر سه گونه دانند اده
پاتمک بهمزه والف و کسر دال مشدد و های خفی و بای تحتانی والف و کسر تای فوقانی و میم
و فتح کاف وردرونی ونکوهیده خوی نفسانی اده دیوک بهمزه والف و کسر دال و های
خفی و فتح دال و سکون بای تحتانی و کسر واو و فتح کاف آسیبی که از دیو ته رسد اده بهوتک
بهمزه والف و کسر دال و های خفی و فتح با و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی و فتح کاف گزندی که از پنج عنصر
آید بنده بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی آنچه سرمایه پابستگی نفس ناطقه باشد و از رکت
بازدارد و آنرا بر سه گونه برد اکرتک بفتح بای فارسی و را و الف و کسر کاف و سکون را و کسر
تای فوقانی و فتح کاف پرکرت را ایزد دانند وبی کرتک بفتح واو و سکون بای تحتانی
و کسر کاف و را و تای فوقانی و فتح کاف از پیدایشی یازده اندری را دادار سپهال انگارند دوم چهنا
بفتح دال و های خفی و کسر میم فارسی مشدد و های خفی و نون والف دیگر و اعمال شدن و به آنرا
مقصد انگاشتن گویند برای آنکه و جه هست یکی باشد و کامروای علوی مقام گردد اگر نخستین
پیشتر توجه سازد بدبنیان نیک اندیشی و ورزش نماید صد هزار ستوتر در عالم بالا کامیاب
هنگام آنقدر پیش بدین عالم جنبش کند و در اندری ده هوتر و دقصر صد هزار ستوتر و در اهنکار

جدا کند و او را وجه بهت نامند و همواره بدو متوجه باشد اباوان گشت بضم همزه و الف و فتح
بای فارسی و الف و دال و الف و فتح نون بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاری برگشاید و تا
افسردگی از همه درست تند بدو گرای مقصد نگردد کال گشت بکاف و الف و لام بدین نگاهش
که هنر خویش از سیری شدن زبان برفراز سیالی برآید پس دل از همه بردارد و بدو درودی آرد بهاگی
گشت بفتح با و های خفی و الف و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی چنان اندیشد که زمانه بسیار
گذرد و کاری برگشاید گره گشای مقصود بهمه وابسته و از درستان همه برگرفته دل بدو نهد پار
گشت بیای فارسی و الف و راء و ست از همه درستان است دنیا که هر با دست باز دارد دل
آنکه هزاران کس درجست و جوی آن رنج برده اند و چیزی از آن بدست نیاورده و بدین نگرش
دل از آن برکند سپار گشت بضم سین و بای فارسی و الف و راء همه چیز و او باشد دل
بدو نهند و بدین پیچ که ثبات را نشاید و پیامان نه درست اند و درد دیگر آید پار گشت
بیای فارسی و الف و را و بای فارسی و الف و آنچه لذات نپرداز و بدین تصور که اگر کار خود
هم نه بندم به نیستی گراید و چنین چیزها را بستگی را نشاید انها چیه تشت بفتح همزه و ضم نون و فتح
تای فوقانی مشدد و سیم و الف و نون خفی و فتح یا و های خفی با این آهنگ دل از همگی نشاط برگرفتن
که هنگام نیستی اندوه آورد انا تیه تشت بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و سیم و الف و نون
خفی و فتح یا و های خفی گذشتن از گیتی در بیستن ریان آزاری دیگران و هشت نشستن سمادره
بکسر سین و دال مشدد و های خفی اوره سمادره بضم همزه و سکون واو و فتح یای آنکه چیزی بر خواند
از فروغ خرد فراوان چیز دریابد سبد سمادره بفتح سین و سکون با و فتح دال نی آنکه بدیان
شنفتن بشنود فروغ آگهی دست دهد ادهین سمادره بفتح همزه و دال های خفی و فتح یای تحتانی
و نون ... آید ... سمادره بفتح سین و کسر ... راو سکون تای فوقانی

اینجاگر بکسر همزه و سکون یای تحتانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و را از بسیاری آگهی
نیرویی بدست آید که هرجا که دل بندد بجای دیگر نرود دوم نروده بکسر نون و ضم را و فتح دال مشدد
و های خفی حالتی است که بستگی هر عضو نقش خواهش ستروده آید و از پیش آرامش آگهی نماند
جگر کسا در سه حالت نخستین کمتر روی دهد و گویند در حالت نخست این ادهرم را منزلگاه و در دوم
آکایان را و در سوم اپراک و آنسیرج را و در چهارم دهرم و کیان و پیراک و السیرج را و در پنجم نفش
نیک و بد ستروده گردد و بهشت در گوشتی روا روان بر دو گونه کلکشت بکسر کاف و لام و
سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی منهی جنبش و رنگ دیده کارها اکلشت بفتح همزه سیر
در شالیست که یاد هر کدام اندیشه نیکوکاری و بدکرداری به پنج گونه باشند پریان برجستنا
بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تای فوقانی تشنا
است با بیل از فزونی است چهر پدپرچی بکسر با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و
سکون یای تحتانی دانش پناه با افزایش است و هم پدید آید اگر خداوندان چهارم باشند پرسرتی
گویند بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و اگرشکستا نام دارد از افزونی ست سنکستی
نامند بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تحتانی بکلپ بکسر با و فتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی شک و دودلی است و هم از آن هستی گیرد ندرا بکسر نون و فتح دال مشدده
و را و الف حالت خواب از هم چیرگی پیدایش یابد و آگهی بستگی گراید دیگر جنگاهای این دیار
رای آنست که من از پیوند خاص حواس باز ماند سمرت بضم سین و کسر میم و سکون را و کسر
تای فوقانی خاطر رفته باز آید و از فراوانی ست چهره گشاید در حالت چهارم دوم و سوم و
چهارم بیشتر رو دهد و در حالت پنجم اول [illegible] نابود شود و در این وقت کمتر روی دهد اگرچه این
والا سعادت بجز بخت وری دانش دی [illegible] خواهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمون کار بود از فره

چهارم ازان پنج حال انوستهتا بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی
و های خفی و دو تای فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم مشدد و فتح واو و هه ایستادن بکار این حالت
و باز پس شدن دوم سدها بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف بدل گری ره گرای جوگ
شدن و انرا سرمایه مقصود انگاشتن سوم بیج بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم بفراوان
شوق جسته و چیره شدن انجام کار چهارم کرست بکسر سین و میم و را و تای فوقانی کزین فوایده
همین نتایج آشکار گردد و در پیشگاه بینش داشته زبانی بفتو و ضم میمری بفتح میم و کسر یای تحتانی
و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی خواهان آسودگی جهانیان بودن دوم کرنا بفتح
کاف و ضم را و نون و الف از دید درد و غم مردم زار دل آزرده شود و بدرد رساختن آن ها
گمارد هفتم مدیتا بضم میم و کسر دال و تای فوقانی و الف خوشحال شدن از نیکوئی دیگران اپیچها
بضم همزه و کسر مجهول پای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف
یکسو شدن از ارزنده تا نکوهیده اندرز نه پذیرد دل بدنگرد و نکوهش نه پردازد نهم سماده بفتح
سین و میم و الف و کسر دال و های خفی یکتائی گزیدن و یک اندیشه شدن دهم پپکیا بفتح
پای فارسی و را و کسر کاف مشدد فارسی و یای تحتانی و الف بجز شناسائی ور هستی و هی
پژوهی پیرامون دل نگردد یازدهم بیراک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی
آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بیهال نشکیبد دوازدهم
ابهیاس بفتح همزه و بای مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و سین پیوسته پیشنهاد
و کردار چندان در آمیزد که خوی او شود در کتاب این فن البسیار پیوسته تا بیراک ابهیاس یکجا آورند
هیچ گذارش جداگانه باید سه تا بیرج سهرت ساده بیرکیا و چهار علیحده گفته اند میتری کرنا مدتا
اپیچها درین نامه همه یکجا گذارده آید و درین آگهی زار جوگ بر دو گونه بود سنپرگیات بفتح

واو و بای فارسی و راو فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی پرکرت را از اتما باز شناسد یا از
عناصر و اندری جدا انگارد اگر پرکرت را آتما داند از اپرکرت لی نامند بفتح لام و یای تحتانی
و اگر عنصر و اندری را اتما شمرد بدیه گویند بکسر با و دال و سکون یای تحتانی و های مخفی دوم
ابای هرلی بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از بیدار بختی و روشن شناسی
بفلا وزی آن دوازده چیز شناسای اتما آید و گلشن سرای مقصد بخت شرست گزیند و دولت
نکت روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه باینی درست و قدمی استوار
پادرین باده جان گداز نهد از اینرا پرتهم کلپک نامند بفتح بای فارسی و راو تای فوقانی
و های مخفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کاف دوم مدهو بهومکا
بفتح میم و ضم دال و های مخفی و ضم بای فارسی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف بگذارش نفس و کارکرد نیک
چنان زنگ از آئینه دل بزداید که آنچه بخاطر دیگری پرتو افگند دور یابد و آنچه دیگران از
خردی شمارند بدیده بینند سیوم پرگیا جوتک بفتح بای فارسی و راو کسر کاف فارسی مشدد و یای
تحتانی و الف و ضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی از خجسته بندی و جست و جوی سخت بر
عناصر و حواس چیره دستی رود و هر دور و نزدیک در دیده نشیند و جز آن یکسان نبهی
گیرند و برآفریدن و نابود ساختن توانا گردد چهارم اتکرانت بهاونی بفتح همزه و کسر
تای فوقانی و فتح کاف و را و الف و نون مخفی و فتح تای فوقانی و بای های مخفی و الف و فتح واو و
کسر نون و فتح یای تحتانی مشدد و آنچه گذشته است بر دیده پیداست گیرد و گویند از هشت چیز که
اسن برکیات فراهم آید و آن بشابه اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که اسباب خارجی شمرند و آنرا
اشتانگ جوگ خوانند بفتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی و
الف و نون مخفی و فتح کاف فارسی جوگ بفتح جیم و سیم نیم بکسر نون و فتح یای تحتانی و ضم

آسن بهمزه و الف و فتح نون پراناپام بفتح بای فارسی و را و الف و نون و الف و یای
تحتانی و الف و میم بفتح بای فارسی و کسر را و تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و با و الف
و فتح را و ها دهارنا بفتح دال و های خفی و الف و فتح را و نون و الف دهیان بکسر دال و های خفی
و یای تحتانی و الف و فتح نون سمادهه بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفی جسم نگاهداشته
بود آهنسا بفتح همزه و کسر ها و نون خفی و سین و الف کشتن و آزردن نیازد چون بدین خوگر
شود دشمنان بدوستی گرایند ستی بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی راستی
گفتاری خو کند و ازین رو خواهش او به پذیرائی نگردد استیی بفتح همزه و سکون سین و کسر
تای فوقانی و دو یای تحتانی اول ساکن و دوم مفتوح ناستدن مال افزون از آنچه دستوری
کلید گنجینهای عالم در آستین او نهند برهمچرج بفتح با و سکون را و های خفی و فتح میم و جیم
فارسی و سکون را و فتح جیم از پیوند زن برکناره زید از دم گیرای او بیدانشان چراغ بینش بر
افروزند اپرگره بفتح همزه و بای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشدد و فتح را و ها از اسباب
دنیوی هیچ با خود ندارد و آنرا سرمایه هرگونه غم شمرد گذشته و آینده بر او آشکارا گردد و غم هیچ
گونه نبود سوچ بفتح سین و سکون واو و فتح جیم فارسی پاکداشتن درون و برون از آمیزه
مردم بپرهیزد و از خویشتن برآید گوهر پاکیزه شود و خواهش ستوده بار آورد و حالت همام
رو دهد سنتوکه بفتح سین و نون خفی و ضم تای فوقانی و سکون واو و فتح کاف و های خفی
باز آمدن از خواهش بیجا و خرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود و لذات دنیا
را قدری نماند تپ بفتح تای فوقانی و بای فارسی گداختن جان و تن بپذیرفتن گرمی و
سردی و گرسنگی و تشنگی و خموشی تا هر هیچ کاهلی از نیروی حسی سر زند و آید چیزهای دور دست
دیده ناشنیده و لیس تن را به بیند و بشنود و هر شکل که خواهد برآید سوادهیایی بضم سین و واو و الف و

کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی خواندن الهی نامها و یاد کرد ایزدی
صفات و بدانچه برکت فراهم آید و اگر بر خواندن توانایی نباشد همواره لفظ او نگار بضم همزه و
سکون واو و نون خفی و کاف و الف و رای بی نقطه بزبان راند دیوتها و دیگر الهی بزرگان بدو آمیزند
و بیاوری او همت گمارند السمریان و هان بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین
و فتح را و یای فارسی مفتوح و را و کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون و جمعه همت
در کار کرد رضامندی ایزدی بود گوناگون شناسایی بدست افتد و همگی مراتب آگهی رو و بر
آسن نشستن ریاضت کیشان محنت کرده تجرد داران هشتاد و چهار گونه بود و از همه نیز
بر هفت و هر کدام را روشی دیگر و نامی جداگانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
کمتر رساند دانشوران هندوستان نشستن ها اگر نیاید بارگاه تعلق را نیز بدان شماره
دیگر برگذارند راقم نامه والا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیر سازد چرا نیاید پاهم پای بند گردانیدن دهم پساسا
کوپرک بضم پای فارسی و سکون واو و فتح را و کاف و آن کشیدن باد است بدرون
از راه بینی بدین طریق که با نه انگشت دست راست روزنه چپ بینی برنهد و از سوی راست آهسته
آهسته بیرونی هوا را بدرون در کشد کنبهک بضم کاف و نون خفی و فتح با و های
خفی و فتح کاف نگاه داشتن درونی انفاس و کشیده باد تا باندازه توانایی و هر دو روزنه
با ابهام و خنصر دست راست برنهد و ریاضت گران این ابوالعجب چندان پاس نفس نمایند که در
دوازده سال یک نفس برآورند ریچک بکسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و کاف فرو هشتن کشیده باد تا پایه پایه آهستگی به انگشت شهادت راست فرو گیرد و خنصر
از روزنه چپ بردارد و هوا را کشند چنانکه از راست برگیرد و از چپ برگذارد و ازین سه کار

چهارم پراپت آورن بفتح پای فارسی و را و الف و فتح پای فارسی و کسر تای فوقانی هرچه
خواهد بدو پیوندد پنجم پراکامی بفتح پای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح
یای تحتانی نیز بن فرو شود و از جای دیگر برآید چنانچه در آب ششم ایسیتو بکسر همزه و سکون
یای تحتانی و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو آفریدن و نیست ساختن هفتم بسیتو
بفتح با و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو همه جانداران و آنچه از هستی یافته فرمان
پذیر گردند هشتم کاماپساتیو بکاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر یای
تحتانی و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو هر خواهشی که کند روائی یابد اگرچه در دیده جهانیان
بسیار دور این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت دادار بیهمال شگفت دل نشود
مطالب این شگرف دانش در یک ادهیای گزارش یافته لیکن در چهار جزو چنین
در حقیقت یکی دوم در حساب ان سوم در نیرنگی ایسری چهارم در مکت چنین آرند
این طرز بدیع حکیم جن بکسر جیم و فتح نون واو را ارن بفتح همزه و رای مشدد و سکون
نون و اربهنت بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تای فوقانی نیز خوانند باز نمود
جیون بیان جیانها و سانکهه و یا افعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت
کردند و در سکهه لوک بست و هشت طبقه بهشت نشیمن سه پایه برگذارند دوازده درجه
دوزخ و در آخر سر آمد گزیدگان الهی بسر برند و اجسام را مرکب از اجزای لا یتجزی انگارند
هر چهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بنای هر عنصری را جدا باز گویند و عالم را بلا خالق و قدیم انگارند و باعتبار حوادث
حادث چون پنج چیز فراهم آید شناسا طراز هستی گیرد نیتی بکسر نون و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی نیز
کال بکاف و الف و لام زمان ناموس سبهاو بضم سین و فتح با و واو های خفی و الف و واو خاصیت
اتما نفس ناطقه پوربکرت بضم پای فارسی و سکون واو و را و فتح با و کسر کاف

وسکون را و فتح تای فوقانی نتیجهٔ خوب کرداری و تباه کاری پیشین پیدایش برخی
از دانشوران هند آفریدن از ایزد و ... دانند و گروهی از کال و بعضی از ... و جمعی
از سبهاو چنین پندارند که هستگی عالمیان بعدم در شوند و در آیند با دسیتی از هر نوعی چندی
سازند چنین هستی باشند و آنرا از هر نو هنگامها پدید آید این طایفه پیشین از دو پدید
نگذارند پیدایش پیوسته ... بر دو گونه بود پرتکچه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح تای
فوقانی و جیم فارسی و های مخفی پروکس بفتح بای فارسی و ضم را و سکون واو و کاف
و سین علمی که از حواس بهره ... پرتکچه بر دو گونه بود اول سانو واهرک بسین و الف
و نون مخفی و واو اول مکسور و ثانی و الف و کسر ها و را و فتح کاف آن که از حواس پنجگانه و ...
بر افروزد و در معاملات صوری بکار آید و آنرا مست کپان گویند بفتح میم و کسر تای
فوقانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون و این دانش بر دو گونه بود یکی
آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدست آویز من پیدا شود و این گروه این را داخل حواس
شمرند و هر کدام ازین دو بر چهار گونه باشد اوگره بفتح همزه و واو و کاف فارسی مشدد و
را و ها شناسا شدن بدین نمودار که آدم هست یا اسپ لیکن چگونگی آنرا نداند ایها بکسر همزه
و سکون یای تحتانی و ها و الف شرح پژوهش آنکه آدم کجاست و اسپ کدام زمین اوای بفتح
همزه و واو و الف و فتح یای تحتانی تشخیص نمودن آن دهارنا بدال و الف و های مخفی و فتح
را و نون و الف یاد کردن آن تشخیص در خیال ماندن پاروکش بیای فارسی و الف
و سکون را و کسر تای فوقانی و های مخفی و فتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست آید
و در یک کار آید و آن بر دو گونه بود بکل بکسر با و فتح کاف و لام ... دانند و بعضی نداند
سکل بفتح سین و کاف و لام همه دان گردد و اکنون او را کیول کپان نامند بکسر ...

کاف و سکون یای تحتانی و واو و لام کیول هر دو گونه بود اوده گیان بفتح همزه و واو
و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون هر چه رنگ دار سیدائی
گیرد و از دور و نزدیک آنرا دریافت نباشد من پرچه گیان بفتح میم و نون و سکون الف و فتح
بای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو و احوال دل هر جا اند و رازهای درونی آشکارا شود ٭
هر کس بدینگونه بود سمرن بضم سین فتح میم و را و نون آنچه نادیده بجا و گذرد پرتی
بهگیان بفتح بای فارسی و را و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و کسر با و های خفی و کسر
کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح نون آنچه از دیدن دیگری بیاد آید ترک بفتح
تای فوقانی و سکون را و فتح کاف آگهی از نسبت استلزامی انمان بفتح همزه و ضم نون و
میم و الف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز تا ده انتظام گیرد و آنرا [illegible] گویند سبد
بفتح سین و سکون با و فتح دال دانشی که از سخن گوینده بی خشم و خواهش و راستبین و
درست گوی پدید آید هر چیز شش گونه دانند و هر یک را چو هر قدیم انگارند فراهم نیامده از
اجزای مقداری شمرند نخستین جیو درآید و همه جانداران نخست اما چه هر یک لطیف و دانش بود و
ایستاده او باین چون فروغ چراغ بجانه و کننده و پذیرنده نیکی و بدی پندارند و آنرا بر دو
قسم گویند پرماتما و جیو اتما اول منحصر اند در چهار صفت و اورا اثبات کنند انت گیان بفتح
همزه و نون خفی و فتح تای فوقانی دانش بی نهایت انت درسن بفتح دال و سکون را و فتح
سین و نون دانائی کلیات انت بیرج بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم سترگ
نیروی انت سکه بضم سین و سکون کاف و های خفی بزرگ آسودگی و با و تازگی گروند
لیکن پندارند که آدمی از ستایش کرداری بسه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا برگزید
کلام الهی شمرند و اورا سماکار نظیر نامند بسین و الف و کاف و الف و را و فتح یای

فارسی و سکون را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را در شش ارده که
لختی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمده است و چهار کس خشین پیدائی گیرند و در سوم و چهارم
پیدایش با و انجام پذیرد و نخستان دو را ده باشد بفتح هجره و الف و کسر دال و نون و الف
و فتح تای فوقانی و های خفی و آخرین را نام مهاد و به بفتح میم و ها و الف و کسر واو و سکون
یای تحتانی و را و هر کدام را چهن یک بکسر جیم و فتح نون و شگرف دا دستانها برگویند چنانچه لختی
گفته آید و اینر دو مقدس را شکن بپرسیر نامند بکسر نون و سکون را و ضم کاف فارسی و او
و بر جنبوا تا چند قسمت بود نخستانی چون رونده و نه رونده مانند آدمی و درخت ثانی چون
زن و هر دو نخستی و رباعی تقل یکی یای انسانی و نباتی و بهیمی و خماسی صاحب یا نند چون
عناصر چهارگانه و نباتات و آن دوگونه بود آنچه بنظر درآید و آنچه از بن خورد بی دیده شود
هر یکی از بن پنج چیز را جان دارد و خداوند لامسه دانند صاحب دو چون صدف ز لوکه
لامسه و ذائقه دارد خداوند سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون کرم
و زنبور که با آن سه باصره نیز با او پنج خدا چون آدمی و این نیز دو قسمت من دار
و جز آن چون بد و طور و نباتی و در آن هم برگویند چون اول و پنجم بود دوگونه است یکی جاندار
از هشت نگذرد و سیرکی بد و طور سه چهار است بفتح یای فارسی و سکون را و فتح میم و الف و
سکون یای فارسی و کسر تای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن حواس
پذیرفتن نیروی سخن توانائی و دم کشی و این ایر جابت جانداری که در وی این شش نباشد
یک حاسه را چهار قوت او و مغتذی شدن گرفتن بدان بحواس بهره مند گشتن قوت آوردن
و فرو بردن نفس دو حاسه و سه حاسه و چهار حاسه و پنج حاسه را نیز این پنج قوت شمرند چهار
پیشین و گویائی و خداوند من را شش و چنانکه برگویند چون دو چیز در نفس فراهم آید آنرا نفاده

خوانند و رنه هرده و هر یکی را ایران نامند پنج حواس من گویائی گرفتن لمس بر آوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه شمارند تیوشه بکسر دال مجهول و سکون یای تحتانی و فتح واو
و تای فوقانی و های مکتوب منکهمر بفتح میم و ضم نون و فتح کاف فارسی مشدد و های خفی
نارکی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی تیرجج بکسر تای فوقانی و سکون
را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم دیوته نورانی جوهر بسته تنجر انسانی بی زادن ظاهر آید
گیرند پیکر ایشان گوشت و استخوان ندارد و سوختنی بود از انفاس بوی خوش آید و رنجور نگردد
و کمین سالی طراوت برنائی نبرد و هر چه بخاطر آرند پیدای گیرد و ده هزاران پیکر برایند و چهار انگشت
از زمین بلند خرامش کنند و این گروه بر چهار گونه اند بهونپت بفتح با و های خفی
و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی این گروه در هفت زمین ته بته گرایند و
زمینی که مردم باشند ترنوای آن یک لکه و هشتاد هزار جوجن شمارند یکهزار از فراز
و همچنان از پایان گذاشته درمیان بنگاه این طائفه باشد و آنها ده گونه اند و هر یک را
دو فرمان روا یکی شمالی طرف را کار گیا و دیگری جنوبی را رنگ روی و خورش و نشست
و برخاست هر کدام را جداگانه بر گذارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساکر زیاده
نبود و فرو ترین همه اینها را دانند و بتر بکسر واو و نون خفی و فتح تای فوقانی و را و در
هزار جوجن بالا صد از پایین گذاشته بیست و در بنگاه آدمیان نیز گذارده نمایند و شانزده
گونه اند و هر طائفه را دو سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوپم افزون نبود جوتکی
بضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی از هفتصد و نود جوجن
بلند از زمین هموار نشیمن‌گاه ایشان و تا یکصد و ده جوجن نشستهای پوست پنج گونه باشند
ستاره و ماه و مهر آفتاب و ده جوجن از کواکب بلندتر نشستگاه ماه و سه هشتاد جوجن فراز

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزی کم سرک لوک پنجم سیان پسکن
را فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کم باشندگان این خداوندان پنج حس
ازانجمله در بیست و شش طبقه گروه دیمانک را بگاه و بهشت عبارت ازین طبقات
به نیکوکاری بدین ایوان در آیند و شادی اندوزند هشت طبقه دیمانک در پنج راج بسر
برند و چهار در ششمین راج و چهارده طبقه ششم و هفتم در یک راج آن راج مسافتی را گویند
که هرگاه آهنین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد بنشیب اندازند تا شش ماه و شش روز
و دوازده گهری در چالش باشد گویند بر فراز بیست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت
گروه گرد قطعه ایست بلور یا بیرازا چهل و پنج لکه جوجن درهمین پهنا بپری هشت جوجن
چون سه کروه و پنج حصه از شش بخش کروه بالا اشتابند مقدس جای مکت باشد
وانجا مردم بسان نور در روشنائی بایند و چون در شوند مگر دیوته از بلوی کم و از سه کر
زیاده نباشد طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه دیمانک را هفت دست قامت باشد
و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم
و از سیزدهم تا بیستم و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی کالبد
گوناگون پیکر دارند گویند بگاه دیوته ها آرزومند غذا باشند لیکن نه از راه دهن بلکه اگر
کامیاب گردند هر کرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
گذشتن مدتی که آدمی هفت بار نفس بر آرد یکبار نفس بر آید و هر کرا عمر ازین افزون
بود تا یک ساگر از صد دو کم و اندک افزون به یکبار بجوهرش برواز و از چهار گهری تا
هیژده گهری یک نفس بر آورند و آنکه از یک ساگر بیش تر بیش پس از یک سال بغذا
آرزومند آید و تعداد آنکه پانزده روز نفس بر آرد و آنکه بسی ساگر عمر ازین افزون باشد برابر

و در دوم طبقه دو چندان قامتهای پیشین و بهمین روش در هر طبقه افزایش یابد و در نخستین
درد و غم از یک سال تا سه و در میان طبقه سوم اکثر از سه سال کمتر و افزون از هفت نبود و در
چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سی و سه سیوم گروه
جانوران و آن بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بر روی زمین سوم آنکه در هوا نخستین
پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی یا فیل و اسپ و جز آن بود دوم گوناگون ماهی سوم
سنگ پشت چهارم گراه جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون خود را بپای فیل و جز آن در پیچد
و برون شدن ندهد پنجم نهنگ دوم سه قسم چهار پا چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار و بدو
دست خرامش کند چون موش سوم بر چهار نوع بود و او را در سنگاه آدمی گذاره بود بر آواز موی
بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شب پرک و دوی دیگر در بهشت گاه دیوته پیدا
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته عمر قسم اول از دو گهری
تا یک پورب بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و آن هفتاد کرور لکه و پنجاه و شش
هزار کرور سال است قسم دوم و سوم و هر یکی مانند نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوپم زیاده نیست
و قسم سوم را شمار معین نگویند نخست یک حاسه اگر سوجهم باشد دو گهری و زمین را اطول
از بیست و دو هزار سال نگذرد و آب را از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال
و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری
ترنج و آدم سه پلوپم و دیوته و تارکی سی و سه ساگر و از این در نگذرد و گرفتن هر چهار ابدان
یکی یکی از شش جای جان است و چهار بر شمرند و او را در هفتاد چالش باد آتش آب خاک
رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خداوند چهار حاسه چهار پایه که از شکم زاده باشد
ابدان دوزخی دو قسم چون بهشت و ترجونی دیوتانک آدم دیوته پس از فرو شدن یکی از پنج جا

فرا آید و هم جانور پنج حاسه آب زمین و رستنی و آدمی در بیست و دو جا آمد شد نماید و چون باد و با
آتش در آید دیگر پیکر آدمی نگیرد و دوزخی ابدان را در دو جا جای بخش و آدمی و جانور پنج حس دار
گرانسنگ زاده باشد عمر ایشان کلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند و اهل طبقه هفتم دوزخ در
آدمی هم نه درآیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار در هر بیست و چهار آیند و روند حسابان این
گروه صد هزار را لکش خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوطه که عوام لکهه گویند و ده
لکهه را پرپوت بفتح بای فارسی و را و یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و ده
پرپوت را کوٹ بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی که این و آن کرور
گویند و صد کرور را ارب بفتح همزه و سکون را و فتح با و ده ارب را یک کهرب گویند
بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با و ده کهرب را نکهرب بکسر یا فتح کاف و های خفی
و سکون را و فتح با و ده نکهرب را مهاسرج بفتح میم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول را
و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را
سنکه گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکه را اسمدر نامند
بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را و کور اکور نیز خوانند گویند موی طفل جنگلی هفت
روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیار دهلی سطبر است تجربه نشانه باید کرد و که
قسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاهی را که دراز و پهنا و ژرفا چهار کروه باشد پر ساخت
و پس از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از آن چاه برآورد تا آن زمان
که چاه خالی شود پلوپم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی
و سکون میم و هرگاه ده صد را از پلوپم گذرد یک ساکر گردد و دوم اکاس چون لکهی
از حال نخستین هر سو گذارد و آید اکنون مجملی از پنج قسم دیگر نویسد جو پر سب طبیعت قدیم

همه جا را فرو گرفته دانش و جان ندارد سوم کال جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود و
همگی بنگاه آدمی را در گرفته چهارم پکل بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی
و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نپذیرد و با دیگری نه پیوسته آن پرمان خوانند بفتح
بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و تهان را چون بغیر سوید و پرد پس گویند
بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین چون چند پردیس
فراهم آیند دیس نامند بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و چند دیس یکجا شده سکنده
خوانند بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و های خفی نخستین با قدیم بر شمرند و در و پنج چیز
همیشه باشد رنگ و بو و طعم و در و انشت کیفیت متضاده گرانی سبکی سختی نرمی گرمی سردی چربی
و نقیض آن پنجم دهرماستکایی بفتح دال و های خفی و سکون را و میم الف و سکون سین و فتح تای فوقانی و کاف و الف و فتح
یای تحتانی جوهریست بیت آو نیز آن نفس ناطقه و من و پکل باسانی در جنبش در آیند چنانچه
آب ماهی را ششم ادهرماستکایی بفتح همزه جوهریست سکون و آرامش را یاور
در برخی نامه ها از نه چیز برگذارند و آنرا نه تت خوانند جیو بکسر جیم و سکون یای تحتانی و واو
جاندار اجیو بفتح همزه خران مانند آکاس و کال پن بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح
یای تحتانی پاپ بد و بای فارسی میان الف از پیوستگی فرا وان پکل با آشنا دلی و
غم و آسایش در پیچ آید و این پیوستن را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و پیوستگی نیز
برگذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی هر چه مایه نیکی شود
پن خوانند و بدی او را پاپ و کرم بر هشت گونه بود گیان آو رنی بکسر کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی پکل که شود
او هر گونه دانش را گم کند آید پیوشد درسا و رنی بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح

به نیستی سرابر دو از همه آغاز سنور شود و او مردم را به ریاضت دارد و بگذارشش نفس و تن
پردازد و آنرا دوازده گونه دانند خوردن و زبان همچنین بستن تا یک سال بخورشش خرما
و چندی تا نه ماه درین هنگام آتشش افزون دیده نشد اندک خوردن و افزون از هیچ نهانه
پژوهشش خورد فی نکند و چون نباید تا روز دیگر نشکیبد و از هیچ چیز خود را باز دارد و شیر خرما
روغن زرد و روغن کنجد شیرینی کاهشش تن در تابش آفتاب نشسته تفسیده و به آب آرامشش گزینند
و در سردی و برهنگی سازد و دست و پا در هم کشیده بسر بر نشینند گویند بدین چیز فراوان
روز باید تا کار بانجام رسد بسیاری بناکامی افتند و چاره گری گناهان بهر حرفی شگرف کرد
قرار یافته بفرمان پذیرفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و سحر بیدار
بردن گویند از دو گهری کم نباشد و برخی پاستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو
دست فرو هشته بایستند و خویشتن را از جنبش باز دارند بدین ششش چیز نزد و نیز فراز کامیابی
برآید همین نامهای اینان چهل و پنج از آن دوازده را انک گویند بفتح همزه و نون خفی و
ضم کاف فارسی الهی کتاب بر شمارند چهار را انک بهمزه و الف و جیم فارسی و الف و را در باند
بود ریاضت کیشان سنکرتا انک بضم سین و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی و الف
در وششتن سیصد و شصت آئین خدا طلبان روزگار و جهتای هر یک ستهان بکسر
بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و فتح نون در واز یک تا ده بر گذارند
وآنچه در عالم علوی و سفلی یک است بر شمرده و بجهان تا ده سمو ایا انک بفتح سین و سکون
میم و واو و الف و یای تحتانی و الف در انجا نیا دوازده تا یک کرور آورده و گونا گون
حقایق نگاشته بهگوتی انک بفتح با و های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی در دو سی و شش هزار سوال که تم از مهاویر پرسیده پاسخ یافته

شیاباد و هیرهم گشتا انک بکسر نون و یای تحتانی و الف و تای فوقانی و الف و فتح دال و های خفی و سکون [illegible] بضم و فتح کاف و تای فوقانی
و های خفی و الف در [illegible] و نیم گروه پاستانی و دهستان اپاسک شتا انک بضم همزه و بای فارسی و الف
و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوط و الف دران گذارش احوال ده فرو سیده
مردکه بمهاباد گرویدند اشت کده و شتا انک بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی
و فتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی و فتح دال و شین منقوط و الف در بیان گروهی
که بسعادت ملکت جاوید دولت اند و خشنود اشتر و ورای انک بفتح همزه و ضم [illegible]
و فتح تای فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو و فتح دو واو و الف و فتح یای تحتانی سعادمنشا
که تبا ایشه کرداری در بست و ششمین طبقه بهشت جای دارند سه سن سپاکرن انک بفتح بای
فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون
درین کارکردهای گوناگون سرمایه ده نیک و بد گذارده اند سپاسکستهه انک بدو بار
نخستین بکسر و ثانی فارسی و الف و فتح کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی و های مکتوبه
پیشین داستانها که پاداش نیک و بد برگرفته خواب و الهام نموده اند چهدولوریه انک
بفتح جیم فارسی و ضم همزه و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و بای و های خفی درو
همگی مطالب جهانبانان و گوناگون اندیشه ها و کردارها و آن بست و چهار تن به مضمون ایزدی
خواهش برگذارند و جانشینان ایشان فراهم آورده کتاب بر ساختند و دوازده را پاژانک
گویند بضم همزه و بای فارسی و الف برخی مقالات نخستین [illegible] برگذارده اند [illegible] دیگر تمهید
افزوده و چهار کتاب را [illegible] بضم میم و سکون واو و لام [illegible] و فتح تای فوقانی و را
در ره گذارش آواسته [illegible] و جلوس [illegible] روزی و گذارش نقش و ایزدی پرستش
و آیین [illegible] را [illegible] گویند بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون یای تحتانی

پای فارسی والف وکسر لام و های خفی و یای تحتانی والف وفتح یای تحتانی نزدیک بخرد اچارج هستی آگهی طلبان
تصحیح الفاظ آگهی کتب و مقاصد از پیش او کنند اینها هیچ با خود چیز پوشیده نی که گذارش پایگاه
ندارند اچارج بهمزه والف و جیم فارسی والف وکسر را و فتح جیم خوش نغز شکوه افزا شیرین گو
گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و پیغام هشت کرده بگیر
دانا و بر ابطال آن توانا و هیچ کتابی بروی مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه بر دوش او و رونق افزایی
آئین خویش پیش نهاد یا رچه و کتاب زیاده بر آنچه نیازمند هست نگاه دارد تا پژوهندگان این
راه هنگام احتیاج برگیرند گمنده بفتح کاف فارسی و سکون نون وفتح دال و های خفی و
فتح را با اندیشه آبادی و خوب کرداری بپایه والای آگهی رسد و بر هشت گونه خارق عادت
که در باتحل گذارده آید توانا شود و او جانشین جن است جن بفتح جیم و نون از آن مراتب
گذشته پایه همه دانی یابد او را تیرتهنگر نیز گویند بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی
و را و فتح تای فوقانی و های خفی و نون خفی و فتح کاف و را خوشخوی گزیده خوی باشد انفاس
او عطرآگین کلمات او حکمت آمود گوشت و خون وی سفید خوردن و نجلاجات ناقص او را
کسی نه بیند بیماری و عرق و چرک تقدسی پیکر او راه نیابد و موی ناخن او دراز نشود و سخن حیان
طراز دکه هرچه شنود آشکار دکه بزبان آدمی سراید و در هر زمینی که باشد باره و گرد هم و دیگر آزار زمانی
ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود آفت و ویرش و وبا و خشکسال روند هر در هنگام خرامش فرشتگان
نیایشگری نمایند بسیاری نفوس قدسی بپاسبانی او خدمت گزینند گویند روح قدسی او در
هنگام شکم بدان پیکر خاص تعلق گیرد و بر خلاف عامه مردم سه گونه شناسایی روشنی
افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدایی پذیرد و آنچه رنگ دار باشد از دور
و نزدیک دریابد و پس از زادن دریافت گشتن بر ضمائر جهانیان آگاه گردد و توالا

پایه

[illegible]

نباخن دست وموی سر را نچینند و در سنگلاخ و خارزار برهنه پا گردند و موسم بارش سیر
نکنند و تعلق شان این روش را سمراوک گویند بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف
نخست بدوازده چیز بپردازند بی گناه را نیازارند و در میان دروغها این پنج گونه چیز بد
وآنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش
و نکوهش جز دروغ در کاو و نجاست دست نیالایند و زنان دیگری نظر نکنند و اسباب
دنیی را باندازه معین گرفته نگاه دارند افزون ازان اگر بدست افتد بخیرات دهند و در سفرها
مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازه خورش و چیزان که برای خود کار بندند تعیین نمایند
جاییکه سبزی بسوزد یا دزد یا کشند نروند و دو سه گهری شبانه روز قرار داده از همه دل برکنند
و بعبادت ایزد فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و تعیین هشتها شمرده نشوند و
در استهمی و چتردشی و پورنماشی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار تنی چند
درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیاد آورند و خود را
بپای حساب کشند و چیز نام شایستگی برین گروه دلپسند وقتی افتد که همواره کتاب
بشنود و خیر کند و ستایش نکوکاران خوی او بود و به بدی هیچکس زبان نیالاید خاصه
فرمان فرمای وقت که خدای باکفوی و پرستش کنند و همواره از بدی بیمناک باشند و باپاکی
خود در سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشند که همه کس را بدان راه
بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه در نگذارد و نیک همسایه
برگزیند و با نیکوان آمیزش کند و پرستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملکی
که لشکر بیگانه آید دور گریزد و خرج را باندازه دخل اساس برنهد و پوشش را موافق آن سازد
و همواره بخواندن الهی نامه پردازد و دوازده وقت به پیشرو و خوردنی از وقت در نگذراند

و پرستش و پیدایش مال و پیوند انرا بسچار نگهدارد و در نیرنگ داشته مهمان دشتی و بیمار بیشه
برگمارد و خود رای و عاشق سخن خود بود و دوست دار شهر باشد بی هنگام میبینا به آیین خود
نیارد بود و سفر نه گزیند و بی شناسائی خویش و تعلیم آورده ها و نیز و تحوا از خویشاوندان
بود عاقبت بین و ژرف نگاه باشد حق نیکوی نگاهدارد جهان نشست و برخاست نماید
که مردم دوست دارند شیرین گفتار مهربان دل باشد مختصر بود به کار سازی دیگران کوشش کند
و بر دو روی دشمنان چیره دست آید خواهش گناه جز اقربان هرد گذارد و آنچه میرد و
گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت شراب شهد سکه افیون برفنج ژاله و آنچه
زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم باشد و آنچه درون او دانهای ریزه بود
و شب خوردن آیین جین بر دو گونه است سمونیا بکسر بضم سین و کسر مجهول دال و واو
سکون یای تحتانی و تای فوقانی و الف و نون خفی و فتح باو را و دگمبرا بکسر دال هندی و
فتح کاف فارسی و نون خفی و فتح باو را گروه پسین برهنه بسر برند و هیچ پوشش ندهند و گرد
ایشان در زنی بیکر یکتا نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پایگی رسد تا فروشتان
دست از خورش باز کشد بدین بسیاری امور با پیشین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند کما
آگهی ازین دو طائفه دوچار نشد و احوال ایشان سربسته نگارش یافت و پیشین گروه سیوره
مشهور بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و های مکتوب چون باشوران
او آمیزه داشت لختی داستان ایشان گذارش گرفت و از دیرباز در فراخنای هندوستان
دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینش یکدیگر را نکوهیده برشمرده کشتن را
که برهمن بجای پرستاران ایشان دوزخی بنده پندارند برهمن در دیرینه اصل است و شتر تیز رفتن
رفتن شائسته دانند ازانکه بدین گروه فرا پیش آید ازحق پژوهی گیتی خدا [illegible]

کیان شماره و آتش اندوزد و بهترینهای آن رسیده کام دل برگیرد نخست رگ بید بکسر را
وسکون کاف فارسی وکسر با وسکون یای تحتانی ودال دوم ججر بید بفتح جیم اول وضم جیم
دوم وسکون را سوم سام بید بفتح سین والف ومیم چهارم اتهربن بید بفتح همزه وتای فوقانی
وهای مخفی وسکون را وفتح با وسکون نون این هر چهار را الهی کتاب برشمرند چنانچه نخستین گزارش
آمد ودر هر یکی چهار چیز گزارش یافته بیده بکسر با ودال وهای مخفی آنچه کردنی است ارته
وا بفتح همزه وسکون را وفتح تای فوقانی وهای مخفی وواو والف وفتح دال ستایش و یاد
آن منتر بفتح میم ونون مخفی وسکون تای فوقانی وفتح را افسونها ودعاها که در هر کار سودمند آید
نام دیگر آن برهمن والف وفتح میم وکسر دال وسکون یای تحتانی وهای مخفی وفتح یای تحتانی نام
بزرگ کارها ونیز در هر کدام از سه چیز گویند کرم بفتح کاف ورا وسکون میم گزیده کردارهای صوری
اپاسنا بضم همزه وبای فارسی والف وفتح سین ونون والف دل بمیدار وفیاض بستن گیان
بکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف ونون والا شناسائی پنجم پران بضم بای فارسی
ورا والف وفتح نون هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار یاب آن چهار پیشین را
بروشن روشی برگذارد ودر هر یکی از پنج چیز سخن رود پیدائی عالم نیست شدن آن گذارش
گوناگون دودمانها بیان حال چهارده منونتر بفتح میم وسکون نون وفتح واو ونون مخفی
وفتح تای فوقانی ورا آن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر سها یکی پس از دیگری بفرمان ایزدی
بر چیز دوبار عالم بدوش همت برنهند وزندگی هر کدام هفتاد ویک بار چهار جگ است
وهر چهار جگ چهل وسه لک وبیست هزار سال وهمچنان حال چهارده اندری طفیل برگذارند
بکسر همزه ونون مخفی وسکون دال وفتح را گویند در عمر سها چهارده دیوته بر علوی عالم یکی
پس از دیگری فرمان روائی کند وکارکردی که پیشتازان بهترین پایه برشمرند قسمتها

فرمانروایان والاشکوه نامهای پران ستی بفتح سین وسکون تای فوقانی وکسر سین
وفتح یای تحتانی مارکنڈی بضم میم والف وسکون را وفتح کاف ونون خفی وکسر دال هندی و
سکون یای تحتانی بهوکهی بفتح با وهای خفی وفتح واو وکسر کاف مشدده وهای خفی وفتح یای تحتانی بهاگوت
بفتح با وهای خفی والف وفتح کاف فارسی وواو وتای فوقانی برهم ویوت بفتح با وراو های خفی وفتح میم و
سکون یای تحتانی وفتح واو وسکون یا وفتح تای فوقانی برهمانڈ بفتح با وسکون را وهای خفی ومیم والف ونون خفی وفتح
دال هندی برهم بفتح با ورا وهای خفی وفتح میم بای بیا والف وضم یای تحتانی بامن ببا و
فتح میم ونون بشن بکسر با وسکون شین منقوطه وضم نون باراه ببا والف ورا والف و
فتح ها الکن بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون ناردی بنون والف وفتح را و
کسر دال وسکون یای تحتانی وفتح دیگر یای تحتانی پدم بفتح بای فارسی وسکون دال و
فتح میم لنگ بکسر لام ونون خفی وفتح کاف فارسی گرڑ بضم کاف فارسی وسکون
واو ورا وفتح میم سکند بسین وفتح کاف ونون خفی وفتح دال کرم بفتح کاف فارسی وضم
را وفتح رای هندی همه از فروغ دانش حکیم بیاس آپ پران بضم همزه وفتح بای فارسی
هیژده کتاب دیگر که درباب پیشین نامها برگشاید و برخی تازها برگذارند نامها سنتکمار
بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم والف وفتح را اصلی نام او سو
بفتح سین وسکون واو ورا بنام فراهم آرنده روشناس ناردی بنون والف وفتح را
وکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح یای تحتانی دیگر این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر
که نگاشته آمد بنام او در آپ پران گذارش خبریست که در پران نبوده برانچه در آپ پران
مذکور شود او را بنام نخستین خوانند نارسنگ بنون والف وفتح را وکسر سین ونون
خفی وفتح کاف فارسی وهای خفی شیو دهرم بکسر مجهول شین منقوطه وکسر یای تحتانی

وفتح واو ودال وهای خفی وسکون را وفتح میم دورواس بفتح دال وسکون واو ورا و
والف وفتح سین کاپیل بکاف والف وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح لام
مانو بمیم والف وفتح نون و واو شوکر بفتح شین منقوطه وسکون واو وکاف وفتح را +
او شنس نیز نام دارد بفتح همزه وسکون واو وفتح شین منقوطه ونون وسین وارن
بواو والف وضم را وفتح نون برهمانند بفتح با وسکون را وفتح میم وهای خفی والف و
سکون نون وفتح دال هندی کالی بکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی
کالکا نیز گویند بکاف والف وسکون لام وکاف والف ماهیسر بمیم والف وکسر ها
وسکون یای تحتانی وضم سین وفتح را انانند بنون والف ونون خفی وسکون دال شما
بشین منقوطه والف ونون خفی وفتح با ادتی بهمزه والف وکسر دال وتای فوقانی وفتح
یای تحتانی پاراسری بپای فارسی والف ورا والف وفتح سین وسکون را وفتح یای
تحتانی بهاگوت بباوهای خفی والف وفتح کاف فارسی و واو وتای فوقانی کورم
بفتح کاف وسکون واو ورا وفتح میم وهرم شاستر بفتح دال وهای خفی وسکون را
وفتح میم وشین منقوطه والف وسکون سین وفتح تای فوقانی ورا دانشی که در وکار کرد نیکو کار
باشد وآنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند واو را سمرت نیز گویند بکسر سین وسکون
میم وکسر را وتای فوقانی آن نیز بدان شماره باشند سه چیز عمده این کتابها کارکرد چهار
گروه درایزدی پرستش وپرستش داوری وچاره گری گناهان نامهای هیژده سمرت
من بفتح میم وضم نون جاگنولکی بجیم والف وسکون کاف فارسی وکسر نون وفتح واو
وسکون لام وکسر کاف وفتح یای تحتانی اتر بفتح همزه وکسر تای فوقانی مشدد وبرا انگرا
بفتح همزه ونون خفی وکاف فارسی ورا والف اششنا بضم همزه وفتح شین منقوطه ونون

الف گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی ومیم پراسش بباى فارسی
ورا والف وفتح شین منقوطه دراسنک لکهشت بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای
خفی وکسر لام وکاف وهای خفی وفتح تای فوقانی بشن بکسر با وسکون شین منقوطه وضم نون
نارپت بها والف وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی بششت بفتح با
وکسر شین منقوطه وسکون دیگر شین منقوطه وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی جهتم بفتح جیم ومیم
شناتاپت بشین منقوطه والف وفتح تای فوقانی والف وفتح یای تحتانی وبای فارسی
اپستمت بهمزه والف وفتح بای فارسی وسکون سین وفتح تای فوقانی ونون خفی
وفتح با کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی
ونون هرسپت بکسر ها ورا وفتح ها وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی
برخی دو دیگر افزوده اند بیاپش بکسر با ویای تحتانی والف وفتح سین دچهر بفتح
دال وجیم فارسی مشدد وهای خفی نامهای هژده اسمرت اینها نیز آیند پران هسا انگرا
بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف جاباال بجیم والف وبا والف وکسر
لام ناچکیت بنون والف وکسر جیم فارسی وکاف وفتح تای فوقانی سنکهه بسین و
فتح کاف وسکون نون وفتح دال لوگاکش بفتح لام وسکون واو وکاف فارسی والف وکسر شین منقوطه
کشپ بفتح کاف وشین منقوطه مشدد وبای فارسی بیاس بکسر با ویای تحتانی و
الف وفتح سین سمنت کمار بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم
والف وفتح را اشتر بفتح شین منقوطه وتای فوقانی وسکون را وضم زای منقوطه زرسنک
بفتح زای منقوطه ونون وکاف ویاگهر بکسر یا ویای تحتانی والف وسکون کاف فار
وهای خفی وفتح را کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف

وبکسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی والف وکسر یای تحتانی ونون راست کرنی جز آ
منقوط والف وضم تای فوقانی وفتح کاف وسکون را وکسر نون مشدد وفتح یای تحتانی
الف مجهول بفتح کاف وکسر بای فارسی وسکون نون وفتح میم ولام لبود ماین بفتح با
وضم واو وفتح دال مشدد و های مخفی والف وفتح یای تحتانی ونون گنا بفتح کاف ونون
والف وفتح دال اشتوامشر بکسر با وسکون شین منقوط و واو والف وکسر میم وسکون تای
فوقانی مشدد وفتح را سمنت بضم سین وفتح میم وسکون نون وضم تای فوقانی بضم
شکشا بکسر شین منقوط وسکون کاف وشین منقوط والف گذارش مخارج حروف بضم
کالپ بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی کتابی است در بیان ده گونه کارکرد از
آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بر بندد و زمان کتخدائی پیوستن با زن ماه سوم از بارور
شدن ماه پنجم یا ششم تا هشتم زادن نام نهادن نمودن آفتاب چشانیدن غله سر تراشیدن
زنار دادن و بر هر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند وکردارهای گزین بجا
آورند نهم بیاکرن بکسر با و یای تحتانی والف وفتح کاف وسکون را وفتح نون علمی است
فرا نحو و صرف و اشتقاق و لغت باز گوید و آئین ترکیب مفردات از و بدست آید نخست حروف
را پنجاه و دو برگذارد و در بیشتر چهارده سُر بضم سین وسکون را هم اعراب قبولی
پیوند دیگری بر خوانده شود أ همزه مفتوح آ همزه والف إ همزه مکسور ای همزه
مکسور و یای تحتانی ساکن اُ همزه مضموم او همزه مضموم و واو ساکن ر رای مکسور
ری رای مکسور و یای تحتانی ساکن ل لام مکسور لی لام مکسور و یای تحتانی ساکن
اې همزه بکسر مجهول و یای تحتانی ساکن اَی همزه مفتوح و همزه مکسور و یای تحتانی ساکن
او بضم همزه مجهول و واو ساکن اَو همزه مفتوح و همزه مضموم و واو ساکن و نسبی و سه را

بحیثن گهه بفتح کسر یا و نون خفی و فتح جیم و سکون نون لی آمیزش بشیر بگذارستش و رنماید
ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و های خفی گ گاف فارسی مفتوح گه گاف فارسی مفتوح
و های خفی ن حرفیست بنون نزدیک از کام و بینی پیدایش گیرد چ جیم فارسی مفتوح
چه جیم فارسی مفتوح و های خفی ج جیم مفتوح جه جیم مفتوح و های خفی ین یای تحتانی
مفتوح و نون خفی ٹ تای فوقانی مفتوح هندی ٹه تای فوقانی هندی و های خفی ڈ دال
هندی مفتوح ڈه دال هندی و های خفی ن نون غلیظ مفتوح ت تای فوقانی
مفتوح ته تای فوقانی مفتوح و های خفی د دال مفتوح ده دال مفتوح و های خفی ن
نون مفتوح پ بای فارسی مفتوح په بای فارسی مفتوح و های خفی ب بای مفتوح به
بای مفتوح و های خفی م میم مفتوح و نون خفی با غنه ی یای تحتانی مفتوح ر را
مفتوح ل لام مفتوح و واو مفتوح ش شین منقوط مفتوح خ خای منقوط مفتوح س
سین مفتوح ه های مفتوح و پنج حرف دیگرست نام یکی انسوار بفتح همزه و ضم نون و سین
مشدد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خفی دیگر بسرگ بکسر با و فتح سین و
سکون را و کاف فارسی و های خفی چنانچه که کاف مفتوح و های ساکن سوم جهبا مول
بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان ها
و خای منقوط که درون کلمه درآید و ازین زبان پدید گردد چهارم گج کپنها کرت
بفتح کاف فارسی و جیم و کاف مضموم و نون خفی و با و های خفی و الف و کسر کاف و را و
تای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک بها میان کلمه درآید پنجم اردهه چندر بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و های خفی و ضم دال حرفیست ساکن بسان غنه بوی از نون خفی با او
اینست گذارش پنجاه و دو حرف هندی آنچه بعبارت توانست درآورد بر نوشته چیزی

پرستانند یا فرس مرده یا گاو میش تصدق پذیرد و یا در پرستش گاه کهیترپت خبرگیرد
و دیگر زا را از مردی بزن گراید و هر زن با بچه در بعضه بدری نراین بفتح با و کسر دال مهمله
و را و سکون یای تحتانی و فتح نون صورت نارایَن بیند و با فسونهای خاص نیایشگری نماید
دیگر ولادت زن مرد و بچه برهمن شود و این معبدیست در شمالی کوه بالا تر از هردوار گویند
هرگاه ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هرجا که باشد
صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحب هشتم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده و زهره
و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کهتری عطارد و ماه بیش زحل سودراس و ذنب ملیچه و دوم یکی
اعمال و صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کار کرد هندی حکیم بیماری
را سه قسم بر سازد لختی را دارو چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو و شناسائی
هر قسم نشانها برگذارده اند و آنرا سه گونه ساخته اند نخست کردن پیدایی نه بهشت کردن دوران و آنچه در خواب بینند
بیماری دو اقبند پذیرنده از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه لختی از دارو به تندرستی گراید
و باز از سر گیرد از سومین بیماری دل از همه نشناسند و رنجوری تن از سهو و خطا دفترها درین
فن نگاشته اند و خاطر از طبیب وا پرداخته چندی می نویسد و راهی می نماید دردسر آن
شود که به پدر یا مادر درشتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشب بفتح کاف و شین منقوطه ساکن
شد و بای فارسی و پیکر اوست بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی هر یکی از یک تولچه طلا
بر سازد نخستین را پدر و تنها انگارند و پسین را مادر به نیازمندان دهند دیوانگی از
نافرمانی پدر و مادر و پیر خیزد چاره آن چاندراین نماید بجیم فارسی و الف و نون ساکن
و دال ساکن و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک لقمه
خورد و همچنین تا ماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و برود

اندازند بجای پوست و چندی از دابه گیاهی است خاص بر فراز آن
گذارند و سیم از نقره سازند و آن یک سیر بس و ربع برای گوبان
دوم از ابریشم بدرازی سی انگشت و یازده انگشت ریزه ها
ابریشمی بود و آویخته باشد دو پارچه سرخ در گردن دو سیر هر کدام از هفت
غله توده کنند درو این ظرفی پیش گذارند و کوزه دیگر چپل نیز نزد آن نهند و آنرا گوساله
او خیال کنند سیمین او ندهی برای کنجد و فسونها خوانده بیا تنگر بها نمایند و خیره هندی
از انست که برهمن را بیا آزرده باشد دوا آبی از یک تولچه طلا بر دهد و صد و هشت برهمن
را سیر گردانند تپا از بگیتونه کشتن کبریست صد بار افسون مهادیو سیر ده برهمن بر خود آ
و آب بر صورت مهادیو افشانند کهیروک از جا انگشتی برهمن خیره آز چهار تولچه طلا انگل
سازند و افسون و هوم بکار برند و به برهمن نیکو کار خیر نمایند اپیسا را از آنکه زن خود را بی
گناه بنهان خانه بیرون فرستاده باشد چاره کشنا جن بکسر کاف و سکون شین منقوطه و نون
والف و کسر جیم فتح نون پوست آهو بیمن کسنند و بر توده کنجد برسازند و صد تولچه طلا و
زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند و گرفتن این خیر انکو سپیده نیارند
نقص از انست که این خیر یکی از شانزده خیر بزرگ یا خیری دیگر که بیست گرفته باشد.
علاج گاو دیتش آهنی سم و شاخها بر سر و دیگر نهند و قشقه از سنگ بر کشند و از گل کنیر
حمایل بر سازند و سیاه شنبه برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه نیم من ماش و کبر نهند و سرا
از انگشت بر کشند و ستانند و ایکو قشر نه سنکر هیچی از آنکه خانه کسی را بغیابی
ساخته باشد چاره خانه ناگذران آن دادن و هفت گونه غله از هر کدام سی و دو سیر ابا
دادن و دست ایدار خانه و گیان چاروب یک کاو و بقدر توانائی زر سوم آنکه از کدام

کار کرد فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب از نی کشوی او زنده نماند در پیشین نژاد از نژاد دیگر
بود همراه بیگانه برآمده و در فروشدن او خود را خاکستر گرداند علاج از ریاضت فرو شود یا
خویشتن را در برفستان اندازد و ره گرای هستی سپر گردد زنی که سرخی نه بیند در پیشین زمان
هنگام سرخی خورد آن همسایه برسم عادت در خانه او بیازی آمدند و بدرشت خوی راند چاره
کاین کوزه از آب صد چاه پر سازند و یک سپاری و یک ماشه طلا در وی اندازد و بخود شویا
اندازد و برهمن و هیچ یا هشت یا نه یا یازده جنس میوه خورد و آن را بخورانند شمرده اند از آنست
که در سابق هر دیار زن فرزندان مردم یا آنچه که از بیضه برآید فروخته باشند یا از بی فرزندی
نفرین دیگران کرده علاج در پیوستگاه دو دریا مرد و زن در یک چادر به آب در شوند و
تن بر شویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک سر ده منقد
وگاو بشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا را صورت کشب و اوت و یا از مس ساخته به برهمن دهند
صد و هشت گلافشان هفت جنس پر سازند و پارچه و نارگل گوناگون میوه و گل زعفران و
صندل بر وی نهند و هر یک را بدین شایسته و هند و هر جنس که آخر سبها بارست بخشوده
که هر فرزندی که برآید و بمیرد در رسم هندوستان است هر فرزندیکه در منزل مول یا اسلیکها
یا در آخر جیشتها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و از مول لبن ناو سپیده دانند در
پیشین چو ولادت چنین کرده چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوی پر سازند و تولچه نقره را سم و دم
جواهر آویزند و در گلو روئین زنگوله و یک تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او
زنیکه جز دختر ناید در پیشین نژاد از نحوست آرائی شود را بنظر نیاورد و علاج شاخهای گاو
سفید از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سمها بیاراید و یک و نیم مس را کوهان سازند
و دو نیم سیر روئین آوندی کنند و خیر و هر و صد برهمن را سیر گردانند و دو ماشه و دو سرخ را

بیشتر بود و او را منسوب بقمر دانند او را اڑا خوانند بکسر همزه و دال هندی والف و چندر
ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون والف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد آنرا پنگلا گویند بکسر بای فارسی و نون
خفی و فتح کاف فارسی و لام والف سورج ناری نیز نام باشد بضم سین و سکون واو
و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر رود او را سکهمنا گویند بضم سین و سکون کاف
و های خفی و فتح میم و نون والف و سکهمنا ناری نیز خوانند بفتح سین و نون خفی و ضم با و های خفی
و سکون واو و آنرا ناخوش و بهادیو دانند و موکاران دیده ور شگفتی را پیدا انگیخته زید
گروه افزونی روانی و برابری برشناسند بیشتر زبان دودوئی اول و دوم گرمی باشد و سوم
تازبانیکه سی و شش حرف گرفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرفی پیوسته تر گرفته
چون از پروا باستانه روانی چندر ناری او و سپس بهان شماره سورج ناری همچنین تا انجام
ماه و برخی مدار بر هفته نهند یکشنبه سه‌شنبه پنجشنبه آغاز از سورج ناری شود و دوشنبه چهارشنبه
جمعه از چندر ناری و گروهی بر بودن آفتاب در برج حمل ابتدا از سورج ناری شود و
در ثور از چندر ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوقی در یکماه ایستادن در برج و
هر گروهی را رای آنست که در دگرگونگی قرار داو گذر روزگار بدو رسد اگر دو سه روز بهم پیوسته
شود شورش یکبار برخیزد و اگر تا ده روز تن او آسیبی رسد و اگر تا پانزده روز بیماری نیز گرد
آرامش گسل آید اگر یک ماه بر آورد نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش
بود پس از یکسال پیمانه هستی او لبریز گردد و همچنین اگر دو روز سه روز از این شورش باشد شماره
روزها چون سال سپری شود او را سفر و پسین پیش آید و اگر یک ماه باشد به یکماه و در گذرد
و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یکسال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد

بیماری روی دهد و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد و اگر ده روز سه ماه تنها باشد و در زمان
تحویل آفتاب قالب تهی کند و اگر چندر ناری در غیبت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
و اگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چندر ناری در جنبش باشد نشان بیماری بود و چون به برج حمل
پرتو اندازد و تا پنج روز چندر ناری در جالش بود پس از سیزده سال رخت هستی بر بندد و در
برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در برآمدن آفتاب سورج ناری یا چندر ناری
و در فرو شدن عکس آن نیکوئی بر دهد ورنه نکوهیدگی بار آورد و اگر در چهار گهری چندر ناری
دگرگون رود نشان نیکیهاست باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و الوان این
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار ضبط دهد هر یک سورج ناری و چندر ناری
پنج بخش بود و هر کدام نام زد یکی از عناصر پنجگانه و در هم گهری بست پل بادی سی پل آتش
چهل پل آب پنجاه پل خاک و ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس و ده بادی پانزده
آتش بست آب بست و پنج خاک همگی یک گهری و ربع باشد و چون این گردش بسر آید
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین نگاشته‌اند یک یک گهری خاکی
آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روش نفس برانند و زند اگر بلندی گراید
آتشی و اگر به پهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر به نشیب رود آبی تا دوازده
انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن هشت
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آرامش سپهری برآید و در خواهش
مستلذات درون و بیرون آبی شمرند و در خشمگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگیرد
آتشی و در بی آرامی بادی و در باد کرد ایزدی صفات و تهی بودن درون از اندیشه
اکاسی و نیز روز یکشنبه به درازی یک انگشت و دو دو شنبه و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت

شناختی را بسطح مستوی ایستاده کنند و اندازه سایه برگیرند که بعرض چند انگشت است
بران دوازده افزوده مجموع را به پنج قسمت کنند اگر هیچ نماند آکاسی دانند و اگر یک ماند بادی
و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز هر دو انگشت هر دو سوراخ بگیرند و نخستین و میانین هر دو
دهن بر بندند و هر دو سطی انگشتهای پائین را فرو گیرند و هر دو سبابه دنباله هر دو چشم زیر
کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره در آنجا پدید آید اگر چهار گوشه و زرد رنگ گرایشته از خاکی
پندارند اگر بشکل نیم ماه بود و بسفیدی گراید سختی و سردی از وی دریافته شود و آبی انگارند
اگر گرد و روشن سخت سیاه بود و در خورد و خامامی زنگار رنگ بادی گویند و اگر سه گوشه
و لالی آتشی شمرند و اگر قطره پیدا نگردد آکاسی نامند بعلم نخستین و میانین چیره و در شناسا
و رفتن پیش بیشتر در شهر و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و تحویل و نقول شهر هنگام دیدار
و اطوار بحثی خرید و فروخت و چاره گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و مراتب دوستی و برگزیدن
دارو و گیاه از صحرا و الال کیمیا و کردار جوگ و دیگر چالی گیرودار در هنگام چندر ناری گزیده
دانند و پیش پادشاه رفتن و جنگ شتافتن در سورج ناری و چندر ناری از چپ آغاز
نیز و کنند و در سورج ناری از راست و نیز پاسپاقی ازینها در طرف روانی و هم نیز بنا
و در کشودن ولایت و در راولکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نیز نامه
فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در صحبت دیگری و خیزان آرجلالی کارها
در سورج ناری شایسته بود و در سکهمنا هیچ کاری نپردازند در آبی و خاکی جمالی کردار بجا آرند
و در آتشی و بادی کارهای دیرپا گزینند و در آکاسی هیچ چیز نپردازند و در هنگام رفتن
هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر بزرگی را دریابد یا کسی که
ازو خواهد بهره برگیرد در ایستادن نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد

و پدستگال و قرض خواه و مانند آنرا بجانب ناروان باز گذارند گویند که بالا سو و برابر چندر
ناری باز گردد و نشیب و پس با سورج ناری پس این دو گروه باید که در انحالت در یکی از این
جاها باشند تا کار برآید پاسخ پرسندگان اگر نیز پرسش نمایند که مولود پسر خواهد بود
یا دختر باید که حال دو تسکات بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد و اگر پرسنده
بدانسو است دختر و پسر خوشوقت گرداند و اگر نه از دخت بازگوید و اگر برابر باشند نوید توامان
بخشد و اگر حال چنین بود که در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت در آید بیستی آن برگذارد و گروهی
برآنست اگر نیز پرسنده بسوی چندر ناری باشند نشان دختر بود و اگر بسورج ناری از
پسر و یکما خفتنی را گویند و نحتی چیان برگذارند آبی و خاکی از پسر گویند آتشی و بادی از دختر
آکاسی از خنثی و اگر از خواندن و خوانانیدن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن جز ملازمت بزرگان
و نوکر گرفتن و خریدن و فروختن پرسش رود و در آبی زود بهبود شود و در خاکی دیرتر و در هوا
اندک و در آتشی پس از سودمندی زیان کشد و در آکاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران
پرسد در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دوم بیشتر گشت و کار را سیراب سازد و در بادی
ابر فراهم آید و نبارد و در آتشی اندکی تراوش کند و در آکاسی حال پوشیده ماند و اگر از
کشت باز پرسد در آبی و زمینی محصول برومند لیکن در پسین فراوان و در بادی میانه و در
آتشی بشرار نیستی بسوزد و در آکاسی نهفته حال بود و چون از بیمار پرسش رود و اگر چندر ناری
باشد و پرسنده از طرف سورج ناری یا عکس بود روزگار سپری شود و اگر در طرف
چندر ناری زود تندرست شود و از جانب سورج ناری برسد بیماری بدرازی کشد لیکن
بهی یابد و برخی در حال نفس نظر اندازند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند
نشان زندگانی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند او را روزگار سپری

فتح نون شگرف علمی است و از احوال جانوران به سوانح روزگار آگهی پذیرند از گویائی و
خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز آن از حال آینده باز گذارند و دانایان این پیشین
شناخت درین ایام بوم بس فراوان روزی در شکارگاه دو سار باهم نشسته فرمانفرمای
گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود بعرض همایون رسانید اگر واگوید اینان سرگذارم
باور نفیند نزدیکی جنبید و ماده غدر خون میگذارد و در پشت کشسته جای نشانی از
سرخی پیدا باشد چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت و نامش منشان هندوستان شنیده
بدست آورند هیچ چیز از نهفته حال برگوید نجوم شکن افسون کیول بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح واو و سکون لام و آن دانش قرعه باشد و گوناگون فال زدن در وسامدرک
بسین و الف و ضم میم و کسر دال و را و فتح کاف از چگونگی اعضا جستن آن رنگارنگ خطوط و
خالها فراوان احوال برگذارند و بیشتر همچنان برآید گارڑ بکاف فارسی و الف و ضم را
و فتح دال هندی دانشی است و در آن از حال مار و کژدم و برانچه از گزند آن رهائی بخشد سخن
بسر آید و بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن حاضر سازند و شگفت آنکه
کس مار خاص بدست آورند و افسونها خوانده بیمار را بگزایند و چون زهر آن کارگر شد
ازان بیهوشی و بسیار از هرچه پرسند پاسخ گوید و درست برآید و رای حکیم هندی آنست
که درد و در گلچاپ در نهفته گوئی از درست تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان
مردم اندر حال نیست بکسر هر دو نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام دانش
نیرنجات و طلسمات و اعمال نیز درستی نادره کاری آن بکالبد گفتار درنگنجد رسن بهدیا
بفتح را و سین و کسر با و دال باشد و یای تحتانی و الف علمی است گشتن سیماب و زر و سیم
و مس و مانند آن و اکسیر و در سرانجام پاید رز [illegible] بفتح را و سکون تای قوقانی

بفتح نون وبای فارسی وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهای خفی علمی است
در شناخت جواهر وگوناگون سنگریزه واز پیدایش وخاصیت وارج وجز آن برگوید کام
شاستر بکاف والف وفتح میم والف دانشی است در طرز پیوستن مرد وزن وهشتاد وچهار گونه
برگذارند وهرکدام را سود وزیان برسرایند ساهتی بسین والف وکسر ها وتای فوقانی
مشدد وفتح یای تحتانی دانشی است چند گونه وآنهای در مراتب مفهومات الفاظ وشایستگی
عبارت ونکوسیدگی آنرا برخوانند واضح را ابر دبرشمرند وفهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند
شکت بفتح شین منقوط وسکون کاف فارسی وکسر تای فوقانی وضع بدان راهمون
وموضوع له خواستن دوم لچهنا بفتح لام وجیم فارسی مشدد وهای خفی ونون والف لازم
معنی آن خواستن سوم گونی بفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر نون وسکون یای تحتانی
بوسیله تنبیه خواست مشتبه چهارم بنجنا بکسر با ونون وفتح جیم ونون والف چیزی گوید
ومعنی دیگر که بدو خیدان پیوندی نیست بخواهد چنانچه زن پرستاری را بطلب شوهر وانمود خواست
چون بخلوتگاه او شتافت بدو درآویخت ودر رفتن عذر برگرفت چون رفته پیغام آورد
از سواد پیشانی وفتوری که در صندل وسرمه ورنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت
در پیچ وتاب شد از ادب بر زبان نیاورد ولیکن بدو گوید همانا ان دروغ میسرای بطلب او
نرفته برکنار آب بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده وصندل بر بدن نیست وبدینا
نازک گفتار از آن آگهی دهد ودر دل سراید وبرخی گونی را از دوم برشمرند وبدانچه لفظ پیرایه
گیرد ونازکی گراید بگزین روشنی بیان کرده اند وشگرف تفصیلی برنهاده سرجمله الست
ازشناسه وبیان وبدیع ونیز نورس گذارش باید نورس بفتح نون وسکون واو
وفتح را وسکون سین نه چیز است که اهل عالم از آن از بت برگیرند [illegible] شنگار رس [illegible]

و نون خفی و کاف فارسی و الف و را و فتح را و سکون سین دوستی مرد و زن و آنچه در وصال
و هجران فرا پیش آید دوم هاسی رس بها و الف و کسر سین و سکون یای تحتانی
گوناگون خنده گونه‌ای از دگرگونگی بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید و بر سه گونه باشد
سمت بکسر سین و میم و فتح تای فوقانی در رخسار و چشم و لب اندکی تغیر رود دوم وهست
بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح تای فوقانی قدری دهن وا شود اپهست بفتح همزه و
بای فارسی و ها و کسر سین و فتح تای فوقانی خنده که آواز هم داشته باشد سوم کرن رس
بفتح کاف و ضم را و فتح نون اندوهی که از فرو شدن دوست یا از دست رفتن مال بهم رسد چهارم
اودر رس بفتح را و ضم همزه و سکون واو و دال و فتح را خشمناکی پنجم ویر رس بکسر واو و سکون یای تحتانی
و را خوشدلی که در هنگام بخشش و مردافزائی و آویزش رود ششم بهیانک رس بفتح با و های خفی و یای تحتانی
و الف و فتح نون و کاف بیمناکی هفتم بیبهتس رس ببای مکسوره و های خفی و فتح جیم فارسی و های خفی نفرت پذیرفتن هشتم
ادبهت رس بفتح همزه و سکون دال و ضم با و های خفی و فتح تای فوقانی از دیدن چیزی شگفت در افتادن نهم سانت رس
بسین و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی آرامشی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان
نگریسته گیرند و هر کدام را گوناگون برساخته و دلاویز داستانها برگذارده و نیز درین شگرف
علم احوال مرد و زن نگاشته شگفتی عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران و ایران پیوند عشق
میان دو مرد باشد در هندوستان و حجاز در مرد و زن لیکن تازی شیرین ... و
هندی بمرد حکیم هندی زن را نایکا گویند بنون و الف و کسر یای تحتانی و کاف و الف آنرا
سه گونه دانند سوکیا بکسر سین و واو و یای مشدد و الف پارسای است در گرو شوهر دوستی
او از شرمگینی پرستش و چشم نگاه نکند و چند نباله چشم نگرد چنانچه نگریستن او را کس کمتر پی برد
خنده‌گاه او از لب بر نگذرد و دندان پیدا نگردد و سخن کم گوید و بلند نرسد و انگشت نما نیاید

واگر راه یابد از دل بیرون نشتابد بچشم و رنگ پیدائی بر نگیرد و پرکیا بفتح بای فارسی
و را و کسر کاف و یای تحتانی والف بیگانه را بخته کاری دوست دارد اگر شوهر را رهست پرودها
گویند بضم بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و های خفی والف ورنه گنگا خوانند
بفتح کاف و کسر نون مشدد و کاف والف و این تقسیم در بسیاری رود و سامانیا بسین و
الف و میم والف و کسر نون و یای تحتانی والف از کسی نبود و در بند مال باشد و سه قسم
مکدها بالضم میم و سکون کاف فارسی و دال و های خفی والف آنکه از خرد سالی و ناشناسائی
بیرون می آید و سرآغاز شورش جوانی بشود لختی بر نیرنگی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوی گریزان
و بیگانگی میکشوده بود و قطر بر انداز و و از اندیشه آنکه سخن در آرد خود را خوابیده وانماید و
از هراس چیره دستی نشود و بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی باشد و گاه بهژده کشد مدهیا بفتح میم
و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی والف شرمگینی و خواهش شوهر برابر و بایسته چشم
حرفی گوید لیکن شوی مخاطب نبود و از سی و دو سال بر نگذرد و پرگلبها بفتح بای فوقانی
و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و بای و های خفی والف خواهش و زیرکی خود را
دلنشین شوهر سازد و بدانش منشی دل او را بشکر و باید پنجاه و دو سال گشته و پیر و قسم و بسین پایه
گونه بود و دهیرا بکسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و را والف چون شوی بدیگری آمیزد
از رشک بچشم در نشود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بسیار
در آورد و ادهیرا بفتح همزه از ان آگهی نیارد و خموش شود لیکن ناشگفته روئی حرفی بر زبان آرد
که شور اندیشه هم انداز و چنانچه بر گوید شگفت آنکه شما پیدا بوده آید چشم من سرخ و شما باده
سهو بوده آید و دل من پژمرده و دهیرادهیرا هر دو آمیخته باشد بخشی بگرید که از ان آگهی
برخی گفتار را بدان پنجار بگذارد و نیز سه پایه دو گونه باشد جیشتها بکسر جیم

سکون یای تحتانی وشین منقوط وتای فوقانی هندی وهای خفی والف آنکه شوازمیان زبان
او را بسیار دوست دارد گشنتها بفتح کاف وکسر نون وسکون شین منقوط وتای فوقانی
هندی وهای خفی والف آنکه شوهر را بدوکم میل بود بدیگری بیچگونه بود گپتا بضم کاف فارسی سکون بای فارسی
وتای فوقانی والف حال خویش را بپوشد وبدکاری گذشته وحال وآینده بکاردانی نهان
گرداند وشائسته مجملها بر سراید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من درین خوابگاه
نمی باشم گربه باهنگ موش برجوشد ومرا دران نگاه وگزند میرساند وپیدنکدها بکسر
مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح دال ونون وکاف فارسی ودال وها والف بدلا ویدگفتار
توانا او دونشگرفت کردار بیرومند لچهتا بفتح لام وکسر جیم فارسی مشدد وهای خفی وتای فوقانی
والف دوستی خویش بروی روزاندازد وباک ندارد کلتا بضم کاف وفتح لام وتای
فوقانی هندی والف بسیاری را دوست دارد وهریکی را بروشی دلشاد دارد وزر نخواهد
انسیا بفتح همزه وضم نون وفتح سین ویای تحتانی والف از بیم خطرناکی بوعده گاه
نرود واز نیکاوخوا یدآمده نخواهد یافت اندوهگین وبنیزن راهنشت گونه بر سازند +
پرو کهستا مبهر تکا بضم بای فارسی وراو سکون واو وکسر کاف وهای خفی وفتح تای
فوقانی وفتح یا وهای خفی وسکون راو کسر تای فوقانی وکاف والف شوهر بسفر باشد واو از دو
بیتابی پیدا بور سنگاسن فتن او از سینا کی آرام گسل برخی آنرا چهارقسم گردانند ووره گونه شمرند گوبتا
بفتح کاف وهای خفی ونون پنهان وکسر دال هندی وتای فوقانی والف دوست اوبدیگری
آمیزد واو در پیچ وتاب کلها نتریتا بفتح کاف وسکون لام وها والف ونون خفی وفتح تای
فوقانی وکسر را وتای فوقانی والف آنکه از درشتی که بدوست گفته پشیمانی در شود و
بچاره گری آن [illegible] باشد [illegible] فارسی ساکن [illegible] فتح را و

بضم کاف فارسی و های خفی بکسر ولد هی ولابه گری نا از سر شید مدهی بفتح میم و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی تلخی بیچ و در شود گربت بضم کاف فارسی و را بهر او ان عفت
از نازش درگذرد رسا بیاس بفتح را و سین والف و با و های خفی والف و فتح یای
آنکه چاره نه پذیرد و مرد را نایک گویند بنون والف و کسر یای تحتانی و فتح کاف و آنرا
نیز در خور نایکان نامها باشد لیکن از سه برنگذرد دپت بفتح بای فارسی و کسر تای فوقانی آنکه
در کدخدائی بیرون از هندی کیش نبود و اپپت بضم همزه و فتح دو بای فارسی و کسر تای فوقانی
بزن دیگری دامن پارسائی برآلاید بیشک بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط
و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف گرفتار فاحشه باشد و هر کدام بر سه گونه بود انکول
بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و لام جز یکیه نیر دارد و دچهن بفتح دال و کسر جیم
فارسی مشدد و های خفی و فتح نون با بسیار زن اندوزد و همه را از یکتا کاری دل بدست آورد
و دهشت بکسر دال و های خفی و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی زن از سرگرانی
او را از پیش خود راند و او در چاپلوسی ولابه گری افزاید شته بفتح شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی بحیله سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد و در گذارش دستان عشق
حال نایکان و نایک نگاه دارند و با نازکی با بر سر آیند سکهی بفتح سین و کسر کاف و های خفی و
سکون یای تحتانی بهنگی پرستاری که نایکا را بدو اعتمادی باشد و از گفتار و خدمت او آسایش
یابد و آرام شنیده هزل کنند و بخندانند و از هنگام برنگذرد و زیور بپوشانند و دستیار بطرز پیش شود و
بدلاویز گفتار از زن و شو گرانی بردارد و دوستی برافزاید و از اندرزگوئی و خیرسگالی هر دو دست
باز ندارد و پیغام گذار اگر زن است دوتی گویند بضم دال و سکون واو و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی اگر مرد است دوت بضم دال و سکون واو و فتح تای فوقانی و دانائی

وصل و هجران باشد و آیین دوستی و دشمنی نیکو داند و درین فن روش نشست و خاست
نایکا و نایک را گوناگون طرز برگذارده اند و بسیار آگو بیرد داستانها برآورده هرکه از دل خواهد
نامهای این برخواند و کام دل بردارد سنگیت بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی دانش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جز آن بر
مطالب آن از دهفت ادهیای برگذارند نخست سر ادهیای بفتح سین و را بیان آواز
آن را بر دوگونه شمرند اناهت بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی آوای بی سبب
آن را یکی و قدیم انگارند و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را با انگشت بر بندد صدای دریابد
و او را آن نام باشد و برهاوانند و چون این شناسای خوکرد دولی میانجی بر شنود و کمت
روی دهد آهت بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی آوازی که بسبب پدید آید از لبان
گویائی عرض هوا پندارند و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد حیان بر شمرند در هریکی از شکم و
گلو و تارک بست و دو رگ نهاده دست قدرت است از ناف سرآغاز جنبش باد شود و
باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آواز برخیزد گویند در نهم و شانزدهم و هیژدهم و نوزدهم نرسد
و آن هیژده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل سرج بفتح سین و سکون را و جیم آن را از
آواز طاوس برداشته اند از چهارم رگ پدید آید رکهب بکسر را و سکون کاف و های خفی
و فتح با و های خفی آن را از آواز پپیهه برگرفته اند جانوریست سار وا ساد در موسم بارش بناله در آید
و این از هفتم تا دهم رسد گاندهار بکاف فارسی و الف و نون خفی و دال و های خفی و الف و
سکون را و آن را از فغان بز برداشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار او باشد مدهم بفتح میم و
و کسر دال مشدد و های خفی و میم آن را از صورت کلنگ برشناخته اند از سیزدهم تا شانزدهم برود
پنچم بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمهٔ کوئل برداشته اند و آن

پرنده ایست سیه فام سرخ چشم خوشنما خوشگو دم او درازتر از سار و از هفته هم انتظام گیرد
دهیوت بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز وزغ از
هشتم ثابت و دوم خراشش کنند نکهاد بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون
دال از خروش فیل برگرفته اند از سبت و دوم ثابت و سوم قسم دیگر این دو هر هفت سر را
آغاز از هر سه قسم شود و پس نکهاد در مرتبه سوم از سبت و زد و برگذرد و هر نغمه که هر هفت سر
دران فراهم آید آنرا سنپورن گویند بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی و سکون واو
و فتح را و سکون نون و اگر شش باشد اول ناگزیر آنرا کهاڈو نامند بفتح کاف و های خفی
و الف و فتح دال هندی و سکون واو و خداوند پنج را اوڈو خوانند بفتح همزه و سکون
واو و فتح دال هندی و سکون باو نخست در و ناگزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سر انجام نیابد لیکن در زبان
گراوای است خاص از دو هم هستی پذیرد دوم راگ بیکاهی دهیاهی برا و الف
و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی
در رنگارنگ مقام و شعبه سر آغاز از مهادیو و پاربتی دانند نخستین پانچ و هن بود و از
هر یکی نغمه پدید آید بدین تفصیل سری راگ بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را و الف و
کاف فارسی بسنت بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی بهیرون بفتح با و های
خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو و نون پنچم بضم بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی
و میم میگهه بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی نت نراین
بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون
از پاربتی برسرایند و این هر شش نغمه را به هندی زبان راگ گویند برا و الف و کاف
فارسی و چهل انگارند و هر کدام را فراوان شاخ و هر شش را زبان زد روزگار سری راگ را

سنپورن

سپنورن وانند در پنجار کمبیة تا هشتم آید. و پس اوکانند تا دهم و هم از سپنبر دهم در نگذرد
و هپوت تابست و یکم رود و نگاه دهم یکی برود و چنین بستگی مراتب دگرگونگی رود نخست را
مالوی بمیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تحتانی سروفی بکسر تای فوقانی
و ضم را و سکون واو و فتح دیگر و کسر نون و سکون یای تحتانی کیداری بکسر مجهول کاف و
سکون یای تحتانی و دال و الف و کسر را و سکون یای تحتانی گوری بفتح کاف فارسی
و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی مدهمادی بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی
و میم و الف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی بهاری بکسر با و ها و الف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم راوسپی بکسر دال و سکون یای تحتانی دیوگری بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و
فتح واو و کسر کاف فارسی و را و سکون یای تحتانی بیرالی بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و کسر تای
فوقانی هندی و سکون یای تحتانی تودی بضم مجهول تای فوقانی هندی و سکون واو و کسر دال هندی
و سکون یای تحتانی للتا بدو لام نخستین مفتوح و دوم مکسور و تای فوقانی و الف هندول بکسر ها و نون خفی
و ضم مجهول دال هندی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی سوم مدهماد بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم و الف
و فتح دال بهیروی بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر واو و سکون یای تحتانی بنگالی بفتح با و نون خفی و کاف فارسی
و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی براتکا بفتح با و را و الف و فتح تای فوقانی هندی و کاف و الف سندهوی
بکسر سین و سکون نون و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی پنچم کیا بضم
بای فارسی و فتح نون و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف چهارم راسهپالس
بدو با نخستین مکسور و دوم مفتوح و های خفی و الف و فتح سین سوهوبالی بضم مجهول با و های خفی
و سکون واو و بای فارسی و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی کمانرا بکاف و الف و فتح
نون و را و الف پتهنسکا بفتح با و سکون دال هندی و فتح ها و نون خفی و فتح سین و کاف

والف مالسری بمیم والف وسکون لام وکسر سین ورا وسکون یای تحتانی پٹ منجری
بفتح بای فارسی وسکون دال هندی وهای خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر را وسکون یای
تحتانی پنجم راطلا ربفتح میم ولام والف وسکون را سوربهی بضم مجهول سین وسکون واو
را وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی اساوری بهمزه والف وسین
والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی کیبکی بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین
وکسر کاف وسکون یای تحتانی گندهاری بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال وهای خفی
والف وکسر را وسکون یای تحتانی هرسنگاری بفتح ها وسکون را وکسر سین ونون
خفی وکاف فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی ششم راگ کامودی بکاف والف
وضم مجهول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تحتانی کلیان بفتح کاف وکسر لام
مشدد ویای تحتانی والف وسکون نون اهیری بفتح همزه وکسر ها وسکون یای تحتانی وکسر را وسکون یای تحتانی
سدهنات بضم سین وسکون دال مشدد وهای خفی ونون والف وفتح تای فوقانی
هندی سالک بسین والف وفتح لام وسکون کاف نت همیر بفتح نون وسکون
تای فوقانی هندی وفتح ها وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح را گروهی هر یکی را پنج پنج سرگذارند
وفراوان دگرگونگی رود طایفه بجای بسنت و پنجم وپنجکه مالوسک بمیم والف وسکون لام
وضم مجهول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف وهندول بکسر ها ونون خفی وضم مجهول
دال هندی وسکون واو ولام وپاپک بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی
وسکون کاف برسرایند بجای هشت پنج پنج فرع برگویند لختی دران اختلاف رود وبرخی بجای
دوم وسوم وچهارم وپنجم سدهسیهروان بضم سین وفتح دال وهای خفی وهندول ودیکار
بکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ورا وسدهنات برخوانند وبهیرو را

دران چوبی چند کی ضرب گذارش باید ششم واد یا اد هیایی بواو والف وکسر دال
مشدد و یای تحتانی والف و در مراتب سازها و آن بر چهار گونه بود نخست بدو تای فوقانی
اول مفتوح و ثانی ساکن آنچه بتار نواخته شود نخست یکسر با پوست گرفته نوازند گهن
بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون نون آنکه بهت پیوستن دو صلب ... او ... سکهر بضم
سین و کسر کاف و های خفی و سکون را آنچه نفس بر سر ... برسرائید و هرکدام را فراوان اقسام چندی
ازان بر سگذارد و از نخستین قسم جنتر بفتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را چوبی را ... در آرند
یک گز تهی میان سازند و بهر دو سر دو کدو ... بالا سو ... ستانند ده چوب پاره
بازگذارند و فتح تا را آهنی از فراز آن گذارده بهر دو طرف استوار سازند و ... پستی و بلندی
و دگرگونگی آهنگ برگردانیدن چوب پارها گراید بین بکسر با و سکون یای تحتانی و نون
جنتر آسا لیکن سه تار دارد و کنگره بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را این ... با لیکن چوب
لختی درازتر و سه کدو و دو تار سربین بفتح سین و سکون را سیان بین است لیکن چوب
پارها دارد امرتی بفتح همزه و نون خفی و سکون با ... بکسر را و تای فوقانی و سکون یای تحتانی
چوب آن از سر بین ... و نیز ... کدوی سه جانب بالا و یکتار آهنین و ... پردهای تغیر پذیر
نواخته شود رباب شش تار روده بران بندند و بعضی دوازده و برخی ...
سرمندل بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و سکون لام
قانون آسا است و یکتار دارد و بعضی از آهن و برخی از برنج و طائفه از روده سارنگی
بسین والف و فتح را و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی ... از رباب
برابر ... کمانچه ... نوازند ... بکسر یای فارسی و نون والف و کاف آنرا سرباک
بهم گویند بضم سین ... و سکون را و فتح با و تای فوقانی والف و نون چوبکی بدرازی کمان

لختی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف نهاده
گذارند و آنرا نزدیک آسا بنوازند لیکن بدست چپ چنبر و کدوی برگیرند و در نوازش
بکار دارند ادهوتی بفتح همزه و دال و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی
و سکون یای تحتانی یک کدو و دو تار کنگره بکسر کاف و نون خفی و فتح کاف
فارسی و را و های مختفی بعینه آسا لیکن دو تار روده دارد و کدو ناخورد نهد قسم دوم
پکهاوج بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و فتح واو و سکون جیم
چوبی را اهلیلجی شکل بر سازند و میان تهی گردانند درازی یک گز و پهنی چنانچه اگر
میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سرهای آن از سرگونه
لختی فراختر آنرا بپوست درگیرند و در اطراف آن دو الماسی پیچم انداخته باشند
نقاره بر کشند و چهار چوب پاره از یک دست کوتاه در کرد و سر چپ بگذارند پستی
و بلندی آهنگ بدین دادن آن اوج بفتح همزه و الف و ضم واو و سکون جیم از چوب
میان تهی بر سازند گوی دو سر و طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه را بپوست
درگیرند و بر میان استوار گردانند دهل و آن معروف دهده بفتح دال هندی
و های خفی و فتح دال مشدد و تشدید های خفی و آن دهل را ماند لیکن بغایت خورد اردواج
بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون جیم نیز اوج و قسمی دیگر
خنجری بفتح خای منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی خرد
دفی است جلاجل دار برابر سرگونه باشد قسم سوم تال بتا و الف و لام خفی از روی
سازند میان ها پیاله چون لب گشاده کتهه تال بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی
و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام خورد و های آسا چهار پاره چوبین و سنگین

خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی نٹ بفتح نون و سکون تای
فوقانی هندی دهل و تال نوازند و رسن بازی کنند و شگرف معلقها زنند بهروپی
بفتح با و های خفی و ضم را و سکون واو و کسر پای فارسی و سکون یای تحتانی روزانه
بصورتها برآرایند چنانچه جوان به پیکر کهن سال برآید و خرد و بزرگ و جوان دو رباب را در غلط
اندازند باز بگیرند چیره دستی شگرفت کارها پدید آرد و به نیروی افسون بینش را دگرگون
گردانند چنانچه گران سنگی برد و مشت او چینند یا چنان نگرند که یکی را سر نند ساخته و باز
بحال باشند و شگرفی این داستان بگذارش درنگنجد و سر یک بطرز خاص به پیشه اندر

آیین اکهاره

بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و های مکتوب نشاط بزمی است در شبستان
بزرگان این هنر پیراسته گردد و در دفی پرستار را سازند و نغمه در آموزند چهار زن نکو
روی بنواخت برآیند و شگرفی اصول چهره افروزند و دیگر چهار زن بسرایندگی پردازند
و چهار بدان هم تال نوازند و دو یکپاوج و دو اپنگ بکار دارند و یک ایک رباب
و همواک و بین و جز آن نوازند و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته و نیانی
دیگر و باشند و گهی بر افزایش بیشتر افزوده که گروه شوره نگاه دارند و کنیزان خرد
سال را باموزندگی آن طایفه داده اند خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل
برگیرند و گیتی خداوند را آنچه در ستایش چیزان گذارش یافت فراوان آگهی آمده
جهانیان را سرمایه گران خواب و بهم غدیو را دستمایه سترگ بیداری کنجه
بفتح کاف فارسی و سکون جیم دانش فیل از علم طبیعی و گوناگون خاصیت و نگاهداشت
تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگوید سال

بفتح سین والف وکسر لام وضم ها وسکون واو وتای فوقانی وراز علیت حال [illegible]
باز گذارد دیاستانک بیا والف وسکون سین وضم تای فوقانی وفتح کاف نوشی
که از ساختن خانه برگذارد وهر گونه را خاصیت بر نویسد سوپ بضم سین وسکون
واو وفتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی وخواص هر کدام گذارش
یابد راج نیت براو الف وسکون جیم وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح تای
فوقانی آئین فرمانروائی چنانچه پیشوای معنوی ملک برانست که خود را از آسیب خواهش
وخشم نگاه دارد وهمانطور کارکیای جهان صورت بدو باز گردد وسترگ شورشهای
خواهش که پادشاهان را از پا انداز ده برگذارند شکار قمار خواب آهو تیز دوی آمیزه زنان
نقش گفتن رقص کردن با غنیاگران بودن باده پیمودن تنها گشتن وسر آمد آشوبهای
خشم هشت بود گرفتن مال هنگام لطف خشمگین شدن راز آشکارا کردن کار نو کشیم
در بیازردن زبان بدشنام آلودن بدی اندیشیدن بی تاملی در جانشکری وخزان
عیب مردم بر ملا انداختن ناگزیر فرمانده آنست بدست آویز خرد وپرستاری از گزند
خواهش وخشم برکناره زیند وبدین هژده چیز دست نیالایند واگر یکبارگی دست
از آن سپارند باز کشید از اندازه نگذرانند گویند فرمانروا خدا اندیش آگاه دل دادگر
باشند بخشنده وبخشاینده نیکی شناس قدردان بود وخوش سخن درآشنا روفروتن
واندیشه جهان کشای روز افزون ورعیت را از گزند نویسنده ودزد وره زن و
دیگر بدکاران نگاهبانی کند واندازه مردم وجرم بشناسد وتوانا وبردبار بود
وراست گویان درست پایه را بجاسوسی برگذارد ودشمن را خبر دشمر ده از چاره گری
زنهو ومال وجاه بفرور ربنیاد انداد وپاره سنان وبدکاران را مال گرفته در بارگاه خود

[illegible]

[illegible]

راه نماید فرمان روا به باغبان ماند که اندر بوستان سرای بکار بندد و در هر دم تر و
بجای آورد و خار و خس را از میان بکناره اندازد و چمن را بشایستگی گراید و دست آلود برد
شتود فرمان ده شور افزای بدگوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از آن پاک
گردد و دیگر بدسگالان راه نیابند و از بزرگ درختان بیشاخ و برگ را در هر چند گاهی
پیرایش کند کارگزایندگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند بختی از هم
پراگنده گرداند و نیز او نزار را آبیاری خرمند گرداند و رنگ نشین کم مایگان سپاه را
نیرو بخشد و فرمانروایی از فرو سپرده مردم را که ایزدپرست و خوشخو و دیده ور و جهدکار و
مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشند برگیرد و کارهای دینی و
دنیاوی را براز گویی و مهربانی او سرانجام دهد و اگر در خود نیرویی کار کرد نیابد فراهم
آوردن پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد و در بزرگ کارها گشایش را به بسیار مردم
نامزد چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آمدن
این چهار گوهر گرانبها در هر یک کس بس دشوار اگرچه بختی از پیشینیان بجز این مردم را از
درمیان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد گرایند لیکن بسیاری این
سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج درافتاده خاصه خدیو کم دل که
از سر هنگامه سرایی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره
آن بس دشوار فرماندهان باستانی هشت یا چار فرو سپرده مردم را که بخوبیهای گزارده
آراسته باشند بدستوری برگرفتی و یکی را از آن میان در بلندپایگی افزودی و از
هر یکی جداگانه تعهد ملکی و مالی نیرو هشتی فتی سپس فراهم آورده گزارده با برهنی و
گذارنده را نام نیردی و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیراندیش و اخترشناس و بینا

و به نیک سعادت سگالان ناگزیر بهروی کار آگهی دوستان فراهم آرد و گزین پیاده
اندوزد و گنجینه برآباید و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگران هشیار خرام بسپارد و دو یکدیگر را
بشایسته پیوند برد و بهبود بهروزی آبادی و ساخت آن همت برگمارد و در خبرگیری ژرف نگهی
بکار برد و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند و با آنان
از شوریده پیشه کاری و لشکر و شورش و رمی برانگیزد و اگر نتواند نیکش برد به وناتوانند
آویزه چکس برنیاید چون گزیر نماند بگشاده پیشانی و شگفته دلی بپیکار برآید و پایه
ناموس را بلند گرداند و فرمان روائی که بقلم پیوسته باشد اگرچه لابه گذار و دشمن
اندیشه بود و دیرین دوستدار انگارد و سومی را از دوستی و دشمنی برکناره داند و در
ملک دیگری هنگام درنیاید و همچنان همه کارپردازان سلطنت دستور بانو نوشته آمد
و راه نکوئی باز نموده و فراوان ولاویز گفتار سپاس برگزارد و تنگی آن آگهی و قدر را
و دیر دلی و کم آزاری و کم خشمی و کم گوئی و جدکاری و خیراندیشی باز گردد بسیار یکسر پاو
خصم یای تحتانی و ناو الف و را داوری دانش نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون
خصومت از هژده برنگارد و هر کدام را بر روشی فصل برگذارد و آن خواهی طلب امانت
ستانیدن مال خود آویزش و وانباز با خویشتن بخشیده گفتن و گویی نوکردن آغاز
در باهواره مزد و کرایه گس ازینگونه وانمند خلاف کردن کشاورز در دستمزد جهان
فروشنده با خریده خواهد باز گرداند تاوان خواستن از چوپان اختلاف در حدود زمین
شورش دشنام آویزه زدن دعوی دزدی خسته خون آویزش زنان جنگ زن
و شوهر درافتادن و رشته نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که خاور رو به پرستش
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد اگر خود همه نتواند رسید یکی از کاردانان

بی هراس چند کار بسیار و مدعی را بادی گویند به بای والف و کسر دال و سکون یای تحتانی
مدعی علیه را پرت بادی بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی پیر فرتوت و
کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن بد
نژاد و خداوند سوتک به پرستش جانور و در رسیده مردی رفته باز پرسد ورنه بیارگاه حضور
آورند آنچه بادی گوید بر نویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تا نیاکان سه پشته
و بسیاری خصوصیات بقلم در آرند سپس پاسخ پرت بادی بدان سان انگارند و در
هر دو شرف نگی بکار برند از ان پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر
نباشد و نزد برخی از سه اگر براستی و درستی روشناس بود یکی نیز پسند افتد و کم از پنج ساله
و بیش از هشتاد نباید و گواهی سود خر سود و راسود مند نباید و شهادت پیشه ور جز در همکاری
روا نباید و از کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمار باز و کننده بزرگ گناهان
و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که بکشتن برند نشنوند و از زن جز در حق زن
و از دوست و دشمن وانباز نپذیرند باید که در همگی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن
کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره بی مقصود برده و شرایط گواهی در همه خصومتها
ناگزیر مگر در یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بدوربینی و جرم اندوزی آنچه
در بایست بکار برده در آورند و اگر از ان نیز کاری برنیاید مدعی و نزد برخی یکی از دو هر کرا
خواهد سوگند دهد و آنرا هشت گونه برگذارند نخست آنکه آن شخص را بمیزان برکشیده فرود
آورند و الهی نیایش نموده افسونها بخوانند و باز برکشند اگر پایه او بلندی گراید حق با او
باشد و برابری و فرودستی از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه بر سر اینند که برابر ماند
و اینها همه برهمن ندیده دوم آنکه هفت پایه مل کشند بدرهی شانزده انگشت

ترتیب مثل

طریق حلف مدعی و مدعا علیه

اندازند اگر بسوزد و انگشت برآورد و نسوزد راست گوی بود ششم آنکه از نقره صورت دهرم
برسازند و از شیشه یا آهن پیکر ادهرم یا بر پارهٔ سفید یا بهوج پتر دهرم نویسند و بر سیاه ادهرم
و آنرا در کوزهٔ نارسیده آب اندازند و گویند که یکی از آن دو برآرد و اگر منقوش نیکوکاری برآید
نشان راستی باشد و هر چهار طائفه را گوهر افروز براستی شود و چون در یک روز بانجام نرسد

ضمانت

ضامن گرفته بگذارند و تا نخستین دعوی سپری نگردد بدیگری نپردازند و چون دعوی بسیار
پیوندد حق پذیر رساند و بالغ در جرمانه برگیرد و اگر در هیچ برآید دو چندان و چون نخستین از
دعوی و گواه و سوگند وا پرداخت اکنون برخی از روش داوری آن برشمرده گوید نخست

قرض

می نگارد اگر وام بی گرو باشد و گفتگو و کمی و افزونی سود بود برهمن از صد روپیه دو و کهتری
را سه و بیس را چهار و سودر را پنج دهانند و در گرو از آن شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
قرار زیاده بود و در سفر خشکی در آن مقدار تا ده روپیه روا دارند و در سفر دریا از بیست
پنج برنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از دو بیست
خواهش نرود و در غله پنج برابر و اگر وام را از خداوند نیابد بپسر دهند و بشوهر و پس حق بگزارند

امانت

نشانند و اگر بی دستوری نزد امانت سود اکند و هنگام نزد خویش در دادن درنگ رود دهیه
سود دهد باشد اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد داور شخصی را پنهانی فرماید که امانتی
بوی سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد اگر همان روش پیشین گیرد نخستین را بگیرد
و تا نشده و نه سوگند پردازند اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برباید یا تاراج رود عوض نباید

[illegible]

و اگر دست خیانت کشوده باشد آنرا بدهاند و مثل آن جرمانه گیرد و اگر مال خود بشناسد چون
ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر را از فروشنده باز ستانند و اگر آنرا پنهانی یا بابک بها
یا از کسی که بنام او نبود آن بسفر دهد هر چه زر خورد و آنچه جرمانه نیز بستانند و اگر دزد بر باید او را

جرم نکند و جرمانه از وی طلب دارد و اگر انبازان با هم در افتند و قرار داوری
در میان باشد و به ثبوت پیوندد بران کار کرده آید ورنه سود و زیان به اندازه
پایهٔ هر کدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او بوده
یا کاری کرده با انباز تاوان دهد و اگر در نگهداشت فایده کند از دهم بخش افزون و
بهرگیری ندهند و اگر یکی خیانت کند از شرکت برآید و سود حاکم بستانند و اگر
انبازی را با ساپانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزندی رسد
تاوان برگیرند اگر در خشمناکی یا بیماری یا خردگی یا از ترس مندی یا با آیین شرع
یا بطریق طیبت بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیده خردسال و
مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر بخشیده داشت قوالی بالعوض داده باشد
هیچ گونه باز نتواند گرفت اگر گاهواره و مزدوری و زر کرایه گرفته باشد هیچ نه
گسیختن نتواند و اگر نگسلاند ده بسته جرمانه ستانند و اگر نگرفته باشد مقدار
مقرری جرم کنند اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض
نگیرند و هر که باج به دستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند اگر شتری
همانروز بازگرداند تواند و در روز دوم بیستم بخش بها بدو باز گذارد و در سوم
دهم و در افزودن ازین باز نگردد و داد تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز
و جواهر تا هفت چارپایان تا پنج گاو شیردار تا سه و آهن تا یک روز بر گردد و گر
شرطی در میان شده باشد و در فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده افزوده بدید
فروشنده کم کرده بستاند اگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به سستی
گراید یا گزندی رسد تاوان کشد و اگر کشتی زند و یک ششم ده باشد بجور ستند

نبود و دوری زراعت از خوره و آبادی چهار صد دست و از میانه هشت صد و از
بزرگ یکهزار و ششصد و اگر از بیخبری نگاهبانان شود بهای خوردن تاوان دهد
ورنه خداوند چاروا و در گاو میش و شتر و خر هشت باشد نقره و در گاو نیم آن
و در گوسفند و بز نصف گاو چریانه بود و اگر چارپا و دشت نخورده و چندان در فیل و
اسپ و گاوان آزاد کرده پس از فروشدن برهمن به پانزده روز کهتری سیزده
بیس شانزده سودر سی و یک روز هشت یا چهار یا یک نر گاو را یا چند ماده گاو داغ
خاص کرده رها کنند و گاو یکزاده باشد و چارپای جدا افتاده اگر زراعت
خورند تاوان نبود و حرف حکم زراعت دارد و اگر آویزه در حدود افتد در غیر موسم

آویزهٔ حدود

بارش بدان وارسد خداوندان هر بوم فرزانهای هر خویش انگشت و سنگ و
سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که دیرپا باشد زیر زمین میکنند و گاه
بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم به پایه پیدا آوردن آن حق به فراز پیدایی
برآورد و گواه چهار یا هشت یا ده از کشاورزان و شبانان و صیادان و
گوالان را جامه سرخ پوشانند و گاو خی بر سر نهند و قلاده از گل سرخ فام در
گردن افگنند و چنان باسرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکی ها نابود گردد و اگر گواه
در فشان نبود و بهر حد بپای حاکم قرار گیرد و دشنام را سه گونه ساخته اند نخست آنکه عیب

شهادت دشنام

روبرو بگوید نکوهش باز گوید دوم آنکه بر فرد ا سیا با زگذارد سوم آنکه بمادر یا خواهر
و مانند آن ناسزا گوی کند و در دومی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده پنجه دام
جریمانه گیرد و در برابر نیمه و بر عالی سافل چهار یک و در سوم بیست و پنج اگر همسران
بود یا برهمن کهتری را و در عکس پنجاه و اگر بیس برهمن را هشتاد و پنج و در عکس دوازده

در اوقات ورثه

پایه هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن پا
و مانند آن همه ذات خود فرماید و با وجود پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد
گزین را که برای پسر گیرد و اگر هر دو نباشند دختری که خدا انشاء باشد و اگر آن
هم نبود به مادر تعلق گیرد و اگر او هم نباشد پدر شاوندی کند و اگر او هم نبود برادر گیرد
آورد و در نه پسر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر از میان نیز کس
نبود استاد و در نه یک سبکه با و یکجا خوانده برسد و گرنه پادشاه ستاند و هر که قمار
و غل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گروه به هم در بدبانند هر چه برده یک حاکم
باز گیرد و در بهای داده دهیم و در هر یکی ازین شانزده گونه آویزش فراوان مسائل
و گوناگون اختلاف برگزارده اندکی از آن برگفته آمد چهار آشرم به جیم فارسی
و الف و سکون را و همزه و الف فتح شین منقوطه و را و میم چون لختی از مراتب
سه گانه سالی گزارده آمد اندکی از گردانی [illegible] برگزیدش برهمن آنست که پس از
فروغ آگهی هر دم زاد گرامی زندگی را چهار بخش بسازند و هر یکی را بگزین کاری
آباد گردانند و این را بدان نام برخوانند نخست برهم چاری بفتح با و را و سکون ها
و فتح میم و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی در کیش برهمن زنار را اهل
دین [illegible] بر سر [illegible] قومی [illegible] باشد برهمن را در هشت سالگی
اگر این گزیده وقت از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن و کهتری را از یازده
سالگی تا بیست و دو و بیش را از دوازده سالگی تا بیست و چهار و سود را [illegible] هر طایفه
از هنگام بگذرانند و از سر آغاز این حالت [illegible] از دین بیرون انگارند [illegible] برهمن از [illegible]
و او استاد برگیرد و آن دوالی دیگر از برهمن و آنرا جز برهمن نرسد لیکن برهمن [illegible]

شرح عمل سنسکاران

پنج بار بآب آن جا را بشویند و هر بار نخست بگل بیامیزند و پس دست چپ را بدان
شماره ده بار شسته شود و بعد هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو
پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشویند و سه بار دست چپ و یکبار
هر دو دست و هر دو پا از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد
و چون ازین بگذرد همه را دو چند گرداند پس گزین جای خاور رویه یا شمال
بر سر زمین بنشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دو دست درمیان کرده سه کف آب
بخورد اگر برهمن است آن قدر آب که تا سینه آید و کمتری تا حلق و هم و بیش تا بن
زبان و دندان سود یکبار بعد از آن مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد
و هر روز تازه بکار برد و او را بیش از چار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون
خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و آن
بشرم و جای پوشیدنی در پوشد و خرد لنگی بر فراز آن و چادری نادوخته
بر دوش و کلاهی بر سر و پیش از برآمدن آفتاب بغسل پردازد و زنار ریسمان مونج و
لنگوتی با وی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چنان بر سر پاشد که
انچه از من نکوهیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز
نیست آغاز غسل کند پس همگی بدن را بگل انداید اگر دریا باشد سه غوطه خورد و رنه
سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد بعد از آن نام خدا بگیرد و سه بار
در کف دست راست آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن از آغاز و تا انجام
آن اندک اندک آب بر سر افشاند و بعد از آن بدو انگشت سوراخ بینی ببندد و
روی خود را بآب افگنده افسونی دیگر بخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بریزد

بجا آرد و یک بدست چوبی از پیپل یا پلاس بدست آرند و با آتش سوم در سوزند و مانند آن
چوب دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر سوم آن چوب را با آتش
بسوزند و از سر با چوبی دیگر ریسمان نخست با آتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوتر
اینچنین بجا آرد و بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو
و تای فوقانی و فتح را و آن هومی است خاص از چوب پیپل بدست آورند و چوب
دیگر و ریسمان نهند و دست آتش برآرند و در سه گاهی آوند گرد آن آتش اندازند و
از یک سیر و ربع آرد و برنج صورت سنگ پشت برسازند و بر سر او یک
تخته سخته بر روغن اندایند و بعضی از آن با دیوتها در سه آتش افگنند و باقی مانده به
برهمن حواله کنند یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
نمایند از جو و شالی روغن زرد و شیر گندم هر چه بهم رسد بنام دیوتها با آتش اندازد و دو
هر پانزده روز جدا جدا و سال نخستین بجای آرد چون از کدخدایی بپایه رو برگذرد
تا دیگر کار را چه بهتر از خود و ساز و هنگام اگن هوتر شود و آدمی را ده بنده و دلیچه در
دو هم حالت چون چهار گهری از شب ماند بیدار گردد و بر بستر و یاد کرد ایزدی گذارند
و در وقت خود را هشت بخشش ایر کرده زبانه را آباد سازد نخست چون آفتاب پرتو دهد
بدان نور چشم را جلای تازه بخشد پس با آتش آب طلا و یاقوت روایی دادگر چون گاه
و روغن زرد و نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بر زنی و دو دست خویش بنگرد و تن
شویی پردازد و سندهیا بجا آرد و در دوم بدانش آموزی نشیند و در نیمروز پیش
معانی بپیوندد و دیگر دانشها گاه نماید و در سوم نزد حاکم شود و در کار سازی کوشش
کند و در چهارم کار و بار خانه خود بسازد و در پنجم که سر آغاز نیم روز است تن بر شوید

دستنبو بیاگذارد و مهر و دو دست آب گرفته بشمارد و یوتهاد پیشتران و نیاکان کند و
آنرا ترپن گویند بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون برخوانند
در هشتم در بزرگداشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیش نیایشگری نماید و آنرا
دیوپوجا نامند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون
واو و جیم و الف پرستش الهی دانند چنانچه بسیاری گذارده آید در هفتم لختی از خورش خود
بنام دیوتها با آتش اندازد و هوم کند و پس ازان اتت پوجا بفتح همزه و دو تای
فوقانی نخست مکسور دوم ساکن چشم براه گرسنه دارد چون پدید آید گرامی داشته
سیر گرداند پس ازان خود بخورد و پردازد و این کارکرد را بیسودیو خوانند بفتح با و سکون
یای تحتانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و غذای همین چنین سرانجام باید چون کشاورز
و کارخویش انجام نماید و در وشتان بخوشه چینی کام دل برگیرد سپس برهمن وران جست و جو کند انچه بدست افتد
برگیرد و اگر باین خرسندی نیارد دگرید از قوم خویش بر ستاند و اگر باین بسنده نشود همین
دیگر با کهتری باهیس انچه بخواهش دهند بردارد و اگر باین نیز دل ننهند به بویزه گری
اینان رود و اگر بدین سر فرو نیارد کشت و کار کند و ازان نکوهیده تر بازرگانی و
برهمن را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگرانرا فراوان
چنانچه گزارده آمد و در هشتم داستانهای پیشین بزرگان بنویسد و سندهیا و هوم
بانجام رساند اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد سپس به پدین خرد و نامها و خواندن
کارکرد پیشینیان تا یک پهر نگذارند پس ازان بغنود اینست سرمایه آبادی ستاره و
و انچه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان و کهتری و بیس برخی کارکرد
کام سازد و بکردار خاص خود گفته آمد نیز پردازد سوم حالت بان پرستهه باو

بفتح نون و بای فارسی و راو سکون سین بفتح تای فوقانی و های خفی و خداوند آن را
نیز همین گویند و آن سود را سزاوار نبود چون پیری دررسد تا پور او را فرزندی شود از فروغ
آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا
فرا پیش گیرد روا بود که در انجا زاویه بر سازد و از صوری مستلذات دل برگرفته در
گذارش نفس و سرانجام زاد راه پسین سفر سخت تکاپو کند زن اگر از دوستداری همراهی
گزیند به پذیرد و آتشین نیایشها لیکن خویشتن را از آمیزه زناشوئی باز دارد و در هنگام
آتشی که هر روز بدو نیایش میکرد با خود دارد و پوششش از برگ درخت و پوست آن
برسازد و لنگوتی از بافته الفه نیز روا داشته اند و موی و ناخن گزیدن نرساند باید
و سه روز و شام نگاه بین شوی و سندهیا پردازد و صبح و شام بسان گرهست سوم
کند لیکن پنج شست و شو سه برابران شماره نگاه دارد چنانچه سه بار او ده بار می شست
این سی بار شوید و همواره سر گریبان فرو برد و بدانچه در بانجل گذارش یافته گرم
باشد و در سیرنگی نفس ناطقه ژرف نگاهی بکار برد و به بیدخوانی آبادی روزگار سازد و همه
بشب نخفتد و در زمین بی فرش خوابگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش برد
و از چهار طرف آتش و از جانب بالا آفتاب افروزش یابد و در چهار ماه بارشگاه چهار چوب بستن بلند
برسازد تا سیلاب گزندی نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و نیا سه
از بهبوت زیر پشتی ابر کند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند و
همواره روزه چاندراین گیرد و جز بشت نخورد و از وقت یکساله ذخیره کردن روا بود و
از کشتانداز غله و میوه صحرائی که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد و اگر
نرم سازد روا بود و چون نیابد از بان پرسته دیگر دریوزه نماید و در ند شهر آید و ناگزیر

غذا برجوید لیکن بدان جا نماند و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته
بسوی مشرق یا شمال چندان رود که عنصری پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد
و نیستی سرا شود و یا از کوه بپایان افتد و نقد زندگی بسپرد و یاد اشتن آن بهشت
انگارد تا سنیاس نگزیند مکت نیابد و آنکه برخی را نکته برگذارند از انست که در پیشین
ولادت بسنیاس رسیده چهارم سنیاس بفتح سین وکسر نون مشدد و یای
تحتانی والف فتح سین شگرف حالتی است یگانگی از وی برنگذرد و چون بشایستگی
گراید مکت چهره بر افروزد و خدیو انرا سنیاسی گویند پس از انجام چوتهین حالت و هوگر
شدن با فسردگی صوری لذت نخست از استاد دستوری بستاند و از زن دوری
گزیند و موی سر و ریش و بروت بسترد و دست از همه باز دارد لیکن اتیا لنگوتی و اندکی
پوششی بیدوهد و برخی نستانند جو اندازان بپردازد و همگی در همت سعوی بپرستش گزیند
تنها به بیابان بسر برد و بیرپا مداد و نیمروز و شام گاه بخورشید تعوی و در پاکیزگی بیشتر
کوشد و کارکردی که در باتجلی گذارش نیته بجا آرد و بطرز یک خاص او دست سندهیا
کند پس از آن از یک تا دوازده هزار بار لفظ اوم که سر آغاز بید هست بر زبان راند
و چون چهار گهری از روز ماند بشهر شتابد و شش یا پنج یا هفت خانه برهمن رفته نام
ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کف دست نستاند هر کف دست او بگذراند بخورد و باقی
اندازد بدین بردارد و یا در پارچه فراهم آورده بدریا شسته غذا سازد و بجائی
نشستا بد که از پختن خوردنی و افروختن آتش نشان نبود و از سود و بلیه بسپرد و اگر
کسی رود و خورش ندهد انتظار نبرد و پس از خوردن چشم بر سر بینی یا پیشانی بسته
لختی بمراقبه رود و سه روز یا بیرون جا پیش نماید و یکجا نه ایستد چون بناگزیر در شهر باید

سیاه گردند و چنان برگذارند که صد بار این روش بکار برد فرمانروای علوی عالم
گردد و بسا کس را چنین برسرآید و شگرف دستانها برگویند و اگر بآن شماره برسد او را
درانجا گزین نشیمن بدست افتد و دیگر راجسوی جگنی بیا و الف و فتح جیم و کسر سین و
سکون واو و فتح یای تحتانی یکی از شش ایلا تراست که بنگری او رنگ نشینان کیهان
دران والا جشن فراهم آیند و هر سه تکلیشی نامزد شود. بپرستاری این بزم خرپایان
نرسد هر که دو بار این هنگامه فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد و این بسیاری
سرمایه سعادت بدست آورده و این را اقسام فراوان لیکن درین شگرف نامه یکی دو
بسته نمود. سوم دان بدال و الف و نون بفتح و کسر بای رند و شدان دادن فراوان
روش درین سعادت اندوزی بکار برند و گوناگون طرز زاد و ابینی سخن سرانجام
یابد لیکن شانزده را بزرگ بر شمرند نخست تلادان بکسر تای فوقانی و لام و الف
خود را بزر و سیم و دیگر نفایس بسنجد و بهر یک بدهد دان بکسر را و فتح را و نون مشدد
یعنی وزن نماید ۱۲
و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح بای ابجدی از طلا پیکری پیدا سازند چنانچه چهار روی نمود
شود و در هر یکی اندام درچشم هم و دو گوش و درین دیگری بیارایند و چهار دست و هشت بازو
د باقی چون پیکر آدمیان دران را استهاد و دو انگشت به پهنا چهل و هشت از سی و سه تولچه
و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهار صد و ده تولچه افزون نباشد و آنرا در پیرایه آن آرایش
افسونها بکار برند سوم هیرنیا نگر دان بفتح ها و سکون را و یای مخفی و میم و الف و
فتح همزه و نون مخفی و فتح دال هندی بیضه آسا صورتی از طلا برسازند لیکن هر پاره شگافته
چون با هم درپیوندد بدان شکل نماید نخست ششصد و شش تولچه و هفت ماشه کمتر و از سی هزار
سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود و در طول و عرض از دوازده تا ... انگشت

نام بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن
و پرستش ایزد بیهمال بسر برد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمود آمده از خواهش
بازپرسید از ین دلاویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا را برشمرد و از گزند آنها
رستگاری طلبید و فرمانروای همگی عالم در خواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت
عالم علوی از اندر گرفته یکی از خویشاوندان سپرد و دیوها با بر پهانه و فشن سخت گاه(؟) و چاره
جست چون در ان خواهش گزیده باره فراموش کرده بود پاسخ یافت که من نوبت
پدید آمده فیض هستی او را خواهم سپرد و در اندک زمانی بدان امتثال جلوه فرمود و به پاتال زیر زمین
بخشکاه دست یافت و بخرابه هستی روانه گردانید و آنرا نزدیک بسوردن نشان داشته
جهان آیین پیش از نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت فرمان او
هزار سال بود تیسنگ او بار بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف تازی
و ها خفی پیکری بود از سر گل شیر آسا با پایان آدمی و فشن و رسته جاب ها و پیدا آمده گل
تهه چیز وسی در شهر همرن بود که بستودن زبان زد روزگار تر و دار الخلافت اگره میانه ای
گرفت چنان برگذارند چنین نکته شب بکسر با و فتح را و نون شد و کاف و کسر شین و نون و
دبای فارسی از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنگاه ایزد بیهمال
بصورتی برآمده و آرزوی او را پرسید نخستین سر خود داشت که خواهش آنست که مرگ من
نه در روز شود و نه در شب نه از یکان و نه از یکان جانشکر طلبید و پس فرمانروای شش عالم بالا
خواستگار شد خواسته پذیرای یافت و دیوها روی در پرستاری نهادند و عالم از
نکوهیدگان برآمود و بزرگان ایشان بپیامی بپای ازین چاره کار جستند و خواهش این
گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاد نام بفتح بای فارسی و سکون را و لام

والف و سکون دال و های حطی بآیین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه
حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد او را ازان روش باز نیارست آورد شامی از جای
پروردگار پرسید او را در همه جا نشان داد و برای نمایندن اشارت بستونی نمود که درینجا
هم ظهور اوست او از بی اندیشی شمشیری بآن حواله کرد از نیرنگ کاری آسمان ازان ستون پیکر
شکوهی پیدا آمد و او را بدرید دران هنگام که برخیست میان شب و روز به پیدایی پیکر
اختراعی کار او سپری شد گویند آن الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیامد چون بکنت درخواست بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی
و فتح واو و سکون نون و ضم میم و فتح کاف و تای فوقانی و آن جاوید زندگی است کرد آن
الاهی و آهنگی شایند و پای بند غم و شادی نشد و پیدایی این صورت صد سال بود پنجم
بامن اوتار بیا و الف و فتح میم و سکون نون آدم کوته بالا در جگ ترتیا ماه بهادون
بشکل بچه دوازدهی در شهر سون بهدرا بر ساحل نربده در خانه کشب بن مریچ بن برهما شوهر
از شکم ادت آن نوباوه ابداع برزاد و هزار سال کامروائی کرد از گروه دیت بل نام یکی
برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشید و داد از کام بخشی بصورت برآمده خواهش او را
پذیرفت و سترگ فرماندهی یافت و اورنگ نشینان دیوتها را ایل ساخته همچنان [illegible]
بازگذاشت و گوناگون جشن بجا آورد ولیکن آنچه درین روشها برای دیوتها انبار کنند بکار برد
دیوتها او وسیله بیرها برافگندن او را از پیش التماس نمودند او از انجام کار آگهی داده آرام
بخشید و دران سال بچهره صورت برافروخت چون آن مرد دولتی آگهی درآمد مقتضای
رسم و عادت بدبستان حکم مهر و رواج بنشاندند بهبرای آموزگار در جگن او کنند دگر کیست
آغاز نهاده بود حاضر شد بآیین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو

آمده جهد کین را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینهار بسر خود پرسرام را طلب داشته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین
توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت ایزدی به پیکار راجه رفت است و یکبار عرصه [illegible]
آراسته گشت آخرین بار راجه قالب تهی کرده سلطنت بدیوتها باز گردید زرهای عالم
فراهم آورده در جگ کین خیرات نمود و بیشتر سه از همه باز داشته چیغوله تنهائی برگزید برخیان
پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما میرسید خدیو ده سر و بیست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرهائی پس از دیگری درین راه
برافشاند و آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد قدسی ذات به پیکر در آمده خواهش [illegible]
دیوتها از فرمان پذیری او ستوه آمدند به پیشین روش برافگندن او را درخواستند
پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ ترتیا ماه چیت بشکل بچه نوبین
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بریاضتگری پرستش جان آفرین گرا
پیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را بگیتی فرستاد و یازده هزار سال
اورنگ نشین بود و شایسته آئینها برنهاد کشن اوتار بکسر کاف و سکون شین معجمه و نون
پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری اوگرسین جادوان فرمانروائی داشت و بیشتر ستمگار
کنس پسرش بود او چهره دیگر یافت و پدر را از کار باز داشته دستگیری برگشود و [illegible]
و بسیار دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم انداز [illegible] زمین بپیچ در شد بپیکر گاو گرفته
بآستان برهما شتافت و برانداختن ایشان خواهش نمود پذیرفته آمد و کشن جوالا شد

است شبانروز نخوردن و ننوشیدن و نیاشامیدن سطین هیچ چیز گاو نخورد و رهگذرها و آبها که از سایهٔ
چنڈال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزه آب برآورند و در کوالاب صد سبو و قطره در پاره آب سیل و از روغن آلوده نجاست
را برآورند و با آتش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد دیگر سایهٔ چنڈال افتاده یا بجوشیدن ریته یا پانیه و برگ
قند سیاه و غلهٔ پس از دور کردن آمیخته باشیدن لختی آب پاک گردد زر و سیم و سنگ و
ریشمها و ریسمان و آنچه زیر زمین پدید آید و فی آوندها با آب پاک گردد و اگر خمرها بروغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند با آب گرم یا رچه آب و باد و چوبین ظروف بساییدن
چنڈال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن سود و رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن و چوب
و استخوان و شاخ همچنین و سنگین پس از شستن هفت روز بخاک دارند بغربال و غاله فشان
و اوست آهو و چیز آن و ناودن دسته آب پاشیدن و غرابه را از جایی که ناپاک رسیده
بتراشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوندها با آتش تفتن زمین یکی از پنج راه بشستن و زدو
آتش افروختن قلبه راندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت پای گاو و بدانجا آب افشاندن
افگندن بسرگین گاو اندودن و اگر برخوردنی دهن گاو در رسد یا موی یا مگس یا کرم دررود
قند بجا گسترد آب و خاک پاک شود و آنچه از برآمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
شود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بباید نخست بر شو پس خاک پاک مالد
باز شست و شو کند چندانکه چرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگر
از ناف و دو دست بالا برخیزد و دو دست بر سینه نشیند روش بجا آرد و پس غسل کند و پایان
ناف و دو دست پای شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را با آب شو پس خاک مالد و باز آب شستن شود و اگر ناف آلوده باشد

از و شیر شتر و شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشگافتها شیر نر شیر میش شیر جانور صحرائی شیر آدم
کلان سال سیر ده روز اول زاییدن گاو و شیر گاو که گوساله‌اش مرده باشد تا دیگر زاییدن
سیر پیاز زرک سپستان و غله که از ناپاک زمین روید و غله‌های آدمی رسیده و دوستاره که
حایض از خانه فاحشه و دزد و دروگر و رباخوار و آهنگر و صیقل گر و زرگر و گازر و جولاهه و دباغ
و چرم گر و نیشاگر و رقاص و فروشنده سلاح‌ها و سگبان و چمار و طبیب و جراح و صیاد و
خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعامیکه برای دیوتا پخته باشند پس خورده
خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسا زن نیز و مانند آن که از شیر سازند
وانچه بی روغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد و آنچه از دیر ماندن ترش شود و خوردنی که درو
موی یا کرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند
چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است بهمین قدر بسنده نمود ❁ ❁ ❁

آئین پختن و خوردن

هر بامداد پیش از خوردن اگر خانه هست همه زمین آنرا یا برخی از دیوار سرگین گاو و گل اندایند
و اگر صحرا است آنقدر زمینی که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد و غیر از پزنده دیگر آنجا نیاید
و او غسل کرده دهوتی بربندد و سر بپوشد و بی نشان خورش بانجام رساند اگر کاغذ پاره
یا ناشسته پارچه یا دیگر چیز در آن اندوده زمین افتد آن خورش تباه گردد و از سر غسل کند
و زمین اول آسا از سر نو اندایند و مصالح خوردنی تازه سرانجام دهد پزنده که یا او باید یا
برهمن خصوص یا خود یا خویشاوند و هر که آگین نبوده باشد بیگانه است خوردنی خود پزد یا زن او
و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را با انسان اندایند و بی فرش بر نشینند مگر آنکه
صندلی باشد یا تخته چه بر زمین نشستن آسا نشود پس پنج کار ناگزیر شمرند نخستی بید خوانند

[illegible]

وآن بدینگونه که غره یک لقمه بکار برد و هر روزی یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان شرط بکاهد
تا سلخ ماه پانزده لقمه بخورد پس یک یک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد بعد ازان تا یکسال بگونه
دیگر برای آنچنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید یا هر نیمه روز
هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد و چهار شبانگاه یا دویست و چهل لقمه هر وقتی که خواهد بخورد
اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاوس برنگذرد و گیرند و این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام
شستشوی کنند هفتم دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز بهم
در روزی یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند سه شبانروز هیچ نخورند نهم
سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند و سه روز و شب بدین روش گرایند و سه شبانروز
اگر کسی بخوراند همان کف وار بسر برد و سه شبانروز هیچ نخورد و هم سه شبانروز جز آب گرم
درون نفرستند و سه شبانروز تنها شیر گرم بکار برند و سه شبانروز دیگر زرد روغن گرم و
سه شبانروز از آتش افروزند و از روزنه که باد گرم آید دهن فرا داشته آنرا در کشند یازدهم
در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند و سه شبانروز جز انجیر هندی غذا سازند و سه شبانروز
تخم نیلوفر بسنده کنند و سه شبانروز یکی از پنج چیز برگ پیپل و سه شبانروز آب جلقی که آنرا [illegible]
خوانند دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسنده کنند شیر و جغرات و روغن و
بول و سرگین و آب و هفتم روز از همه خورد باز دارند و در هر گونه روزه گوشت و عدس و لوبیا
نخود و ماش سیاه و قند نخورند و بر زمین خواب کنند سولی و جیره و مانند آن نسازند و در شستن
همه تن نزدیکی تنها نیاید و روغن نمالند و ریش و جز آن نه تراشند و روزانه خیرات و دیگر نیکوکاریها بجای آرند

شمارهٔ گناهان

اگرچه بسیار است گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه بزرگ است لیکن همه را هشت پایه برنهاده اند

[illegible]

وکسر میم وسکون تای فوقانی وکسر را گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی
ومیم انگرا بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف پلستی بضم بای فارسی
وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وهر یکی را فراوان شعبه هرگاه
درمیان دودمان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراهم آرد وآئینی چند برنهد نسل او را بنام
او خوانند ونژاد هر یک را گل نامند بضم کاف وسکون لام وگوتر نیز گویند بضم کاف فارسی
وسکون واو وفتح تای فوقانی وسکون را وآئین چنانست اگر پسر ودختر از یک گوتر باشند
هرچند پشتها پشت درمیان آید کدخدائی حرام دانند وهرگاه گل دیگر باشد کتخدائی آن
حلال شمرند ودر کهتری چوبیس وسود در بیدار کتخدائی برپر وهشت وهر گروهی برهمن هم
ازین هشت قوم دارد واگر دختر وپسر را از یک گل پروهت بود نیز روا نپندارند وچون
پیوند ناشوئی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شوهر درآید ودر سر آغاز این نسبت سلسله
پدران شوهر ومادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله
باهم رشته پیوند گویند که کدخدائی نشود ونیز اگر در دو سلسله پدری در هر مرتبه از مراتب یکتائی پدید
آید نیز صورت نگیرد واحتیاج بشماره دو سلسله مادری نیفتد واگر در دو سلسله پدری تنی
درمیان آید در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذیرد واگر در هر دو سلسله پدر زنی درمیان آید در پایه ششم
خویشی صورت گیرد وهمچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان کدخدا نشود
خرد برادر را روا نبود وبهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد واز ده نگذرانند ناستوده دانند وفرزند
پنج ساله باید وزیاده از پنجاه ساله کدخدائی سزاوار ندانند وجز از فرمان فرمای جهان افزون از
یک زن روا نداشته اند مگر آنکه نخستین زن بیمار یا نازاینده باشد یا هر فرزند که از وی زاید
نزید در چنین صورت تا ده زن توان کرد واگر دهم نیز عیب ناک برآید دیگر باره کار نپردازد

واگر زن چنانکه باید نیست و خواهد که دیگر بگیرد ناروا سوم حصهٔ مال خود را بآن زن اول بدهد
بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارا چون بخواستند که خدا کنند جشنی می آراستند و همسران
فراهم آوردندی و آن دختر دران جشن می آمد و هر گرامی پسند بجامهٔ مروارید و گل در
گردن او می انداخت و این رسم را سینبر گویند بضم سین و فتح یای تحتانی و نون خفی و فتح بای و را
و چون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر احتمال علوق است
اگر مجامعت کند مرد را غسل اگرچه ضرور نبود در غیر این ایام چنین نباشد و ششتن و باششتن
پسند داشتند و چون هنگام سرحی نگو سپید بود و زن دران روزها از کنج خانه بیرون
نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مردم نرساند و در خفتن جای نشیند که ناپاکی او بدانها نرسد

آئین سنگار

بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را آراستن هر بدن دوازده چیز آراید پیشینیان
تن شستن قشقه کشیدن با خوشبو روغن مالیدن زرین حلقه بگوش در آوردن جامه
پوشیدن شید جامه جانب ... بر سازند ... بضم میم و کاف و فتح تای
فوقانی مشدد زرینه ... ستاره چند ... افشان چهره و مانند آن بکسر سین
انگشتری بابست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پای افزار پوشیدن و زر ...
چیز غسل کردن نیل مالیدن موی سر بافتن تارک بزیور آراستن حنا اندودن لباس
پوشیدن و آن گوناگون باشد برخی را آستین تا انگشتان و چندی را تا ارنج و بیشتر
جامهٔ پیشوازی دامنه بود و آنرا انگیا نامند بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و بجای تنبان لهنگا بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف
آن لنگی است لیکن دو طرف او دوخته و نیفه بسر آن و بکمربند بدین روش بر سازند برخی

فارسی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول یای
فوقانی و سکون یای تحتانی مخروطی شکل در سر گوش از هفت تا ند آویزند بالی بیا و الف و
کسر لام و سکون یای تحتانی حلقه ایست با مروارید در گوش کنند چنچپا کلی بفتح جیم فارسی
و نون خفی و بای فارسی و الف و فتح کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی خرد و شش از گل چنچ
در بناگوش استاده حسن خوانند موربهنور بضم مجهول میم و سکون واو و را و فتح با و وهای پنهان
و نون خفی و فتح واو و را طاوس شکلی نو را فروزی گوش و کلان کرده بر سر خفیه با سر
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون را پارچه طلائیست بهین بر سر بالای آن
مروارید بکار برند و نیز زرین تاری کشند و بدان مروارید آویزند و تار طلا به بینی پیوند
دهند چچولی بضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی غنچه آسا
بینی پیوندند لونگ بفتح لام و سکون واو و نون خفی و کاف فارسی قرنفلی پیکر بینی
آرایند نتهه بفتح نون و تای فوقانی مشدد و های خفی زرین حلقه ایست یاقوت میان دو
مروارید و خزان در و بسوراخ بینی در کشند گلوبند پنج یا هفت پارچه طلا الصورت گل در
ابریشم کشیده بگلو ببندند هار بها و الف و را آویزه گلوست مروارید در رشته کشند
با چند گل زرین هانس بها و الف و نون و سین طوق گلو کنگن بفتح کاف و نون خفی
و فتح کاف فارسی و سکون نون دستوانه گجره بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح را و های
نکوبیده دستوانه که از مروارید و مرجان و طلا بر سازند چوری بفتح جیم و کسر مجهول را و واو و
سکون یای تحتانی پنج تار زرین چوبه با ابریشم در کشیده بر دو دست بر بندند [illegible]
بضم جیم فارسی و سکون واو و را بر بالای پهنچه دست باز دارند پاچهی با و الف و ضم با و سکون
واو این نیز چوره دستی [illegible] کوچکتری گویند چوری بالضم جیم فارسی و سکون واو و کسر را و سکون

یای تحتانی و نون خفی لختی باریک تر از دستوانه است از هشت تار فراهم آید یاز وشند
گوناگون بسازند ٹاڈ بتای فوقانی هندی و الف و دال هندی حلقه ایست گره دار میان
تهی در بازو کنند انگوٹهی بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون واو و کسر
تای فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی انگشتری گوناگون سازند چهدرکهنٹکا
بضم جیم فارسی و های خفی و سکون دال و را و فتح کاف و های پنهان و نون خفی و کسر تای
فوقانی هندی و کاف و الف زنگولهای طلا بزرین تارها در آورده بکمر در پیچند کٹ میکهلا
بفتح کاف و کسر تای فوقانی هندی و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های
خفی و لام و الف زرین کمربست زینت افزا جیهر بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح ها و سکون
را زرین حلقه ساق ازا اول چور بضم جیم فارسی و سکون واو و را و الف و آن دو
پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم ڈونڈهنی بضم دال هندی و
سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و های خفی و کسر نون و سکون یای تحتانی
نخستین آسا لیکن ثقبی چند افزاید سوم مسوری بفتح میم و ضم سین و سکون واو و
کسر را و های خفی و سکون یای تحتانی بسان دومین بدیگر گونگی نموده پائل بیای
فارسی و الف و کسر همزه و سکون لام خلخال گهونگهرو بضم کاف فارسی و های خفی و
سکون واو و نون خفی و ضم کاف فارسی و های خفی و ضم را و سکون واو زرین زنگولهای
خرد در سر با شش تار ابریشم کشیده میان جیهر و خلخال بر بندند بانک بباء و الف
و نون خفی و کاف سه گوشه و چهار گوشه بسازند پشت پا را بیاراید بچهوه بکسر با و سکون
جیم فارسی و های خفی و فتح واو و های مکتوب چون نیمه زنگله انگشت پا را زینت دهد انوٹ
بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تای فوقانی هندی نر انگشت پا را زینت بخشد بهر کدام

از این زیورها ساده و مرصع بسازند و باگوناگون روش چهره برافروزند و شگرفی
این کارخانه تیزگوینا زکی و هنر پردازی بجائی رسیده که در تولچهٔ طلا تولی طلا با نگینها
دست هنروستانند گیتی خداوند و بر سر کدام تازه نمطها پدید آورد که بجو صاف گفت نگنجد
و برای شناسائی گنجد بتصویر درآورد ❁ ❁ ❁

کار پردازان مرصع کار

در دیگر کشورها کوها ساخته بلاک استوار گردانند و درین مرز بکندن سرانجام یابد
بضم کاف و نون خفی و فتح دال و سکون نون [چیتو خالی ۱۲] طلا را چنان پاک و نرم سازند که دستان
طلای دست افشار پیرو چیزها در افتد آئین ساخت آنست که از یک ماشه طلا تاری به
پهنای نیم انگشت و درازا هشت گز کشند پس ازان بدو بخش خاک سرگین گاو چهار
و یک حصه نمک سانبر با هم آمیخته تارها بر آلایند پس در پارچهٔ اقمشه پیچیده و گل اندایند
و بیش از ده تولچه زیاده نگنند و چهار سیر سرگین گاو را برافروزند و چنان گدازند که
بیفسرد اگر کم آلایش باشد در یک آتش بعیار کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه
آتش دیگر بکار دارند بسیار آنست که در سه دارو و سه آتش سرانجام گیرد و درین هنگام
پاک ساخته در گلی پیاله با آب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده بسی
در پیچیده و از انجا هر شبه بهم تبسیر آورده و برافروخته در مرصع با آهنین قلم بکار برند تا چنان
پیوند کند که پیوندگاران از هم جزیر نخست زیور ساده بسازند و جای جواهر نشان
جواهر بگذارند و این جزا را بلاک آموده اندکی ازان طلا برفراز آن گذارند و بر
جواهر نشانند و برای گیهای لاک [شبد حاکی آن لاک هم هست ۱۲] بر آشنید و اندراون را کنند پس ازان کندن سال
بر فراز لاک نشانند بعد ازان بفولاد و مانند آن در آشنید و صاف سازند و

این سحر پرداز بر سر تولچه شصت و چهار دام برگرفت ان هنر پرداز یست که نقره و
سنگ لشم و یلور و جز آن را بطرح ها کنده طلا برآیند و بر نقره و فولاد تارهای طلا
نشانند و لشم و جز آنرا بکندن آمودن آرایش بخشد در فولاد و سنگ اگر یک تولچه بکار برد
یک و نیم دست مزد گیرد و اگر بر دندان فیل و ماهی یا کچه و شاخ کرگ با نقره در یک تولچه
ها نقره در طلا بر بستانند کوفت گر بر فولاد و جز آن خرد تر از دندانهای سوهان نشان
کند و بر زرین و سیمین تار نقشها بر نشانند کار کرد اینرا در تولچه طلا صد دام بستانند
و در نقره شصت و پنج و کارکرد او بیشتر در اسلحه باشد مینا کار پیاله و صراحی و انگشتری
و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و پس گزیده میناهای رنگارنگ را جدا برساید و هر
رنگ را بجای مناسب بر نشاند و با آتش بجوشاند با چنین کار بجا آورد و بر تولچه طلا شانزده
دام و بر نقره هفت مظفری یا بسادہ کار زرین و جز آن را از طلا و نقره سرانجام نماید
اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو شبکه کار شبکها در زیور و آوند
بر سازد و دست پنج و دو چندان ساده کار منبط کار بر زرین زرینه ساده پیکرها با نقشی
چنان پردازد که از سطح بالا آید دست پنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار جرم کار
بر زیور و آوند بسان شخاسش دانهای زرین و سیمین را گزین بپیوندد در یک تولچه
طلا دانه یک روپیه بستانند و نقره نیم بافت زرین و سیمین تارها کشیده بر
شمشیر و کارد و جز آن بیافند در تولچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد
سواد کار سواد بسایند و نقشهای زرین ساده بر آیا پس بسوهان زداین او را
هموار گردانند و سواد آنست که طلا و نقره و مس سرب و مس و گوگرد را بیامیزد و چندگونه
باشد بر گزین چشم بر طلا سازد در یک تولچه سواد دو روپیه بستانند و در میانه

و در زمان چهارم و در نقره و شیشه آن زر کوب طلا و نقره را ورق ورق بسازند و ...
و تحفه گرد و دیگر صنعت وران کارها پرداخته چیزها افزایند گذارش آن بس دراز
و پیشه گوناگون هنر در بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و شمار آن گفته آید ❁ ❁ ❁

آیین هنگام ولادت

چون فرزند چهره هستی برافروزد پدر با بسیار خویشتن را بشوید و بمری پیش و لوحها
و مراده بجا آرد و بر زبان انگشتری عسل و روغن آمیخته بدین نوزاد رساند سپس دایه
ناف ببرد و پیش از بریدن آن نوباده همه اهل خانه ناپاک گردند و در خیال از هوم کردن
و دلو پرستیدن و کتابی خواندن و از فراوان کار کرد دست باز کشند و بیاد کرد باطنی
بسند کنند و اگر در خانه برهمن شود اولاد و خویشان چهار پشت تا ده روز آلوده باشند
نزدیکان پنج پشتی تا شش و شش پشتی تا چهار و هفتم تا سه و آنکه در هفتم پایه خویش بود یکشبانروز
و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند و همین پایه به تن شودر برآیند و بیشتر برآنند که برهمن
تا هفت پشت خویش ده روز چنین دامن آلوده باشند و کهتری دوازده و بیش سوده
خاص پانزده و عامه سودی روز و بیگانگان از آمیزش و خوردنی خانه اینها دوری
گزینند و این حالت را سوتک نامند پنجم ساین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون
کاف فرمان فرما در پرستار و طبیب و بادر حجام و عمار و دیگر کارپردازان ... را
روی نمید ششم روز بیرونی نیایش بدرگاه ایزدی نمایند و تا چهل روز ... و مادر
خود را بشوید چون زبان سوتک بانجام رسد ... و دیگر نام ...
ماه ... و منزل ... تا ... کرد ...
از چهار ... ماه چهارم ... آورند ... از ... [illegible]

پنجم ماه بناگوش را سوراخ سازند و ششم ماه اگر پسر بود گوناگون خوردنی گرد آورده
پیش او بنهند هرچه میل نماید لختی بچشانند و در نهم و دهم چون یکساله شود تا سوم سال موی سر
تراشند و برخی در پنجم و طایفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز کنند و جشنی برآرایند
سال پنجم به دبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط برسازند و زمان ولادت
پاس داشته در هر سال بدان هنگام برهمنی به پیرایند و هر سال که سپری شود گرهی
بر ریسمان زنند چون زمان زنار رسد بربندند و در بیشتر مراتب برخی اعمال بجا آید و شگرف کارها نمایند

شمارهٔ تیوهار

بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و ها و الف و را جشن روزی بدین خود ملاحظه نگرید
برشمره خوشی آرایند و آنرا بدان نام برخوانند برخی از آن بر می نویسد در ماه چیت
هشتم روز سمرشهاد بکسر سین و را و سکون شین منقوطه و کسر تای فوقانی مشدد
هندی و ها خفی و الف و دال پرستش پیکر نورات بفتح نون و سکون واو و را و الف و
فتح تای فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دو روز تا
نیایش در کاه نگرکوت و جاهای که بدو منسوب است روند مهسری چیپن بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای
و نون خفی نهم چیم اسو کاشتمین بفتح همزه و ضم سین و سکون واو
و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی نهم هشتم از ابتدای شکل پیکر
بیرا و الف و سکون میم و فتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی
نهم ماه چهودس بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین چهاردهم

پورنماشی بضم بای فارسی وسکون واو وفتح را وسکون نون ومیم والف وکسر شین
منقوطه وسکون یای تحتانی تتمه پانزدهم پروا بفتح بای فارسی وسکون را و واو والف
که بحساب شکل پچه شانزدهم تتمه شود وبشماره کرشن پچه نخستین وبطوری که آغاز ماه از
کرشن پچه گیرند این روز را مبدا ماه دوم که ماه بیساکهه است دانند پس بروش
این گروه جشن دراول کرشن پچه باشد که پیش از شکل پچه بوده وهمین طرز درهمگی
عیدها که درکرشن پچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش وپس رفته است
وچهار درماه بیساکهه تیج بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی وفتح جیم تتمه سوم ازشکل پچه
تولد پرسرام سپتمین بفتح سین وسکون بای فارسی وفتح تای فوقانی وکسر میم و
سکون یای تحتانی ونون خفی تتمه هفتم چتردسی بفتح جیم فارسی وضم تای فوقانی و
سکون را وفتح دال وکسر سین وسکون یای تحتانی تتمه چهاردهم مولد نرسنگ اماوس
بفتح همزه ومیم والف وفتح واو وسین تتمه سی ام وسه درماه جیٹهه چترتهی بفتح جیم وتا
وسکون تای فوقانی وفتح را وکسر تای فوقانی وهای خفی وسکون یای تحتانی تتمه چهارم
نومین بفتح نون وسکون واو وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون تتمه نهم ودسمین
بفتح دال وسکون سین وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی تتمه دهم واین روز را
دسهره خوانند بفتح دال وسکون سین وهای ورا وهای مکتوب وهمین شماره درماه اساڑه
هفتم وهشتم یازدهم تتمه وبرخی پانزدهم هم اعتبار کنند وسه درماه ساون پورنماشی
پانزدهم شکل پچه برهمن را بزرگترین جشنها است درهمگی سال واو بزرگان را راکهی بدست
راست بربندند بفتح را والف وکسر کاف وهای خفی وسکون یای تحتانی ریسمانیست از
ابریشم وجز آن وبرخی گوهر ومروارید آرایش دهند تتمه پنجم ازشکل پچه ودرماه بهادون پنچمی

در چادری پیچیده و زنان شوهردار را به سوز زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
و از چوب پلاس انباری برسازند و او را بران برنشانند و بر وی ترنگ گل و افسون خوانند و
در دهان اندازند و در چشم و بینی و گوش و جز آن اندک اندک طلا گذارند و بعد از آنکه به سیر آتش
درد و پیوند شعر و برادر و دیگر بیگانگان و زنان هر قدر که پیش شوند و را آهسته گشاده و پیا
بهم اشلوکی او رنا کشتگر و ... داران ابهید و صندل آتش افروزند و زنان را گشته
اندر گونی که تا خود را بسوختن ندهند و هندوی زنان در سوگواری هیچگونه باشند
ازین آگاهی بیان ... شود و هواخواهان را آتش سپارند و هم با کسی دوستی داشته
شگفت دل کبیره آنچه ... و ... از شرم نکوهش خویشتن را با آتش در دهد چهارم
رسم و عادت ... آشفته تن پایان در زند ... خویشان بخواهش طبیعت با آتش در اندازند
اگر سنیاسی تشت هستی بر بندد یا خرد سال که دندان بر نیاورده بخاک سپارند
یا آب بسر ... دانکه ... نگردد و غیر مفید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و ورزد بیشتر و
شوهر کش و بدکاره و باده پیما را با آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو
و برگ پلاس و جز آن از ... بر سازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند و آبستن را تا بار نهاد
از سوختن باز دارند و اگر در سفر شوهر شود زنان ... جامه یا آنچه نشان او دارد
خود را بسوزانند و طایفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خود برهنمونی کنند که
سوختن ... با نیست چنان ... کامی بر نبند که جان دادن آسان نماید همان روز
سوختن کنار آب روند و موی سر و ابروه و زنار و از گون ببستنه همه قوم و هر که با شتنا
رفته تن بشویند و دو گیت گنجه کنار دریا بر نهند و در سفره زاری با ایستند و ... ان
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند خرد و ان ... پیش و بزرگان ... پس روند

چون بیرون خانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بیرون شوند چهارم روز
برهمن و پنجم کهتری و نهم بیس و دهم سودر آتش نهاده بدان جایگاه درود و برخی کارکرد بجا
آرد و خاکستر یا برخی استخوان که مانده فراهم آرد و تاب گنگ سپرد و اگر دور باشد
در آوندی کرده بزیر درختی برند هنگام برآورند و در خریطه چرم آهو کرده بدان دریا
رسانند و برخی کارها بجا آید و در برهمن یکی دو ده ماه تا ده روز بستر از خاک ساخته بر
زمین خواب کنند و خبر فرستاده مردم بازار خرید نکنند و تا ده روز سرکه آتش
داده باشد یکی از شیر بیخ پخته پنیت خوشنودی بدن لطیف او دهند گویند چون عنصری بدن
خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند بکسر پای فارسی و را
و یای تحتانی و فتح تای فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست بهشت نرود
و در ده روز این بدن انتظام یابد و پس برخی کارکرد بجا آید و آن نیز باز گذارد و
بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدان بهشتی دریابد
و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم
نیز بجا آرند و اگر در خانه بمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز سرتاپا
ناپاک باشند و اگر بیرون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پس سر شست
بشوند و تا ده روز ناپاک باشند و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان برآوردن و
هفت یا هشت ماهه تا یک روز بغسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دو ساله را یک
از سه روز پاک کرده و از سر تراشی تا ایام زنار بستن سه روز تا ناپاکی باشد و
در دختر تا دو سالگی بغسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتخدائی
نامزد میکنند یک روز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک گردند

پیمان پیر بهشت ناکامی گشت و او را گذاره بزابلستان افتاد و شاهزاده سال در کابل بسر برد
و کورنگ مرزبان انجا بدامادی برگرفت و نه هفته سپری گشت چون سر بپانها افتاد شبی اورا
بهندوستان بدرود گردانید از آن شب چنان برگذرد ابیات شبی تیره چون روی
زنگی سیاه * فشانده و هم دوده بر روی ماه * چنان تیره گونی که از لب خروش *
زمین تیرگی رو ببردی بگوش * چندی بآئین سپاه گری روزگار بسر آورد و چون سرو شکستگی
کرانجام را گردد از راه بنگاله بپیچ چین گرفت و دران راه بدست چند وسندگان ضحاک افتاد
ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهندوستان آمد چنانچه اسدی بر سراید ابیات
بهان سال ضحاک کشورستان * ز زابل بیامد به کابلستان * بهندوستان
خوهست بردن سپاه * که رفتی بران بوم بر چند گاه * گرشاسپ بن
اثرط آمدن بهندوستان و شگفت آوری شهای او گرشاسپ نامه بازگذارد و هفت بار
بهند آمدن [illegible] گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر پذیرفته بروائی آئین زردشت آمد
بکوشش او جهانیان بدین کیش گرویدند و پاس نصیحت نامه فریدون داشته بر روش
خویش گذشت فردوسی چنان بسگذارد ابیات بشد گرد کش تیغ زن لوی شاه
بگیرد همه کشوران با سپاه * بروم و بهندوستان درگذشت * ز دریا و تاریکی
اندر گذشت * نریمان بن گرشاسپ بن اثرط سام پور نریمان زال پسر
سام قراءمیر [illegible] ولد رستم پور هفند یار چون اختر شناسان گرشاسپ را از
از یاد شاهی بهمن و برانداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم بر آوردن گرشاسپ و فرزندان او از خشم و سوختن نقشهای ایشان
آگاهی بخشیده بودند او فرزندان خود را پنهان کرده بود که خشم او بر اولاد او را

و انجمن رازگویی فراهم آمد و ایشان گفتار دگرباره این گروه پسند آمد و فرمود هر چه خواهش
کنند روائی یابد پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سراپای خاطر ما نیست برگذارد که
این آرزو را آفریده بر نیاید برگفتند هرگاه بر خدیو عالم ناپایداری روزگار پیدا است
این همه تکاپو در جهان آزاری چرا است لختی سر بگریبان شرمساری فرو برد و نیز نگسازی نقد
برگفت در برخی ترسا نامها دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای هند
برافراخته آمد از جزیره برهمنان آگهی یافته بیچ کشایش در سر گرفت کارآگهی فرستاده
برگذارد ندای گیتی پناه شهریار دادگر نیوشیده نیست ان رزم افروزی و کامروائی تو گوش
افروز است لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بسته نیاید شکوه صوری و نیروی
تنومندی نیندوخته ایم تا در خور پرخاش هر آرزمای خویش شماری و همه یکدیگر را
در چیزهای جهان انباز شده انگاشته ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری میکنیم کهن پوشش
خلعت گرانمایه ماست پردگیان ما برای دلفریبی گرد کالا و آراستن نباشند و جز با در اورد را
زیور خوبی و دلربائی انگار نداز کلبه بدو چیز بیش نخواسته در زندگی پناه و پس از مرون
هزار باد شاه و برای پاس بزرگی داریم نه داد بردهی و معدلت گستری پاداش آنچه خریده
آید دو مزدی نکو سیده کرداری و جز هم اندیشی نیست جاندار بیدار مغز این دو آویزگفتار را
گرامی شناخت و با آن گروه بخشود و دست از آن سگالش بازکشید و چنان برنوشت از سکندر
سرگروه برهمنان باز پرسیده شد که آیین زرفایان زندگی بمیکنند از نازکی شگفت
هی انگیزد و بار هستی بری تا بای ندیم ازین پیام گذاری همگی اندرز و آگاهش نوا
میخواهیم آنچه گزارش نمود بد اگر از رستی فروغی دارد و از روی دلبستگی بر فراز سیدا
سری آن را بیرون برد و آگاه سازد که با این ریش گرفته آگر روزگار ساز کاری نماید

چشم براه دار پیش از این نهانی همیشه پیکرگری آموخته بود و طراز یکتائی گرفته چون
بدان کوه درآمد شگرف صورتها برنگاشت با رنگ زبان زد روزگار و ارژنگ نیز گویند
و هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظارگیان بحیرت در شدند چنان
گذارد کار پیشینیان نیست که شگفتی نمایند از هیچ هرچه آورده ام نگاشته اسماشیان و آنرا
پیغمبری خویش دلیل برساخت و ساده لوحان کوتاه بین را بفریفت بران شد که بهرام
بن هرمز وارد شیر بابکان را بفرسیاه کاری نیارست ساخت و گرامی زندگی در تباه
خواهش در باخت بهرام گور پسر یزدجرد بزه کار است از ساسانیان از انجاکه
ستی دنیا بو العجب خیالها در سر فرو ریزد او را در گرمی کامیابی اندیشه جهان نوردی
کالیوه کرد مهر پرستی از دوده بهمن اسفندیار جانشین خود گردانید با ئینی که کس نشناسد
بهند آمد دران نواحی کرزه فیلی بود جهانی از و بستوه هرچند از نادران کار پردازیچا نشانی
او همت بیگماشتند بجز جان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
آنرا بجاکدان نیستی برنشاند فرمانروای هندوستان او را نوخت در همان نزدیکی غنیمی
چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز با جگذاری ندید بهرام ازان باز داشته با و نیز
او در شد و فیروزمند گردید افسر خدیو او را بداما دی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
آگاه شد هراس افتاد با فراوان خواسته بدیار خویش پدرود کرد گویند دوازده هزار
نغمه سرای هندی باخود برد و از شگرف داستانها بسرانید حکیم برزویه انوشیروان
همواره در جست و جوی آگهی بسر بردی و دل سخن پذیر و سخن دلپذیر را نیز دستی بودی
چیزی از انش همه را بسر وقت او گذاره افتاد و خلوتکده راز گویان فروغ گرفت پیش رفت
زبان زد روزگار است در کهسار هندوستان داروهای است که بدان مرده زندگی یابد

ایشان زاد

پاسخ داد و گذارده طراز راستی دارد لیکن از گروه دانا میخوانند و از دار و دانش و از مرده
ناهدان و از گوناگون دانای این دیار و سودمندی آنرا برگرفت و از آن کلیله و دمنه را
برشمرد و لختی شاگردی او برخواند و گفت فرمان دهان هندوستان این دستور العمل
جهانبانی نهفته دارند و بهر کس ننمایند شهریار پایه شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت
بکار پردازان فرمود شناسا دلی ژرف بینش میخواهم که با تنومندی نیروی دل فراهم
باشد و با فنون دانش زبان شناسی با او بهره برده را بدین گزیده خوها آراسته
یافتند عیاران برگرفته فراوان زر بدو سپردند تا بآئین بازرگانی بدان دیار شتافته
به پژوهش نخچیه کاران در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها بپارگاه
آورد او بهند آمد و دکان سوادی آراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی
شد و بدین روش بر از داران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار گردانید و بدان
دستمایه آن مجموعه هوشمندی را با دیگر نفائس بدرگاه والا برد گیتی خداوندا و را
نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عم زاده حجاج مشهور بزبان
عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی از آن گزارده آمد امیر ناصر الدین سبکتگین پدر
سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامده و او در
سیصد و شصت و هفت هجری لشکر بهند کشید و آویزشها کرده بغزنین باز گشت

امیر سلطان محمود غزنوی

دوازده بار بهند آمد نخستین در سال سیصد و نود
و پنج و در چهار صد و هفده هم تعصب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن سیاه لوح
را بریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخت سلطان مسعود
پور او در سال چهار صد و بیست و شش در هشتم آمد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامده بدین
تفصیل محمد مکحول بن سلطان محمود و مودود بن مسعود بن مودود و سلطان علی بن مسعود
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخزاد بن مسعود چون روزگار فرمانروائی بسلطان
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود رسید او با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
و چند بار آمد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز چند مرتبه
بهندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم که حدیقه
حکیم سنائی ... بنام اوست ...
خسروشاه بن بهرامشاه چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سریرآرا شد درین
هنگام علاء الدین حسین غوری که جهان سوزی مشهور است غزنین خراب کرد و ...
آمد سلطان غیاث الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاء الدین حسین
که غزنین بدیشان داده بود بسبب ناسازگاری خسروشاه را از ملک ... شهر ... را
بدست آورده بزندان برنشاندند و در آنجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
بانجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسروشاه در دارالسلطنت لاهور اورنگ
فرمانروائی برنشست چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد ... ازین ...
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چنانکه آن جا گذشت سلطان معز الدین
بن سام و سلطان شهاب الدین سام برخوانند علاء الدین حسین غوری بعد از گرفتن
غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انفاس زندگانی بشمرد دولت او
سیف الدین مسندآرا شد آن هر دو را رهائی داده با خود بسی داشت چون او در آویزهٔ غزو
غالب می کرد غیاث الدین بسلطنت گذاری نشست و شهاب الدین در آن هنگام

چندی باز بهند آمده کشتن رای پتهورا و گشودن هندوستان دران زمان شد قطب الدین
غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانه زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین
مسند فرمانروائی بیاراست و غلامان ترک را پایه افزود و از ایشان تاج الدین یلدز
حکومت کرمان و سواران که از توابع سند است ارزانی داشت سلطان قطب الدین ایبک
از بندگان سلطان معز الدین است بمردانگی و آزاد مردی نامور بود چون سلطان
مرزبانی دهلی را بدو باز گذاشت از زمین هندوستان سرزمینهای نمایان کرد و شگرف کارها
ازو بر آمد ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون
خداوندگار گذشت خود برادچه و ملتان و سند چیره آمد سلطان شمس الدین
التمش برخی او را از بندگان شهاب الدین برشمرند و چندی از قطب الدین ایبک
پس از فرو شدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزبانی بدو
بازگردید سلطان غیاث الدین بلبن از غلامان سلطان شمس الدین است
از توران بهندوستان آمد نخستین خطاب الغ خانی داشت سپس بفرماندهی رسید
سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی
که از آویزه برادران وا پرداخت بهندوستان آمد بسیاری راجهان پیشکش گزین بتی
که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند
هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال الدین
منکبرنی چون سلطان محمد خوارزم شاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیره
آبسکون گریخت جلال الدین پور او همراه بود و چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از آنجا
بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود

سیچاره‌گری برخاست او تاب نیاورده بهندوستان شد آن بزرگ شکوه تا دریای
سند از پی راند و باز آویزشها رو داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود برگرفته
برود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرود آمد
زین اسپ و پوشش خویشتن در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن نشست
قاآن از دیدن آن شگفت در شد و آفرینها کرد دو شبانروز در آنجا بسر برد و پنجاه کس از
لشکریان بدو پیوستند آنگاه چو بدستها بر بیده بر گروهی از اهل هند شبخون برد و فراوان
غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین التمش با نفری از
هندوستان بدرازاندیشه در شد و بکارزار دل نیارست نهاد و نزدیک دو سال در هند
بیکار میکرد و بسیاری آباد جا چیره دست آمد پس با گتایش عراق از راه اوچ دیگران
بازگردید و برخی چنان گذارند چون هر کس با سلطان بهم رسید ره و بدهلی نهاد و کار آگهی
نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده خواهش جا نمود و از دوربینی نپذیرا نشد فرستاده را
با این پخته کاران مسموم گردانید و تنسوقات فرستاد با ایران ره گرای گشت ترمتی نوین
از بزرگ امیران چنگیز خان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین بهندوستان آمد
و ملتان برگرفت ناصرالدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بگشاد و دل سپاه بدست
آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره‌گر شد ملک خان خلج از سپاه خوارزمشاه
پیوسته آمده ناصرالدین قباچه با او نبرد آورد و ناوردگاه را ازو فروغ زاد مردی روشن
ساخت خلجی را نقد زندگی یغمائی شد طاهر از امرای چنگیز خان است و در عهد سلطان
معزالدین بهرامشاه پور سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان در او را نابوده کرد ملک
قرقش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدهلی روانه

و تمر بهادر رفت منکوته از امرای هلاکو خان است در زمان سلطان علاء الدین مسعود شاه
با فوجه آمده به پیکار اوچه گرای شد چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان بازگردید پیش از
آمدن منکوته بیک سال لختی سپاه چنگیزخان به بنگاله درآمد و با طغان خان که از جانب
سلطان علاء الدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و آشتی گرائید و در زمان سلطان
ناصر الدین محمود سپاه مغل به پنجاب درآمد و باز برگشت ساری نوئین با گران لشکر
به سند آمد سلطان ناصر الدین الغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روانه شد
و مخالف بازگردید سپهر نوئین در عهد هلاکو خان فراوان سپاه به هند آورد و با [illegible]
پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیبالپور جنگ آویزش رفت
آن نوباوه سعادت شهریت والیمین نوشید مردانه خرد پژوه و دانش دوست بود
دو بار تحفه و هدایا به مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود جواب
بنوشت اگرچه آمدن صورت نه بست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین شکست
میر خسرو در بند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده بر سرایدش تا هفت سال
لشکر بیگانه نیامد بعهد [illegible] عبدالله خان نواسه هلاکو خان از راه کابل [illegible] هندوستان
آمد سلطان جلال الدین خلجی چاره گری برخاست و در سرزمین بلگرام ستیزه سترگ آویزه
رو داد و آشتی بازگردید الغو نواسه چنگیزخان با بسیاری از سران به بندگی
سلطان آمد و راه اسلام آوری برگرفت و در سرآغاز تخت نشینی سلطان علاء الدین خلجی
با لختی تورانی سپاه از دریای سند برگذشت سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیاری
با وی فرستاد و شکست بر مغل افتاد لختی دستگیر گشت و بسیاری را خون بناپاکی آمیختند
[illegible] از الوس مغل در سیوستان نزدیکی پیوسته و سیوستان برگرفت سلطان ظفر خان را

با سپاهی ناهموار کرده و اندک فرهی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد

قتلغ خواجه درهمان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ بدهلی
رسید و چون سگالش دیگر داشت دست تاراج نکشود و سلطان علاءالدین به پیکار برآمد
و ظفرخان غنیم را شکست ظفرخان تا هژده کروه از پی میرانده از تنگ چشمی همراهی
نکردند غنیم برگشته گرد سر گرفت هرچند استوار پیمان در میان آمد نپذیرفته بکارزار فرو شد

طرغی نویان دران هنگام که سلطان علاءالدین چتور را گرد گرفته بود و قابو دانسته
با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از گشایش آن در آویزه او تیز دستی نمود و طرغی به پنج کروهی
دهلی گذرهای دریای جون را بگرفت سلطان از شهر بیرون شده دران نزدیکی حصار
برساخت و پس از بسیار طرغی ناکام بازگردید **علی بیگ و ترتاک** از فرزندان
چنگیزخان با سی هزار سوار از دامنه کوه بامروهه درآمدند سلطان علاءالدین سپاه
برگماشت پس از سخت آویزشها سر دو بدست افتاد و دیگران مالش بسزا یافتند **کبک**
مغل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار
مغل از راه کوه سوالک درآمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذرها گرفتند و بکار
آگهی نشستند در بازگشت بسیاری قالب تهی کرد و برخی گرفتار شد **اقبالمند** در زمان
علاءالدین با سپاه مغل آمده و درآویزگاه جان سپرد پس ازان یازش اینها بسر نشستند

خواجه رشید جامع رشیدی از سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب‌الدین مبارک
شاه پور سلطان علاءالدین به پیغامگذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانید
[illegible] **الی** چون فرمانروای دهلی بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید و
[illegible] ملوخان سررشته فرمانروائی و کارشناسی از دست رفته و جانداری از

رونق افتاد درین هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد و با آنکه ملکی آباد بدست
آمده بود دگرباره غنیمی ندانسته از وطن دوستی بازگردیدند فردوس مکانی دا این هندوستان
در نخستین دفتر بینش ازین بسیاری نگاشته آمد جهانبانی چون تابش گوهر شاهنشاهی
نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمدند چنانچه لختی نگارش پذیرفت و هزاران ایزدی
سپاس که بدادگری و پاسبانی گیهان خدیو هندوستان که هنگامه نیکوان هفت
کشورست و هر کدام بگوناگون روش کام دل برگیرد این دراز داستان انجام پذیرفت
بسی از وارستگان و پای بندان ازین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج
ابو معشر بلخی منجم خواجه معین الدین حسن سنجری خواجه قطب الدین اوشی شیخ عراقی
شیخ سعدی شیرازی میر حسینی میر سید علی همدانی وجز آن ❁

اولیای هند

ازانجا که دریوزه گرالهی بندگان از فتوحات این گروه در سرشت نگذارش برخی ازایشان
گزارد بوم یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه بانجام سرساند که سرمایه پذیرائی
دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوی
بمشام رسد و بهرو فراوان سخ برگیرد اولیا جمع ولی است آنرا از ولی بمعنی نزدیکی
برگرفته اند بهانا معنوی قرب میخواهند و گروهی ولایت بکسر او در تاویل برگذارند
و این بیج در تمکین و جمعی نخستین پایه عاشقی اندیشند و پس حال معشوقی خدا او ندان ولی
باشد خدیو دوبین والی و نزد برخی ابتیخ از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیای دو بین
نامه با فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای داد ارباب بال باشد و بزرگی
نیزاو نگرایده حیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و

نهایت پذیر را با غیر متناهی چه پیوند و ولی نزد من آنست که بهار خوی گرامی اندوزد
وانرهشت نکوهیده پرهیزد و همواره از کار آگهی با نفس هزار فتنه آویزش فیروزی کند
و دمی از دستان سرای او نغنود و این پایه والا بایزدی تائید و رهنمونی بخت بیدار
افتد لیکن گاه بدهم گیرائی میانجی شود و گاهی اویسین را اویسی خوانند از آن حال اویس
قرن و بیچ برگوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد دوازان
دو را نا سره پندارد محاسبیان قصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهلیان حکیمیان
خرازیان خفیفیان سیاریان حلولیان خلمانیان حلاجیان نخستین گروه را
سر رشته فیض ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن اندوخته
بود و نقیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف
سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آن رو که همواره
اماره روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخواندند دوم این به حمدون بن
احمد بن عماره قصار کردند کنیت منش ابو صالح نیشاپوری دانش آموخت و از سلم
بن حسین باروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصیرآبادی فیضها اندوخت و با ابو حفص حداد همی
بود و پایه کمال یافت جهانیان را زبان بنیاره بگشود ده سپهر شمند سال دویست و
هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود سوم این بطیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری
نماید کنیت ابو یزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان بسطام
در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایه اجتهاد درآمد سپس از همه دانش
برگذشت و ابو الامر تبه آگهی رسید با احمد خضرویه و با ابو حفص و یحیی معاذ همسر بود و تحقیق
الهی را در یافت سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار بعلوی عالم

شتافت

شناخت چهارم پیر جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاج
و خراز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او
در بغداد او از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب [بن یحیی] صحبتها اندوخت و خراز و رویم
و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دویست و نود و هشت یا نه
پا نه رخت هستی بربست ششمین ابوالحسین نوری سرابدل نام او احمد بن محمد و گویند
محمد بن محمد مشهور به ابن البغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشا بغداد و از بزرگان
والا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشت
و ذوالنون مصری را دیده بود و از پیران جنید پندارند لیکن کهتر بود و در سال دویست
و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین پنجی سرا درگذشت هفتمین سهل بن
عبدالله تستری باز کردند شاگرد ذوالنون مصری است و از والایگان این شگرف
راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه
زندگی بسر آمد هشتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت نماید کنیت ابوعبدالله با ابوتراب
یحیی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در عالم ظاهر و باطن چیره دست بود
فراوان تصنیف و خارق عادات از و برگذارند نهمین ابوسعید خراز دارند نام
او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی
میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید بسری و سری
سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهارصد تصنیف از و بر نوشته
ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم شد

خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید همچنین
دریوزه از ابو عبدالله محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
خداوند علم صورت و معنی حلاج بغدادی و رویم را دیده و با کتانی و یوسف بن حسین رازی و
ابوحسین مالکی و ابوحسین مزین و ابوحسین دراج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در
سال سیصد و سی و یک خواب واپسین نمود و همچنین با ابوالعباس سیاری بازگردند نام قاسم دخت زاده
احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پایگی
در کردار بدست آورد و در سال سیصد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین
سرگروه اینان ابوحلمان دمشقی است و دوازدهمین حلاجیه این طایفه فارس است
از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور مشهور و بدین دو زبان
طنز برگشایند در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آنرا چهارده خانواده و
ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان نامور نی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان زیدیان
عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود
حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و سرچشمه سلاسل حسن بصری را دانند او
دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از و جوش معرفت زدند دیگر عبدالواحد بن زید
پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب
برنهاد و یتیم مانده بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و
خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فرهی معنوی اندوختی هر هفته وعظ برگفتی و مجلس
آراستی چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی گفتندی از نیامدن پیره زنی

وسلسله از نیاکان دنیا دامن برچید پنجم جنید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهریار
گرویده از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی فیروزآبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد و
سال چهارصد و بست و شش از آشوبگاه دنیا رهائی یافت هفتم را سرآغاز علاء الدین
طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبری
نیایش نمایند کنیت ابوالجناب و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسای صورت و معنی پایۀ
والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا
بابا کمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم گرامی او
جاوید سعادت اندوختند سال ششصد و هژده به شمشیر درگذشت نهم از شیخ
ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بهره ور در علم ظاهر و باطن والا
پایگی داشت به دوازده واسطه به ابوبکر صدیق رضه رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت
درست کند فراوان تصنیفات از و یادگار آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت
و سه هجری به علوی عالم شتافت دهم شیخ عبدالواحد بن زید اقتدا کنند یازدهم
بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلی کوفی است و برخی بخاری و هژدان میان
مرو و باورد و بآئین درویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد
و بگزین کار گرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشید
دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیشرو دانند کنیت ابو اسحق نیاکان از آغاز سپهی
داشتند در جوانی ستارۀ خجسته بندی برخشید و دست از سپهر باز کشید پاسبان نوبتی

وفضیل عیاض و ابو یوسف عیونی را صحبت بود و با علی بکار و حذیفه مرعشی و سلیم خواص
پارسال صد و شصت و یک با دو شنبه درگذشت سدید و هم شیخ هبیره بصری پارسند
چهارم و هم با بواسحق شامی پیوندند و مرید شیخ علوی دینوریست چون شیخ بقصبه
چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وی تربیت یافت و
سپس پسر او محمد صالح چراغ ولایت برافروخت و بعد ازو خواجه سمعانی و خواهرزادهٔ او
کار آگهی پیش گرفت و پس ازان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او
خواجه احمد نیز بس بزرگ شد تا بهر و شماره را کزین دست آویزی پیدا است برگزیده
که در کاهش نفس و فنون پرستش ایزد بی همال لختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان
یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت و او را سلسلهٔ جداگانه برگرفتند و رنه چنان دوازده
و چهارده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون قادری از شیخ محی الدین عبدالقادر
جیلی پیروی نمایند سید حسینی است و جیل دهی است بغداد نزدیک برخی گیلانی پندارند
در رسمی و حقیقی علوم یگانهٔ زمان بود و از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بچهار و اسطه بشبلی
میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک
بدنیا آمد و در پانصد و شصت و یک بدرود کرد یسوی نیازمندان خواجه احمد یسوی
در خورد سالی از الپ ارسلان که از کارآگاهان ترک است نظر یافت چون درگذشت
از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را آتا یسوی خوانند آتا در ترکی پدر است
اولیا را بدان نامند بغیر مودود خواجه ترکستان باز گردید و مشهور مردم نقد زندگی بسپرد
فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه ازو نامور شد منصور آتا سعید آتا سلیمان
آتا حکیم آتا و یس محمود السعید از ترکستان بود و بسا از شیخ در آنجا است نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند بهاء و بهره دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد
بابای سماسی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی
خلیفه خواجه علی رامتینی که بعزیزان زبان زد روزگار بارها بر قصر هندوان میگذر بودند که
ازین خاک بوی مردی آید تا وی قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان
قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته همانا آن مرد بزاد چون پژوهش رفت
از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پیر بزرگوار نزد بابا رفت و فرمودند که تا این را
بفرزندی برگرفته ایم و رد جباران گردید گفتند همانست که ما بوی از وشنیده بودیم
پیشوای جهان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی
دریغ نداری و فرمایش کار بسته آید چون بخشی کار بلندی گرای شد فرمودند همت شاهباز
پرواز است بدریوزه گری دیگر دلها و شکیب نیست ازین رو بخدمت شیخ رفتند و فیض ها
اندوختند و از خلیل اتا نیز بهره برگرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی
بکمال رسیدند و فیض پذیری درستی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانی
خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از
شیخ ابو القاسم گرگانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی
و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از دو جا فیض پذیرفت یکی
از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام
دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابو بکر گویند
خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود چون بچیستی رفت فرمودند بندگی با خواجگی درست نیاید

یکی بر پیوسته سلسله شناگویا میر سید فرموده کسی از سلسله بخانی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک از بامداد شمری سپکدوش گشت بهاناد استان سلاسل حال ندرایه چهارگانه دارد هر که پایهٔ اجتهاد گرفت پیشروی را در خور شد و چهار گونه بودن آن شگفتگی نگیرد همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته بگذارش اولیای ایزدی رحمت در پوزه کند اشتاره لفظ اولیا جهل و هشت تن ازین ایشان برگرفت و دستمایهٔ سعادت پژوهی خویش گردانید بابا رتن پور نصر ترندی گویند ابوالرضا در زمان جاهلیت در ترنده بزاد و بحجاز شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دریافت و جهان نورد دیده هند باز گردید بسیاری گذارده او بدو بر رفته و برخی از درازی عمری گفتهای او را باور نکردند در سال هفتصد هجری در بهتنده فرو شد و بهانجا آسوده شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروز آبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده و ستایشگر او خواجه معین الدین چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبهٔ سنجر از واستان بزاد در پانزده سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از آگهی ربودگان بود بدو نظر افتاد و برق وارستگی در خرمن وابستگیها در زد و در جستجوی رهنمون شد در هرون که دهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری برنشست و خرقهٔ خلافت یافت سپس در بغداد به پیر جیلی بر آمد و از شیخ عبدالله جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و بگالش عزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروها گروه مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بکام نشست

شیخ علی
... بخشش فرمود و در دامنه کهسار خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ
علی غزنوی کنیت وی ابوالحسن پدر او عثمان بن ابوعلی جلابی از برسوم برکناره
زیستی و پایه والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب از وی یادگار و دران بزرگداشته
پیروی من درین راه الشیخ ابوالفضل بن حسن جلی است و خوابگاه در لاهور. شیخ حسین
زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او
در انجاست و بسیاری بزیارتگاه سعادت اندوزند. شیخ بهاء الدین زکریا
پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور
ملتان بزاد در صد و سالی پیر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران
و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد از الشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت
[illegible] یافت و با شیخ فرید گنجشکر فراوان دوستی داشت و در بزرگی
با هم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند. هفتم صفر ششصد و شصت و پنج
نورانی پیری نامه سربمهر بدست شیخ صدرالدین پور او درون فرستاد و برخواند
و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه
در ملتان. خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن کمال الدین احمد موسی از اوش
فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر برگرفت و جایهای رهنمونی کالیوه داشت
که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هفده سالگی از وی ارادت یافت و خلافت
برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی
دیدار پیر بهند آمد یکچندی بشیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و در زمان فرمانروائی
شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را

بازگردید و از فراوان فیض بعالمیان رسید بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است جائی نیایش
گه و شیخ فریدالدین گنج شکر پور جلال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است
زاد بوم او قصبهٔ کهتوال ملتان نزدیک در سر آغاز برنائی به پژوهش دانش سرگرم بود
در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
و برخی برآنند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به
دانائی اندوختن پرداخت سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت و او را سخت آویزشها
بالنفس برفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی بر می‌بست
قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند
فرمود خرقه و چیزی که از پیر رسیده بشیخ سپارند شیخ از قصبهٔ هانسی بدین آگهی بدهلی
آمد و امانت برگرفته بازگردید فراوان کس از و بهره برداشت روز سه‌شنبه پنجم محرم
سال ششصد و شصت و هشت در پتن پنجاب که دران روزگار اجودهن نامزد بود
جهان ناپایدار را پدرود کرد و همان جا خوابگاه شیخ صدرالدین عارف پور
شیخ بهاؤالدین ذکریا پیش پدر بپایهٔ کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میر حسینی سادات
از و نیز فیض برگرفتند در سال هفتصد و نه در ملتان ره گرای واپسین سفر شد و
خوابگاه همانجا شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین ببداؤن
آمد و شیخ در ششصد و سی و دو در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخت و او را نظام بحاث
و محفل شکن میگفتند در بیست سالگی با جودهن رفته شیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و
کلید گنجینهٔ معنی بدست آورد و پس بپیشوائی مردم بدهلی فرستاد و بسا کس از و

والا پایگی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج
در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دهار
مولانا مغیث در اجین و شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات و شیخ برهان الدین غریب باد
شیخ منتجب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه هیژدهم ربیع الآخر هفتصد
و بیست و پنج از جهان رفت خوابگاه در دهلی **شیخ رکن الدین** ابو الفتح پور شیخ صدر الدین
عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا سرگران
بود شیخ را از ملتان طلبداشت که در هنگامه او شکسته رو و چون نزدیک دهلی رسید
شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشواز که
تیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی آورد
خوابگاه ملتان **شیخ جلال الدین** تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزیست پس از
گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری کمالات
رسید و با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپارسائی را بدان
وی بست که شیخ را ازین آلودگی تهمت گردانید و از هم گیرائی شیخ بهاء الدین زکریا درستی گفتار
پیدائی گرفت از آنجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل **شیخ صوفی**
بدهنی زادگاه او و ده شگرف وارستگی داشت بگجرات نیز پرداختی چنان برگذارند که خواجه
قطب الدین و او با گروها گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را
کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهترین کرم کاکی از زنبیل بیرون
آورده بداد و صوفی از شکسته کوزه خود همه را سیراب گردانید از آن باز خواجه را

کاکی و او را بدهلی برگفتند خوابگاه کیتهل خواجه کرک [۱۳] از رمیدن وارستگان است از
رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی خواجه قطب الدین اوشی برای او
خرقه فرستاده و او برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بیغاره
برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد او چون درخواست خواجه
کرک گفت برو از ان آتش گاه جبه برگیر لیکن از ان خود چون درنگریست آن خرقه را
با چندین دلق دریافت شرمسار گردید خوابگاه کره بانک پور شیخ نظام الدین [۱۴]
ابوالمؤید بجال خود و شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت
داره و در زمان سلطان شمس الدین التمش بوده و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام
اولیا دیدار او رابس فرخ میدانستند شیخ نجیب الدین [۱۵] مرید شیخ بدرالدین فردوسی
سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزیست و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
از بخارا بدهلی آمده روزگاری رهنمای مردم بوده و همانجا بر آسوده برخی برآنکه او و شیخ
عمادالدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید الدین [۱۶]
ناگوری پور عطاء الله بخاری در بخارا بزاد و در زمان معزالدین سام با پدر بدهلی آمد
سه سال قضای ناگور پرداخت یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل گرفت از همه
واپرداخته به بغداد شد و بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت
و در آنجا با خواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب نهم رمضان
ششصد و چهل و چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی شیخ صدرالدین [۱۷]
سوالی ناگوری پور شیخ احمد در سر آغاز جوانی بس نکورو و خواسته دار بود در پژوهش
یعنی مالدار ۱۲
حق دست از همه بازکشید و بریاضت گرایی پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین

حلیسان ارادت بر دوشش گرفت و به پایهٔ والا رسید و سلطان التارکین برشمارندش
یعنی چادرها
بیست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردیده آمد
خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است
شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداون بآرزوی ملازمت گنج شکر آمدم در
دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان
برگرفت خوابگاه دهلی شیخ بدر الدین زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی
ارادت آورد و دست از همه بازکشیده بجوپای پیر قدم فرسای گشت و در دهلی بکام
دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین و شیخ فرید گنج شکر و سید مبارک غزنوی
و مولانا مجد الدین حاجی و شیخ ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره برگرفتند
و در کهن سالگی که نیارستی جنبید از شنودن نغمه برجوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسیدند
که با چنین ناتوانمندی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجاست عشق میرقصد خوابگاه
پایان آسایشگاه پیر خویش مولانا بدر الدین اسحق پور منهاج الدین بخاری و
برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانشها اندوخته و چون
مشکلات او در دیار نگشوده آمد آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج شکر گرهها
گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی
برنواخت و همانجا خوابگاه شد شیخ نصیر الدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه اوده
مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت
از جهان گذاشتنی درگذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابو علی قلندر وارسته
زیستی در یکی از نگاشته‌های خود چنین بسگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و بزیارتگاهی

خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین
سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد تهانی و دیگر دانشوران روزگار دستوری
درس و فتوی دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در ربود و همگی
دانش نامها را بآب جوان سپردم و سفر گزیدم و در قونیه شمس الدین تبریزی و مولانا
جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و پیش ایشان
همه را بآب سپردم سپس به پانی پت آمده عزلت گزیدم و خوابگاه او در انجاست
شیخ احمد نهروالی زاد بوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین
ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت رسید و شیخ بهاء الدین ذکریا و شنوا پندی
خویش او را بستودی خوابگاه بداؤن سید جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری
مخدوم جهانیان زبان زد روزگار شب برات هفتصد و هفت نزاد مرید پدر خود است
و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی فرا پیش گرفت
امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده
چشت خلیفه او گشت چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج آخشیجی پیکر بر انداخت
خوابگاه اچه ملتان شیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل که سر آمد چشتیان بود
و از گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کوهساران ریاضت کردی و آرزوی دیدن
شیخ نظام اولیا با معین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدهلی آمد شیخ درگذشته بود و بشیخ
برانکه دریافت و نفرمودهٔ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت
یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال اوهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند.

و فراوان تصنیف از و باد کار ازان میان مکتوبات او و در پزشکی نفس آزمون دار و خوابگاه به

شیخ جمال الدین هانسوی از نژاد ابو حنیفه کوفی است بخطابت و فتوی بپرداختی دست ازان

باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد هر گرا شیخ خلافت نامه

دادی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روائی یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ زا بزبان

رفتی پاره کرده جمال فرید نتوان بر دوخت خوابگاه هانسی شاه مدار لقب بدیع الدین

که و مه هندی بوم بد و گرده و الا پایگی برگذارد و گویند مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی است

هرگز جامه او شوخگن نشدی و با خلق نیامیختی بروز دوشنبه در خلوت گاه او گشاده گشتی

و فراوان حاجت خواه فراهم آمدی آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی دستار

بر سر ایستادی تر انمیان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب نخود شنیدی نیایش

کنان پذیرا گشتی و شگرف دستانها از و برگذارند و سلسله مداریه را او سر آغاز خوابگاه او

مکنپور و هر سال روز فروشدن او گروها گروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی

رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورند قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم

شرقی بد و آوازگی و شرمساری اندوختی شیخ نور قطب عالم پور شیخ علاء الحق اصلی

نام وی شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار

خود است و او خلافت از شیخ اخی سراج هشت بختی لسبزا یافت رسیده و در سوختگی

والا پایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و نغزی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین

مانکپوری خلیفه اوست در هشتصد و هشت ره گرای علوی عالم شد خوابگاه پندوه بابا اسحق

مغربی زادگاه دهلی مرید شیخ حاجی محمد کمی است او بخنید و اسلام بخنید میرسد شیخ احمد گنتو

چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم گمان نگاه خود در امین وانمود و گفت در دوازده سالگی

بدریوزه‌گری و لباس آمدم و راه وارستگی فراپیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد
آوردم و در مغرب زمین شنیدم که هم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم و
در زمان سلطان بهلول به دهلی بازگردید و فراوان بزرگداشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را بخواب
فرمود که در کوه عزلت گزیند و همچنان کرد شیخ احمد کهتو لقب جمال الدین در دهلی سال هشتصد
و سی و هفت بزاد از بزرگ‌زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی است نام او نصیر الدین
از تیرگی سپهر دهلی و طوفان باد از نگاه خود جدا شده پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی
سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت
و خورد و بزرگ او را پذیرفتند و به نیایشگری برخاستند پس سفر عرب پیش نمود و بسی بزرگان
دریافت خوابگاه سرکهیج احمدآباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری
که براجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و
شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فراوان بزرگداشتی در هشتصد
و شش بآیین خواب نمود شیخ علاء الدین محمد نبیره شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین
سلیمان پس گزیده خود و پسندیده روزگار بود و در اندیشه‌شناسی والا پایگی اندوخت چون
درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی برساخت سید محمد گیسو دراز مرید و خلیفه شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخته و نغز بوده پیر از دهلی بدکن آمد
و که و مه پذیرفتند سال هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوابگاه گلبرگه
قطب عالم کنیت ابومحمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان
در هشتصد و نود بزاد و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد
در زمان سلطان محمد که پدر سلطان شاه مظفر است نغز بوده و پدر بگجرات آمد

بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نوردیده در زمان سکندر لودهی بدهلی
آمد شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صابونگر و دیگر کارآگهان
نامور به بزرگی او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جهان بینی باز سپرد خوابگاه
دهلی شیخ امان رحمه نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر از شیخ مودود لاری
گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت
خوابگاه پانی پت شیخ جمال رحمه پسر شیخ حمزه زاد بوم و پیر سوم مرید پدر خود و بیشتر خلوت در
کثرت داشتی خوابگاه دهم سوا کنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوا
ر میداند و در پویه گری جاوید نامی میکند خضر علیه السلام نام او بلیان است پور کلیان بن قالع
بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملکان گویند
و بعضی ملکان بن بلبان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت او ابو العباس
و خضر بسبب آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگی پای او سبز شد و در دو فرخی (?)
شیراز (?) در زمان موسی علیه السلام نزاد و برخی در زمان ابراهیم علیه السلام و پیش گروهی یک پشت بعد از بعثت
ابراهیم و بگذارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارد
که فراوان پیوند زناشوئی کند و از و فرزندان پدید آیند و نامها به شهد (?) و کس او را پی نبرد
صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نماند و اسپان و لالی خریده و
فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گر گزارد و از کیمیاگری آگاه و گنجینه‌های عالم
شناسا و با ایزدی فرمایش هنگام بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نبندد از نغمه
خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام هشتاد روزی بیهوش باشد و بیشتر از سی هزار سال
و بهر پانصد سال از سر برنائی گرفتی و از آن پس بهر صد و بیست سال و هم شیخ گوید که امسال

شگفت نامهٔ دگرگون گفتارهای هندی برنگاشته شد آنچه بسیار بر خاطر این حیران انجمن آفرینش
بگذشت بنامه درآورد و اگر دل از بیباککاری اوراق در بر خواندن رسمی اندیش افسرده نگردد و
زبانه فرصت بخشد و یاوری بر نشیند بخشت هندی دانش را گزین تهیی بر نهد و کتاب سیاست افزاید
و یونانی بسنجد و طرفی چند از سیدهای خاطر انصاف گرای بر نویسد و قدری از اندیشه و نابسته دلی
دشوارگزین برگوید بیشتر ازانکه از رهگذار کده خویش بیرون شده ربقهٔ آستان شناسی شاهنشاهی
که شهرستان حق شناسی است رود و با نابان هر کیش حرآمیز و همواره در سر داشت که داور کام
صحبت پنج فرو سپیده مرد شایسته خورده‌سنجی گرد آید شناسای عربانی حکمت دانای یونانی دانش را
صوفی صافی متکلم سخن‌شناس اول الطاقی والاهمت ازان می‌خواست که هر کدام از دو در بینی و ایزدشناسی
حق را پای بندد و یافته خود نداند و همیشه خود را آسیب زده نادانی دانسته در جستجو گام فراخ
برزند تا دران انجمن حقیقت پژوهی گروه‌های هر یک فراز روشن بیانی برآید آنگاه آیین
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از خطابه باز شناخته بوکه از خارزار دشکن دگرگونی
گلشن سرای یک رنگی خرامش رود و چون از تجرد و کوتاهی آمد خاطر هوس بسیار این آهنگ ارزد بیچاره
کشید و بهمدی نیز افزایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر و نگاه هر سپیدار ند و در راه کجروی
طفره‌زنان می‌شتابند و هر گروه بگرد خود تننده چون کرم پیله در قرار و از خویش فرو شوند
و گمان رسیدگی بدیگری نبرده چون روباه روش خود آرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که
دیوانه وار از بند تجردی برآید و تاروپود هستی بگسلد ناگاه اختر بختمندی بدرخشید و عاطفت
کشور خدای پاسبانگیری برخاست گیتی از پندار برآمده به نزهت‌گاه صلح کل آرامش برگرفت
امید که خجستگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و درین آرزو یگانگونه روای چهره
برافروزد ابیات خداوندا دلم را چشم بکشا * بمعراج یقینم راه بنما

[illegible]

پیغمبر نمود ند صوری پرستش که آنرا قوانین الهی برگویند بجهت بیداری غنودگان است
ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن پیغمبر نمود ند نخست پایه بندگی آنست که بهنگام الم
پیشانی را شکنج چین ننهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده شگفته روئی درکشد پیغمبر نمود ند
بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد همانا خدا را بخواب
دیدن ازان گونه باشد پیغمبر نمود ند بیشتری دادار پرستان خواهش روائی فرایش وارنه
نه ایزد پرستی پیغمبر نمود ند از سفیدی موی سیاه اسپیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که هیچ
دور نشود و بنیرنگی لغزش نپذیرد وه آید بوکه تیره دلی زدایش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد
پیغمبر نمود ند طائفه برآنکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایه رستگاری بازگشت
ازان طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و ازان گزارش
پزشکان داروی رنجور اندیشیده اند پیغمبر نمود ند بس ایزد بیچون را باندازه حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست پیغمبر نمود ند تشبیه نمودن و شبیه آوردن
و آن در قدسی ذات راه نیابد پیغمبر نمود ند در محال بودن خلا ایچ گفتگو ندارد ایزد
توانا همه جا فرو گرفته پیغمبر نمود ند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی
ایزدی عنایت است دگرگونی از مردم برخیزد پیغمبر نمود ند بسا از شیطان دانستن ایزد
همال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست رهزدگی او از کیست پیغمبر نمود ند داستان
شیطان از باستانی رموز است گرایا را که بایزدی خواهش نرود پیغمبر نمود ند بزرگی
راه خداطلبی دامن دل گرفت پیرا زود دستی گاو دریافته بتنگنای برنشاند و دیرینش
همان خیال فرمود چون خنبی برآمد او را آزمون بیرون خواند چون دران اندیشه
فرو رفته بود خویشتن را شناخت ... گفت شاخ از بیرون شدن باز نماید

و خرقه را بیهده زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن. فرمودند مرید کردن بازوی
بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خویشتن گردانیدن. فرمودند شگرفی مرد
نمایشست نه مرید گردآوری. فرمودند پیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
مسلمانی می شمردیم. چون آگهی افزود شرمندگی در شدیم. خود مسلمان ناشده دیگری را بران
واداشتن ناسزا و آنچه بزور برگیرند کی نام دینداری گیرد. فرمودند کم آزاری و خیرسگالی
سرمایه دولت افزونی و عمر افزایست. گوسپند با آنکه در سالی یکی دو بچه بیش نزاید بس انبوه
سگ با بسیار زائی بس کم. فرمودند شگفت از آنکه سرمایهای برنشینند و بی هنری برخیزند.
فرمودند کار آنست که در مردم بوده از ناپایست برکناره زید و نه عزلت گزینی تن آسانیست. فرمودند
اگرچه دانش توانا را کامل شمرده لیکن تا بکار کرد نرسد ظاهر از گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند. فرمودند آدمی
از کم آگهی بیشتری سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد. فرمودند آدمی از نابینائی کرده خویش نبیند
و در بیسود و خویش باشد. گربه اگر بسته کبوتر چنگال آلاید آزرده گردد و گر موش ابگیرد شادمانی کند. آن پرنده
چه خدمت کرده و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفته. فرمودند نخستین گام این راه
در آنکه از خشم را فغان گسیخته ندارد و گونیای بایست برگرفته اساس کردار بران
نهند. فرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد آنچه آدمی از آن خود داند
عاریتی بیش نیست. فرمودند در هنگام آگه گنجشک و دیگر جانوران را انبار نیست
و هر کدام از تنهاسگالی خانه خویش انگارد. فرمودند بیشتری از ناپسند آمیزندگان
پرهیز نمودن تا خوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردد. فرمودند ما را با همه کس آشتی فرا
پیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آمیزه با ایشان دشوار نبود
باشد ورنه بیچاره نادانی اند سزاوار مهربانی. فرمودند بیشتر دیدیم که در کار خویش

سرآمد شود و فیض ایزدی با اوست بزرگ داشت او الهی پرستش شمرده شود نه خواب خورد

برای آنست که نیروی جستجوی ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود

پندارند شمرده شود اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی مهین بخشش الهی است

همان بهتر که به بیداری بگذرد شمرده شود در بن ستم نه بنید و بختی روزگار را

با افزاید اندیشه شمرده شود خر و مند غم روزی نخورد و از ننده و نوکر نیند برگیر شمرده شود

سعادت مند آنکه گوشت خوار و دیده بنیاد نشسته باشد چنانکه از نا سپاسی حق شناس

وازان کور داده بد قباله بپذیرد شمرده شود خورد سالان نورسان چمن زار هستی اند

با ایشان گرایدن بداد و جان آفرین روی آوردن است شمرده شود نقدی کردن

ایزدی نام نگارش یافته آنرا به تصدق دادن پس نکوسیده بود شمرده شود بازی بنیانگزیها

آن میخواهد که از سود مندی که در دمندی دیگر باشد برکناره زید شمرده شود آنکه ایزد ایزدی

را در خلاف خواهش نفس بسته بها تا بیشتری بدین روش کشایش یافته ور نه بسا کس

را کامروائی تر دماغی کند شمرده شود جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران هرچه

سپارند باز خواهند در بن نیز باندازه خود کردار جویند شمرده شود در سپند پذیری

نظر بسال فرو رست ننهفته خرد و سپید دست را از دیگران در حق خویشتن باز ندانند شمرده شود

چون پیچامیر همی بود بپایه بگذرد زندگان یکی از فرزندان خود را بدان سال قرار دهند شمرده شود

چون اساس شاهی پاسبانی گذاری است در پیشگاه خاطر بزرگی نباید شمرده شود

باز نگیرد دست و با اصول آورد و شاعر زبان شمرده شود هر که شعر دیگری گزین تضمین میکند

با بجا میخواند پایه او خویشتن وا میناید شمرده شود یکی از خداجویان بسیار خواری

دریافته بود و نگار آگهی بسی سپید نیز گردید او نزدی آنکه و مانده و او که او امیر بود [illegible]

و نخچیر انگیها بر سازیده و فشته برکشد و دعای بغلط اندازی او در آموخت بکمتر فرصتی رنجوری
او چاره پذیرفت ۸۶ میفرمودند کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوشش
نرسیدی از نژادان دگرگونگی تفاسیر و احادیث بشگفت‌زار نیفتادی ۸۷ میفرمودند والای
شگرفان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بیرون از شنود آن خود را برکناره میبایم
مبادا ناگزیر وقتی از دست رود ۸۸ میفرمودند اختلاف از سه در نگذرد نارسائی دریافت
آمیزه دشمنان دوست نما و دروغ سازی دوستان از منه میفرمودند کاش در خواندن
و نامه ساختن چیره فرو سیده والا دانش را دستوری نبودی تا فرومایگان بکامروائی خویش
داستانها بر نساختی و ساده لوحان کوتاه بین هرزه فند را نگارش ایزدی میفرمودند
شناسائی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بر سنجند پیدائی گیرد ۹۰ میفرمودند
اگرچه بر چندین قلمرو چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضاشناسی
ایزد است از دگرگونگی کیش و مذهب دل بر نیاساید و از صوری شکوه و جلال بکدام دلخوشی
کشورکشائی فراپیش نهد بو که صاحبدلی فرا رسد و خاطر از کشاکش باز رهد ۹۱ میفرمودند
دران سال که آسیب لوامه سختی بدرونی اماره پرداخت و از تهیدستی زاد و آیین راه تنگرفت
دردی دامن دل گرفت ۹۲ میفرمودند درویشی آن روی آب راوی بچیره درآمد و راه
آمد و شد بربست چون تیره شش رفت پاسخ داد نیایش گری خاص فراپیش گرفته ام تا
عبدالله خان مرزبان توران فرو نشود بر نیایم و کس را بجو و راه ندهم چنان گفته شد اگر
دعا پذیرفت در بر خود بربند و ازین نهان خواهش دست باز کش ۹۳ میفرمودند اگر درگی
این نیروی جهانبانی دریابیم درزمان این گرانبار را بر دوش او نهاده کناره گزینیم ۹۴ میفرمودند
اگر بیدادی ازین رو دستوریش خویش بنیرم تا بفرزندان و دیگران چه رسد ۹۵ میفرمودند

دادار کام بخشش بسا گزین پدر با سپرد و هیچ دل بسامان آن نگراید بهانا از چیرگی ایزدی بر
دیگر هم در نگنجد [96] میفرمودند هر که از بادستوری ترک دنیا خواهد بگشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی
باید اگر دل ازین جهان نادان فریب برگرفته باشد او را از آن باز داشتن بس نکوهیده و اگر
از خود فروشی چنین وا نماید بپاداش خویش میماند [97] میفرمودند در بیماری تن که پیداست
و پزشک آن فراوان چه خطاها که نرفته و نمیرود و در رنجوری نفس که ناپیدا و چاره آن نایاب
جهان مداوا پذیرد [98] میفرمودند ایزدی عنایت بود که ما را گزین دستوری بدست نیفتاد و نه
در یافتهای خاطر را از دو دستندی [99] میفرمودند در زندگانی ایزد و زندگی نخواسته باشد با نیز [illegible]
نگاه [100] میفرمودند همواره از دادار بیهمال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای [illegible]
زندگی برگیر تا نفس ناخشنودی نپذیرد [101] میفرمودند گشایش کار بیاوری ایزد بازبسته است
و جویشتن بفرو هیده ره شناس نشان آن بسا کس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندود
[102] میفرمودند شبی از باستی دل استوه آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد لختی خاطر
بارامش گرایید [103] میفرمودند هر که با دل اخلاص گزین باور دوی صافی آیین ناگزیده هر آغاز
صورت و معنی کام دل برگیرد [104] میفرمودند سرمایه رستگاری خویشتن بینی و ناهنجاری خواهش است
[105] میفرمودند سعادت طائفه که بارگاه فرماندهان والاشکوه را هستی دارند و جز نکویی [illegible]
نگذارند خویشتن بینی و غرض ارای نبود خاصه بهنگام خشمناکی اگر دلاویز گفتار شنوایند بیاسختی
گراید [106] میفرمودند خورشید والا فرمان روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری
بود تا بعد الهی پرستش برشمرند و کوتاه بین با بدگمانی در افتند [107] میفرمودند [illegible] بال نفسی
چگونه خواسته واران سیه درون را نرگس دارند و از نابینایی در آشتر [illegible] چشمه گویی
یعنی بالدباران ۱۲
روز و بیش نیایش گر زبان بسیاره نگشاید اگر پیروا آفتی [illegible] آتشی [illegible] از ناید [illegible]

بدان روانی هست به پذیرفتن نه آن دریدن از وسزاوار مردی نبود پس نخوشیدن
مولانا سعدالدین با پنج گنجای نه نوشته پذیرفته شوند [۱۳۵] آنکه باستانیان گویند سخت ترین
بالا با پیغامبر انست سپس براولیا و پایه پایه بر نیکوان فرا بسه مارا با ورزش شایسته آن
درگاه چگونه بدین شگفتی درشوند جمعی بیمی دانشان بعرض همایون رسانیدند آز مولن
الهی است گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و آشکار چگونه سزاوار
پذیرفته شوند [۱۳۶] هر گروهی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود و اگر
از دلبستگان است بستی بکستی دیگر درآوردی تا گزیده وقت بسر برد و اگر از دانستگان
است با دیده خویش دوستی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز شناسد پذیرفته شوند [۱۳۷]
برخی برانند هر جنبان تر و منده دریسنده میانجی بیشتر ایزدی فیض داوان ترها
چنین نبود با بستگی و پیوسته نگشتن عقدی و نیک کردار است پذیرفته شوند [۱۳۸] شگفت آنکه
امامی از خاک کربلا سجده پیدا زد و رضیار و که با قول امام آمیخته است پذیرفته شوند [۱۳۹] هرکه گوشت
خود ابقر و باکیان و بازیگران و مسخرگان و بدگویان آنکس به انسان بر آید خود را چون
ساختن است پذیرفته شوند [۱۴۰] انتخاب آنرا سترگ آگهی بایه او افزودن تر از مصنف باشد و
سخن گزینی نیست مرتبه خود را افزودن است پذیرفته شوند [۱۴۱] بها داستان فریب کاری سکنه
با خورسندی فروغ رستی ندارند. بزرگ گروه ایزدی این راه بسیر خاصه زبانی که فرزندان
نزدیک پندارد پذیرفته شوند [۱۴۲] با یکدیگر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام شب بینید و درد
خواندن آن حکم شراب لی آزاد دارد پذیرفته شوند [۱۴۳] هر دو نام بزرگان بر فرزندان نهند اگرچه
سگالش تفاول میرود لیکن از ادب دور شگفت آنکه تا آنکه بتناسخ نگروند بیشتر گوشت
واهل هند که بدو گرایند پذیرفته شوند [۱۴۴] اگر سرمایه درست خوک بغزالی باشد بگیتی شیر

سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد [167] شگافت پیغمبر موده‌اند اعتدال باد به نسبت
آب یا وقتی دگرگون است لیکن زبان زد روزگار که چراغ فرو نشیند [168] پیغمبر موده‌اند
تعبیر از عالم تفاول است ازین رو فرا آنست که خواب خوب دیدار های نیک فال برنگذارند تا فال
نیکو برزند پیغمبر موده‌اند [169] بلاغت آن باشد که سخن باندازه و نیوشنده ... و بسا یافتی را [illegible]
عبارت خیابان برگذارد که در فرا گرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گزارش زبان گنج نشود
پیغمبر موده‌اند [170] یک گفتار را هم زبان سحر چمن سود پدید آید خودبینی و خداانگی را از هم جدا ساخت
پیغمبر موده‌اند کرامت استقامت احوال است [171] پیغمبر موده‌اند [172] از دانشوری دراز عمری گرانبها
کوتاه زندگانی باز چه بیش نموده‌اند پاسخ وانخستین جانور نیازارد و پسین [173] پیغمبر موده‌اند
هرگاه باز را خورش جز جانور نباشد کم زندگی باد افراه باشد آدمی زاد راکه با آدگی فراوان
خوردلی از گوشت تا شکیب حال چگونه بود [174] پیغمبر موده‌اند تا در حلال بودن جانداران کم آزار و
حرام شدن آزارنده جانوران اندیشه سر انجام یافته باشد [175] پیغمبر موده‌اند زبان آموزی از همنشینی به خیز و ورنه بهمان
ابلهگی باز مانند [176] پیغمبر موده‌اند هر که بانیروی باد افراه نفرین فرا پیش گیرد باید پیش
نیاید و ازین نزدیک گذاری کی آید و جای بکرده بود آرامش یافت [177] پیغمبر موده‌اند تا شوره
در میان آوردیم حق نمک در آب تیز پدید آمد [178] پیغمبر موده‌اند چون به سینه آمدیم باز با اول الفضل تمام
بخاطر فهم رسید که توجه بدین شگرف نیرو نمودن آن میدهد که به همگنان چیرگی شود [179] پیغمبر موده‌اند
آدمی که گوشت خوردن خیابان خو گرفته است که اگر دردمند نشدی هر آیینه بخود و تیز دستی نمودی
پیغمبر موده‌اند [180] کاشکی پیکر من چندان تنومند بودی که کام گوشت خواران بر آمدی تا بشکار
دیگری نپرداختندی یا چون تختی بخوردانیدن جدا کردی بجای آن دیگر رستی [181] پیغمبر موده‌اند
کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی [182] پیغمبر موده‌اند اگر ستوار زندگی

[illegible]

بخاطر نیایدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتی و آنکه یکبارگی نمیگذارم از آنست که
بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیوه خواهند شد میفرمودند[182] از آغاز
آگهی هرگاه جانوری برای خورش آماده ساختن میفرمودیم چندان فرو برنداد و دلخواه نیاید
آنرا رهنمونی جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند[183] مردم باید
که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد میفرمودند[184]
قصاب و ماهی گیر و مانندان که جز جانکاهی پیشه ندارند نشستگاه ایشان از دیگر مردم جدا باید
و از آمیزنده تاوان گیرند میفرمودند[185] بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او سربال آویزه
درد سر گرفتند همه را باندرز رهنمونی کرد و برگفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را بگوشه
از خانه برگذاشته چون رخت هستی از جهان بر بندم هر یکی از آن خود برگیرد چون وصیت
بجای آمد یکی زر یافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نافهمی سر شوریدگی برداشتند
فرمانروای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و
کاغذ بانک و نام و از دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آمد میفرمودند[186] حسن صباح
با بسیاری دریانوردی داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در سر گرفت او
شگفت و آرمیده بود چون نیروی شورش رفت نوید رستگاری برداد و چون بساحل رسیدند همگنان
بنهفته دانی او گرویده پرسیدند تا ازین آگهی که ایزدی خواهش دگرگون نشود و شورش نرفت
و گزارش مژده رهائی بدین سگالش بود که اگر سیلاب فنا در رسند که دامن برگیرد و رنه
ساده لوحان به نیایشگری برخیزند میفرمودند[187] علی مندیل خاره امیگفت که در یکبار
شخصی دیدم که از بالا دو تن پیدای داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن کدخدا
بود و زرگری میکرد میفرمودند[188] در آن سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره

مادهٔ آهوی را چیته گرفت زنده بچه از شکم او بر آمد خود گوشت از استخوان جدا ساخته بود زرا
سیر کردیم چیزی بچشم رسید پنداشتم که استخوان ریشه ایست چون نزد رفتیم رفت در رگ او
پیکانی نمودار شد بها نادرخود دی تیری رسیده بود با خردی پاس گزند جانی نرسید و از
تنومندی و بستن باز ماند. [189] پیغمبر مود ندامو موشی چنبه در بر گرفته بر پشت میخواید دیگران هم
او گرفته بسوراخ کشید و نیز دم خود را تا بسپا داده بسینه فرو برد خشخاش و خبران بر کشید و از
ثنیان تنگ و کاری موشان فراوان [190] پیغمبر مود ندگرگ اگر دهن باز کرده بار بش کند بر گیرد و تر
هر چند خواهد نگشاید و چون گرفتار گرد باز ابشو [191] پیغمبر مودند سنگ سنگ بدان جهت شود
که نخستین با آب بگذار د و سپس گداخته شود [192] پیغمبر مودند روزی بشکارگاه آهوی خانگی باد شتی
آویزه دشت بجای کبستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظاره گیان مصرع میخواندند مصرع
کس ندیدیم که آهو بدو بدان گیرد. ٭ چنان گفته شد آهو در قرس عجیب را گویند یعنی آنرا
بیگانه بود کوششش بدست نیارند [193] پیغمبر مود ندخود دی را که خدا کردن ناخشنودی ایزد است
چه هر آنچه ازین کار کرد میخواهند بس دوره چندین گزیده تر دیک دور آیینی که زن شوی دیگر
نکند بس دشوار [194] پیغمبر مودند پیوند زناشوی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی
رسد و در خویشان هر چند دور تر باز رهم نزدیکتر و آنچه که نگاشته در زبان آدم از هر شکمی
پسری و دختری آوردی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند نسخی ازین آگهی دهد
[195] پیغمبر مودند آنچه خویشی بدختر عم و مانند آن در احمدی کیش روا پنداشته اند جانا در سر آغاز
باشد که آن چون زمان پیدایش آدم [196] پیغمبر مودند نزدیکی زن نخواهش طبیعت بس نا سزا
و بگی نگالش آن رو دکه سر چشمه هستی در کوی او نباشد نشاید [197] پیغمبر مودند چنانچه پاران
خمره نزدیکی کردن خود را در نارضای الهی انداختن است همچنان بازال که از زادن گذشته باشد

بیشتری از پنجاه و پنج ساله نگذرد [198] میفرمودند نزدیکی با بستن خوشنودی دادار نبود و نطفه
ناچیز گردد و حالتی بپستی گراید و باشد که گزند بار ور بر رساند [199] میفرمودند بهنگام سرخی
در پیوستن زن پرهیزند که با برخی ناخوشیهای پیشین با اوست [200] میفرمودند زیاده از یک زن
پژوهش کردن در خون خویش نگاه نمودن است اگر سترون برآید یا فرزند او نماند گنجایی
دارد [201] میفرمودند اگر پیش ازین دستی از قلم و خود کسی را بجرم سر انباوردی که بعبث
پایهٔ فرزندی دارد [202] میفرمودند زنان هندوستان جان بی بها را بس کم ارز ساختند
[203] میفرمودند در هندوستان رسمی است باستانی که زن پس از فرو شدن شوهر چند بکاهی
داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بکشاده پیشانی در بازد و آنرا سرمایهٔ
رستگاری شوهر داند شگفت از همت مردان که بدست آویز زنان رهائی خویش برجویند
[204] میفرمودند فرمانروائی نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد و سپاس گذاری آن
بر خداوند دادگری و فند روانی است و دیگر از فرمان پذیری و نیایشگری [205] میفرمودند
دیدن فرمانروایان از ایزدی پرستش دانسته اند که او را نیز بیان روزگار ظل الله خوانند هر آئینه
دیدار او سرمایهٔ یادکرد ایزدی است و سایه از خداوند باز نگوید [206] میفرمودند جهانبانی عنایت
است بزرگ نفر او آن کس سود او بازگردد و نیکوئیهای وارستگان بانیان گراید [207] میفرمودند
کاری که از بندگان آید خدیو عالم را خود نماید پرو جهت کر خطاهای دیگران از و چاره پذیرد نقص
او را که درست آرد [208] میفرمودند پادشاهی با پیشناسی است و باندازهٔ آن لطف و قهر آماده
ساختن [209] میفرمودند پاپیشناسی سرمایهٔ سعادت پژوهی و دستمایهٔ کامروائی است *
[210] میفرمودند آنانکه گویند قدیم پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد و خطر از راستی ار و هرگاه بجائی
رستنی خاصیتوا بر و ها از گزیده آدم چه دو رخاصه که کارکرد او پاسبانی جهانیان باشد

میفرمودند[211] درکار فرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه عبودیت بیارایند و
خلوتگاه معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گرانبار خشم سبکسر نشود و اندازه و جای
هر یک بجز بسنجد میفرمودند[212] هرکه در بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد گزندها
از فرو گذاشت پدید آید میفرمودند[213] به بیکاری سرنگونیهاست آئین سعادت نیز و آنکه
هنر می آموزد و بکار گردان پردازد و ناگزیر داروغگان آنرا از دیدبانی نشنود میفرمودند[214]
خشم و دادگر چون لطف او سرمایه جهان آبادی است میفرمودند[215] هیچکس را مستی روا نیست
خاصه بادشاه را که پاسبان جهانست میفرمودند[216] ستایش فرمانروایان دادگری و جهانرا
هست و عبادت وارستگان در گذارش جان و تن و همگی شورش ازانست که مردم ناگزیر
خویش روا داشته بدیگر کارکرد و پردازند میفرمودند[217] بادشاه از چهار چیز بر کناره زید شکار
افزونی و بازی همیشگی و مستی و شمار روزی و زبان سخت آهنگی میفرمودند[218] اگرچه در شکار
فراوان نکوی نگالش رود هانا نخست آنست که جان شکری سنجار شود میفرمودند[219] دروغ
از همه ناخوش و از بادشاهان نکوهیده تر این گروه را سایه خدا گویند سایه راست راست
باشد میفرمودند[220] داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یکی بخواهش از پیشه خود در نگذرد و
میفرمودند[222] فرمانروای ایران شاه طهماسپ را شبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا برخواند
گزارنده را گنجی مالش داد میفرمودند[223] هرگاه شاگرد پیشه بالعلم اعتقاد بسا کارا از روای
باز ماند میفرمودند[224] بادشاه باید بکیان خود بخندد و بازی خوگر نشود میفرمودند[224]
بادشاه همواره در بسیج ملک گیری باشد ورنه همسایگان بچیره دستی سر بر آرند میفرمودند[225]
سپاه را بکارکرد آویزه باید داشت تا کم ورزش و تن آسان نگردند میفرمودند[226] بادشا
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه ننهد گمراهان از خشم را چون اندرند

بیهوده نگرد و بالش گراید فیض موهبت [۲۲۸] که پادشاه شایستگی یاد کنند یا بنکوهش
بایهم زینده ی باید فیض مود [۲۲۹] سخن پادشاهان حکم در دارد هر گوش را آویزه نشد فقط

الخاتمه

الحمد لله که سرانجام یافت گنجینهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الالباب دستور العمل بارگاه خلافت
منشور الادب دیوان عدل نوافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت
تا این نوشته روی فراغ عالم شناسائی سوهان خشرت دهم سر آغاز شد تیره شبها بامداد
آمد و دراز روزها شام گرائید کان آئین سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت
سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش نوازشها با طبیعت رو داد و چه آفت و خیزها
من و دل حیرت آورد تا این نقد جستجوی سر انجام نگاپوی سراب دریا شمرده آمد
نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و در یوزها از پیشگاه حضرت او نمود تا این نوید باز و
خردمندان افسون جادوی دانش پیشنهادان بخود دل نگاشته و یکبارگی حرفی جانی ریخته آمد

فرد جه پایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار ✽ بآب دیده و خون جگر گرفت قرار ✽

هیهات هیهات را چه قدر افزیش ایزدی که با فروغ حقیقت کمن پیوند است چرا از رنج کشی و
محنت پژوهی زبان آلا کرد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نگارد شگرفکاری
اقبال شاهنشاهی و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت
بدین عطانامه والا سرانجام یافت آن قباله توحید نیک اندیشان را بنگر نگاریها درستی
و شایستگی ریست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند بحریم خلوتسرای قدس راه
دادند آن گوهر یکتای بینائی و رنمایش داوا جهال و سپاسگذاری فهمیده روز افزون باد

پر از خرد بسیوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش والاگروه این سعادت گرای حقیقت سرشت را نیروی سودا و خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مصر گزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازه سنا سائی بر فراز گویائی برآرد و بعنوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ✤ از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصا کرد بدست ✤ هم بینا را چراغ در راه افروخت

بهجت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گوهر یافته باز شد و نشیب سوگوار در گذشت بسا حقایق کونی و الهی و سوانح تقییدی و اطلاقی بر شمع حق پوشان تر فند گزار نگارش یافت و بر منهائی کم بینان شبتیر دل و روز کوران نگارای چشم افروخته گشت ارجمند بلند که اخلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد دولت نمائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد قطعه بسر سبزی شاه روشن ضمیر

بنیروی فرهنگ فرمان پذیر ✤ بود یکی سرو چیر آنقدم در چمن ✤ که با یاد او می خورند انجمن

با وجود آمد شد چنین قافله سالار خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پژوهی و دل آسپندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران مایگی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی و بر پیشگاه فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آگهی تازه و درین هنگام عرصه نثار و اقتدار فراخ باید کرد تا از شادکامی و فیروزی کامیابی سر را بلند آوازه گردانید چون فردوسی پست فطرت ... شد ... آریم

در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود بهانه یافت بدل اثر است سنگ پاره چه
چند اندیشیده و چون بی آزربان بازار در کشاکش افزایش زبان برگشت ساریابی بهاو
وزن رابی وزن ساخته این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای
او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرای مینویسد ابیات
من این نامه را گر نه بر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + جا نا که عشقم درین کار داشت
چنین کم زبان عشق بسیار داشت + آدی سال زحمت کشید برای نغز بن ابد و من هفت سال
محنت بردم هیبت آفرین جادو پیدا و در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرده و من در صحرای
بی سر و بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آورده ام ابیات قلم را چنون دل آغشته ام
که نثری که از نظم بنوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نشست + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خداوند سلیقه را از بر پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کلمه سرای چه مناسبت او را غرض
پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان
گر اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گواه
والا فطرتی دستانه گرفتی شنودی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او همی نه بیند گر چه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیابد نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چهارسوی شناسائی زر و سیم روزگار
سخن فهم لیپنه بر توان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد اردوان سخن طرازی
و نکته پردازی در خاور ناهم گشته گرامی فرزند دیبرتهای خوشخویی جوانمرد گذاشت
دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرده
ساده لوحان سعادت پژوه را بسوده و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم [illegible]

حسن صبح را اخلاص داد و چشم را تمیز بالا نشر امرادگی آورده و بر پیشانی شان راگروه ستیزه اعمال
تنگ و بر سر پلنان کوچک دل را گشاده رو و بزرگ پیچ کرداند و صاحبان همت را نیز
ببالا پید و برداز و الا پاکی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی بپای بزرگان جهان ایم
رساند و در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچار سوی سخنشناسی برد اگر نه بار هوا و هوس
نبودی و خرد خرده دانرا نثار ایج خواهش بچا نداشتی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جبا شیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشته انصاف در
سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه تحفه معنوی بهدیه صوری اندوخته بدرگاه والا
بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شده یادگاری بهم ارمغانی آیندگان آگهی چه
گذشت والله الحمد که بنیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن کاهل فرو شدند دل را
بکه و کانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او جهان
جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد همت بزرگ در سر
بیگانه واند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و آشنی شناسد که صیرفی کاردان است پیدا
چینی را بانج موی تاب چه چون نداید رقعری را با آهن پاره بچه هر خصیبت که بهر بیمعنای
حقیقت را بخرف ریزه دنیوی چون فروشد دولت جاوید را بسعی این لعبتان سیمیای
زود زوال چرا بازد به خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و نکته چندگی روزگار جواهر گران بها
سنگ ریزه سرمایه اقبال باشد با طلب حقیقت آمده از لوامع آگهی رخشندگی نمیرفته برداز
آرمش گزین بود اگر از کالای دست فروش و چهار بازار صورت تهیدست بودی فرماند
به خوبی و غنج آرائی و دنیا را به پرستاری آنکس از ستادی آن آرزو به این خاطر نگاشته

چنین بی معاملگی برخود نپسندیدی بلکه نظر نخستین همانا بر دیست که چون سپاس نگارش
ستوده کالای شاهنشاهی بتقدیم رسد ملاحظه ناتوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه دل را
خود را آبادان گردانند اگر همت بلند کشتی از غرفه علیای توحید بپایان شرک نیاوردی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید فرد
چونکه حبس احولانیم ای شمن + لازم آید مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این شهنشاهی
صبح وجود و سراب کردیم و زحباب کس نفهمد دائم انقدر دریا بود و خاطر نشین همگنان گردد
که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد حسب وجهی والا نگاهان نخستین
بیدار مغزان بغیر ایشان نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و نیت گاه نشان قدسی گزین پیا
منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط ابدیه است آن طرز گزین بنیان
آن ابوم هرگز بنیانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نه بینند و دولتمندان
آن ناتوانی نشناسند و بر دو منداز تیرگی تونگری بدر روشنی بر دود ناتوان منی لره
نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوبی گرامی و پرهیز بدین زشت خصلت
نکوهیده که فرهنگ نامها از آن بهشت بدست نیاید و دوم نیکنامی بجهی سرایی که زندگانی
دراز عمر دوام از تعبیر رود اگرچه این نیز از آن دستانه پیش سر انجام یابد و به نیروی آن
خوبی ستوده بدست آید لیکن بیشتری زبان و لاسا و دست گشاده باز گردد و از پیرایه
باطن و اندیشه درست گزیر شود خوشا بخت مندی که بسعادت سرمدی دو دین را با اولین
دو شادوش گرداند و ظاهریان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه
بدانچه انجمن نشاط بر سازند و تختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیکی پیا

و خوب کرداری را بجست و جوی بخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و دورنگی رها به
کناره دارند و دل به فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق
و آفرین مردم یکسو نشینند و بازرگانان ساده لوح سودی که در عمر گرانمایه بردارند و فایده که
از داد و دهش بایشان رسد کی یابند و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و
دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ آگهی بر خود مهمی این دو اخشیج
بوالعجب فراهم شده و به نیروی ایزدی تا نیک بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و توانائی
و آگاهی است یکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که از مردان والاهمت یکی را
سرانجام نشد اکثر توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول
در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود و زیان صوری و معنوی به دست
آید و در یک زمان بدین دو آئین تمام شد هم سو آویخته گردد و چنانچه از نامه گرای احوال برافروزنده چهرهٔ
برافرازندهٔ رایت اقبال زمان مسعود اکبر امروز آسمان را بکام او همگرد اشند و ستاره را بیندگی
او سری فرمایند بیت فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی *
دل از خیال او بالد و زبان بگرانی ناز و تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی سپید هایزد تعالی
آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای
صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پهناور آباد
دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خویش فرماید که دیده وران والانگاه سرشته بگری
پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را مایهٔ خود انگارد و از آن باز که
سررشتهٔ سخن درازی و درست آوری کار در میان است و شاه راه نامه
دارد بدین شایستگی و پایهٔ مانی این فراوان چنگ فراهم آمده

و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را
بیرشناسد این قدر داند که هر اندیشه آفت کاین دو پایهٔ والای شاهنشاهی دور و نزدیک
را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی شود بطفیل آن نگارنده را ازبهر این نزدیکی
راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد ابیات با این نامهٔ نامور دیرباز ❊
نمودم درو نام او را دراز ❊ نباشد از آن کردم این نامه را ❊ که زرین کند نقش او خامه را ❊
اگر از تیزنگی خودبینی بدین تیزنگاه نیفتد و این پیچ قدسی پرده پوشیده ماند این پایه‌شناسائی
خود بدست افتد و تهیدستی را پیدائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر خامه پرداز و جمهت
خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامهٔ
آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری را قدم همت وجود در ساحت آن فرسوده شد
و کاری بر نساختند و سبب آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامهٔ لاابالی ازرو سعادت
دریابند از یکی آئین ترقی و دروب خانه شناسند و از دیگری چهار طاق زندگی برسازد و انه
بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان نشانی نه بینند بجز در غنائی راه ندهند و اگر
غمی گرد خاطر برآید چون از قضا یاران در اسلاف اثری پدید نباشد خود را دست فرسود آن
نگرداند و چه پیسته و ریزنگسازی های روزگار بر نتایج آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی فراوان
بهال گراید و از عاجزی و درماندگی خویشان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود و بس گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی
کجا است و دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و یاوه سرایان کثرت آرا چه نسبت شکنندگان
ترنج کالای خویش را آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت بیت منم که روی قلم در شکستگی کار
خود است ❊ وگرنه گبر و مسلمان رواج یابند ❊ نگر شکاری روزگار را چه نویسد و

نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد و در عنفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر بردی و
جاهای شیرین و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا
از تنان کشان به بستان دانش شد و بهی برد و دران شورش دل که مردم را بآوارگی برد
داروی جمعیت آمد راه دانش بینی گشوده شد و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل
پیدائی گرفت و شوخی شگرف چهره شیدا را فروخت اقبال روزی سعادت از شکافت تا سه
پیشینیان اندیشه من آمد که آدمی را در آن حال بیرون نباشد نخستین را به بدگوهری و تهی
تمیز نامند و آن دیگر چشمن مردم افتادن و آهوی ایشان را بر ملا انداختن بهمت و دم سگالو
بیهوی و نیک اندیشی که خداوندان را نیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم بالا همتی و بلند پایگی که از ان بهر دو تمام اشارت رود و مقاصد
آن از ستر گ آهنگی مردم را یاد نکند تا نیکی و بدی چه رسد و نخیری بشهرستان خاطر او راه
نیابد بهواره در بیم دراشکار و ضمیر خویش نقش سواری کند و عیبهای خود رسید و بیچاره گزینی پیشه
و پس از ان به نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بیاراید تا بدیکه به دستاویز ان سرفراز او
منزل گزیند و کامیاب دولت جاوید گردد چون از بیداری آگهی این نقش حرف باری دل
برخوانده قدری از ان غنودن برخاست و در ورزش پرورش آورد دست از همه بازداشته
بکمین خویش دشمنانه نشست و بشناختن نامه از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این
راه سوناک سپرده آمد پرده های تو برتو به پیشگاه بینش آویخته و چنان شد که یک گام هم برا
نمی بایست و فیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برمی شمرد خویشتن را پاکدامن می انگاشت
از انجا که بیدارگی این بوقلمون قدری آگهی بوده و نفس نیامد تا گزیده اسپ رفت و دران
شستن منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود

گردانید و بسیاری خوبهای نکو پیدا و آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی شوریده
درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید ستاره بختمندی برافق امید
تابش داد و فروغ جهانگیر بهان خدیو کشایشها روآورد و بهدایت صورت و معنی چهره دوستی با
گنجوری گنجینه حقیقت گرمیت شد و آیین مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده آمد و بنیاد نامه نگاری پیرفت و درین کار اگرچه جانی برده
و بسیاری زبان درستایان نعذاکه روای آن و نظر حقیقت تیره و سلطان خرد پسندیده با
دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن نامها بنظر درآمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد گاهگاهی
بدرگاه حضرت نور در یوزه ضیا میکرد و پیدایی این طلسم دشوار کشایی طلب میداشت از آنجا که بخت
یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای پیچ کشاده گشت و پیرایه
کار روزی دیگر و سعادت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذارم چنانچه بندی
ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند با شکست پیکر که با گوهر
سرشته اند زبان زبان خویش دیگر میسر داند شیا افزایش بزرگی صورت نیز در پاس تن بود
سرانجام شایستگی عذا و پانزدهمندی که سعادت هر کار بدو بازگردد از گوناگون آسیبها
دستها باز کشیده درکار سپاهگری جهد افزود و چون تنها تیان دامن آلوده کمیخته اند
پیرامون خاطرشان نگردد و شب از روز جدا نشناخته بدین کار نشست از آنجا که این
پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ
تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که
کارشناسان آزموده شگفت در مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
و سپاس گذاری این خرقه خود گزین نموده باشند و او از هم کار پیش گرفته بجا آمده و

نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از ناسزای وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و مدرسه به بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود
و چنان از ناشناسی احوال بر میخواندند که اگر این در گشوده راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند
و زبان طنز برگشایند ازانجا که باطن فرهنگین کشور خدا مرات حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفتگوی سفارش این گنج گزین پای در راه برکشیدن و بزرگ ساختن
توجه فرمود و به بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرامت فرمود
روزی چند در هنگامه دانش وران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز امرا از من مجمعها
حسد آرا میدارند از بدائع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جست و جوی شمشیر و روزگار بدست کارپرداز
قلم سپید پا تیز و بنده در صیقل گری سنان و زبانه در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت حیرانی گوناگون فرو شد ازانجا که دست هیچ
انکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود در او انموده پای
بستم و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند نقش این
بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سر تابد
لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور در جد کاری فراوان و کوشش من در سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد و آن سخن سنج گهر آمادهٔ اهتمام
شایسته بخشد و این کار سترگ رو در انجام آورد و زبانی بهشت گری دم گیرا کشایش
معنوی چشم کشادی و باخود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای و علم
دانش افروزیست از نیت درست و همت عالی این درگزارش اندوه و شادی بدین [illegible]
روآورد و پیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق سبحانی اندوجها بر جمیع جمیع احوال بهشت نگارد و هیولای

اشاره به ابو الفیض فیاضی ۱۲

برای پیکر قدسی سرانجام بخشید مدحت سرائی بارگاه خلافت دانش آرائی دولت همایون
سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شهریار شیخ ابوالفیض که برادر مهین و
پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و چه پیرایه آن سخن بنیاد دست باقی تازه سخن سرا
خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نمیرودی کار سپارده بود که زمانه بنیان نیرنگی نمود و آن آزاد
خاطر دانش آموده سفر والپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی در آورد و چون بطالعم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی شهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم نهاد
ناسور درونی فرمودند و بهان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که شهر خدا را
درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بهمان آئین راه های دل آورده پیدائی
ایزدی رنگ راشد در دو هستی و جهان غم آمود و افزونی تعلق یکتائیست که جهان جهانگیر را
صورت بیچاره گری آن نتواند در آید و عالم عالم مراوپائی باکسه ظاهر رواج آن ناسور
نتواند کرد و چه دو در پای دل که دران هیچ آدمی زاده کار نتواند کرد و در خاطر تکده
تجرد و بیگانه تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تقاضا های سترگ ایزدی در حال شگرف
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بهیچ یکدام نمی رسد گویا تجسیم یا بارهی و فواره
بوقتی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفحه نگاره ضمیر به پیدائی و هزار داستان نو
بر طراز و چندین آسمان بدائع برافرازد و منشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و قصه
محفل همایون دانش اختصاص بخشید و از دو رهین نشان سستنگ کار او آتا خستی و آئین
کاوشی و ریزش خاک تیره از میان سرچشمه آگهی آشکارا شد و چهره عبرت افروز و آگهی و
تا شر آگهی دلالت سرائی و هرزه درائی زبان زبان با آئین نوبه پیشگاه ظهور خرامد حقیقت گو را
وا رهد و صدف نشینی سفلکان از خصایص آن و با این تباه حالی و سرگردانی نیرنگی باورها

و تنهائی زمان بسان جوش دیگر بیشتر و با آنکه سرشت زمانه برانست که چون یکجهتی کمتر سر انجام دید
و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند راستگوی و مداهنه ناشناسی من یاور روزگار آمد و
(و دین بگفتن از کلام)
بابری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط برچیدند با تعلق بر دوش کشیدن و راه گریز
و طریقه خطرناک سپردن تن تنها کجا بهمراه رسد و کی بمنزل گاه شتابد و بریاض قدس
خرامیدن نکید و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی
نمود و شگفت تر آنکه با چنین دست افزار وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست
ازان نگاشتن باز نمید همت و فتوری درین عزیمت راه نمی یافت نقش نفس همت را نیروی
دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش می نمود و گشایش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه
توجه حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرایب آثار قدسی نفس گیهان خدیو
بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لمحه حقیقت خویش را آشکارا کرد و بدین خراب دل هیچی گرای جستجو گذارده [illegible]
پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نیرنگ ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کیائی
صورت را که برای نظم پراگنده کیای جهان از هزاران خلائق برمی گشتند اگرچه همگی آدمیان
در سلطنت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان
ملک آگهی خبر بر بواطن صافی دست تسلط برگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا
ازان آگهی بخشد و زنش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کارگری
نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمانه
ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در سخن کج مج زبان بی یاوه [illegible]ان

۴۷
سرنامه
سخن جامع کلمه بلند
از گره بر زبان
زبان شایسته
[illegible]

چنین نیز نگارش بطلوع آورده و از جشنگاه پیدایشی برفراز جای حقیقت رسانید امید است
بفرخ فالی و فیروزمندی * سخن را دادم از دولت ابتدا * طراز آفرین بستم قلم را
زدم بر جام شاهنشه رقم را * نخستین یاوری تا پیدا آسمانی و فراهم آمدن احوال این
دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش برون از اندازه بکار برده تا آنکه بیشتر احوال
زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود بمیان معامله بوده و از نحو عرض و
خفایای سلطنت تا بسا امور چه رسد آگهی برکمال داشت از آنجا که وسواس سخن گیرایان
خاطر گرفته بود بحافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و
دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده نگاشتن
آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست هر دو فرد رسیده احتیاط گزین نوشتها
برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد
و دشواریهای سخت روآورد و روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح خاص
و صاحب معامله پسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیامن اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت فشرده و در سرانجام آن
بدریوزه دل نشست کار بسته گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد بامعان
نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک طراز اتفاق داشتند برگرفته نشانها افزوده جای که
گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی
گذاشت و دل بدین آئین نخستی براسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بوده اند
باخلاف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر از آن فارغ
گردانید از برکات دولت روز افزون و همت افزای شاهنشاهی دانش اندوز بلندپایگی

اخلاص پژوهیده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود چیره شد و
چون ازین گروه دشوار جمعی رهائی یافت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یکبینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
شایسته نپذیرفت بازار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و پنج بار پیرایه
خاصه در تواریخ الهی ساعی جمیله بظهور آمد ازانجا که روشنان ابداع درنا پیدا بودند
اینکار نیز باسانی گرایید و نسخه علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از کشایش نو طلوع
طرح نو نگوشش هوش درآمد آن کهن ورق پیشین را برکشیده و الاحضرت تازه یافت
همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار نما تیز رو در انجام
آورد و گوناگون نشاط بهرهٔ بختمندی را افروزش داد و چون آشوب شاهنشاهی گیتی جای بودن
آگاه دل نیت خاصه که دم سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارشناس هنگامه های دل از زنگینی این بساط فرو برگرفته هر روز را آخرین ایام
(یعنی فریب کننده ۱۲)
شمردی و خبر یافته در سفر داشتن بکار آید نپرداختی بدین شاه حالی بسرعت راه رفتی
و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی رهائی در زندگی یافت
بار چهارم بکار از سر گرفت و درود و سه اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تگاپو درین هنگام آن بود که
نقش تکرارهای ناخوشیده ستره آید و درود خطا سخن شناوری گیرد لیکن تا سرانجامی آن
امور منظور درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر شمرده ولی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان در گرفت که با چندین و داد و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بابنجم دید پایگی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای بکار رفت اگرچه یگانگی ساعی منکو برای هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را همکاران نثر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین سازِ سخن هم آهنگ باشند نیز مقصود بود کوشش فراوان بکار رفت و شمردن و در آوردن بسیار شد و قطع نظر از آن کرده گروه قبادار حقیقت آنست که آدمی زاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نمایم عیب های او بر نسخ هنر برگیرم و شاید بیهمتی خود و دیدهٔ جهانیان فراگرد ام در دیده آئینی سر منقوش ستم ساخت و سبل بینائی را علاجی ناپسند اندیشیدم لیکن ازین تکرار بیگانه آوازه طرز تازه جهان را گرفته برخی با خوان زبان سرودند و گروهی انجمنها هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نثر او در لباس خوشنمائی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن داشت که هر بیت خشم نیز باطر و وسوسه آمود راهی خالی گرداند و آئین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن اقبال در طلب گشودن خدای فرصت آن نداد تا گزیده آن نکاشته چندین را به پیشگاه نظر آورده و پیرایهٔ سعادت جاوید یابد و رخت ابیات گوهر انگیزند رکانی کرده نادره چندین زبانی که زاده، در ته هر حرف جهانی نهان، هر عضو هر لفظ جهان در جهان، هر در از این زیر و هر و سر را، گر شناسی فوغرامت کرست، امید که سپاس دستی و شایستگی آن کار یکبارگی بر خاطر سپاس گذار فیض پیکش آئین سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود بختی از آن شورش باز ماند با غمی درست و همتی تنگ و در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جملی رقمزدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پیدا شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و بختی خاطر از آن بار سنگ سبکدوش گشت ابیات چون بیت نیک بخشد بادشا را، گهر خیزد بجای گل گیا را، فرخیا

جهاوار یعنی کار و شغل و عمل و صنعت ۱۲ برهان

سبل بفتحتین عارضه ایست در چشم که رفته رفته بینائی نقصان می آرد ۱۲

غرامت بالفتح مذرت و تعب ۱۲ منتخب

و تنگیهای اطراف * ز رای پادشاه خود ز بد لاف * امید که نگارش احوال صد و بیست
سال کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف
گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه در خیال آورده و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهای آگهی
گفته شد و گنجینهای حقیقت بسته آمد ابیات * ختم ز درون حکمت آگاه * از سر خزانهٔ
شاه * تا بو که مرا دانش و داد * گه گه بنمی شده دهد باد * امید که این متاع خلاصه
گردد بقبول جایگاهی خاص * ایزد بدر تو جاودانش * مقبولی خود عطا دهادش *
بادش بمقام ارجمندی * از سکهٔ نام تو بلندی * از نام تو او خجسته رو باد *
وین نیز خجسته نام ازو باد * اگر زمانهٔ نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز بدلکش روشی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند
و گرنه دیگرانرا توفیق رهنما گردد و بخت یاوری آید که سال بسال احوال این دولت ابد پیوند
بهمتی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد و شگافته نگارند و این نامه
آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را
بیاد آورند و بدان سعادت نامهٔ خود و منت پذیر شوند که سر رشتهٔ این سلسله جاوید طراز
ابدی کار آورده و آیین سخن سرائی را بدست داده اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که نقش نو نهند
با زبان روزگار از سر آغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشد بیت

آسایش کائنات بادا یا رب * در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه

در حال خود و نیاکان خود گوید

رقم نگار خرد نامه اینچنین در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و شمّه‌ای از نیرنگی اطوار خود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران و دوربین گرداند لیکن
شغل گوناگون خامه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای
غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فرصت چراید شگرف اطوار
بر فراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختی ازان درین اقبالنامه بگوید و در چند یادبود
گزارده گزیده چند می نگارد و بدین نوید تنومندی یعنی ازان بر نوشت و دل خالی گرداند
نسب برشمردن از تنومندی پیوستگی پیشینیان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی بسیار آوردن
هست و از شوریده مغزی به هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن آنچه خود آنست
گزاران سطری پردازد و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پای نهد سلسله بیجانی نژند
و آبیاری انساب صوری و نیستگاه معنوی بکار نیاید ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگزار و فرزند هنر باش * چه دود از آتشی نبود نشانمند * چه حاصل زانکه آتش هست فرزند
در محاورات روزگار نسب را تخمه و نژاد و نژادت و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا اعالی وسائل
پاینه گردانند بیدار آگاه دل دانند که این بیان باز گردد از آبای میانی او یکی به فزونی هنر و
ظاهر یا شناسایی حقیقت چهره دستی یافته نام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته دگر
بیامده که هر دو هم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان گزاران دل نهاده جهانی دیگر
راه نه نهند بر ظاهر که در همه عالم اندودن راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بیران نامه زوده از حقیقت بی بهره
دست بازگیرد پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آزر کدام
زیان بیت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی * که درین راه فلان ابن فلان چیزی
نیست * لیکن بسر نوشت آسمانی و بسیاری از بیست پشت از آدم تا بابا الفه برآمیخته

گر نسب را به نسب گزینند تا گزیدگی از آن برگزیده و فایده برای آن گروه گسترد شماره
آبای کرام و ستایش درازست چگونه گرامی انفاس را بنابایست وقت به فرو شده بحری
در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری
دلیفه در تجرد و تنهائی بسر برده اند در پیشگاه نهمین یمن وطن گاه این والا نژاد اهل دل
بود شیخ موسی پنجمین جد راقم در مبادی حال رمیدگی از خلق رو داده ترک خانمان نموده عزلت
گزید و دقیقهٔ علم و عمل بجهان را بهای عبرت نوشته در ساعت تا بسعه در قصبه ریل که نزهتگاه
است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت گزیده
کمر خداشناسی اگرچه از اسباب ثروت آماده لیکن تجرد و تعلق نشناخت و بسیار تطلع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آذرمش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس و فلمردن مصروف
گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آموده پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان ماه نهم شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای
هند و رفتن به پایهٔ حجاز و دیدن آل دین خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری اوچی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از ولای
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای
بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندهی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و پیایا
کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد
او ذخیره‌ها برگرفتی از کم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر نگاه و رگاه
خورده آن ره گرامی عزیمت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نهانگاه
عدم بپیدا آمد و طیلسان آگهی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع

آگهی پرتو اندوخت و روشنائی روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در سپهر علمی شتی یادگرفت اگرچه
عنایت ایزدی قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سکندر لودی دران شهر وطن گاه نمود ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری پایهٔ والا شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب
فرموده بود الغ شیخ خضر بصوب یاسند بازگردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن
بلاد رخت بدین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور بجلی سترگ افتاد … با
عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد به بزرگوار با همواره عزیمت
از خاطر نور آگین سر برزدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن
برجوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت رخصت ندادی و سرکشی در خاطر سعادت منش
نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاض بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل
افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر بیگانه نبوده ایزدی افتاد و روشنی دل و
سعادت جاوید روزی شده دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت درینا
نزدیکی یکی را بر فراز هدایت هی برآرند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام باید و آئین او برگزین خواجه
دران هنگام ابا بای عرصه نگاه بوده اند در نسبت وجودی جاندار وی حقیقت رو داد و آشنا
چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا ترویهی از وی برگرفت
کنامی را فادت او فرموده خولی تعویق پیشه او مقرر شد در سمنان خواجه هرجا که بروشنی

تعبیر میرود و این یگانهٔ آفاق را میخوانند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برده و در دشت و
کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی درونی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت بجهتی از خدائیان سعادت
پذیر داستان حقیقت می گفت و بنکات دل افروز بر فراز طور می آمد ناگاه آواز آگهی
بگوشش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید هر چند باندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی
سخت در جست و جوی بسیار روشن شد در خانهٔ کالائی آن بزرگ معنوی عزلت گزین آن
از نوارادت او زمانی دل برآسود و خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت
می افزود و بدین اکسیر اثر روز افزون عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر پاک تقدس
پیش آمد و دل را بگوناگون دقائق برآسود و به تنهائی جوینده گان حقیقت اشارت رفت و [illegible]
و غبار زوال رخسار هستی برنشست و دران نزدیکی فقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
فرمودی ازین خاکدان فنا رو می درپوشید و [illegible] فطرت انداخت پدر بزرگوار
بآیین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که ازان راه چهار دیوار
معمورهٔ عالم سپرده آید و از گروها گروه مردم بخشش فیض گرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا
بجار پیوسته و دونشهای تازه آگهی آورد و در خدمت بزرگ سند عالی بدست آمد و در
آیین مالکی و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آورده
به تکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه
داشت لیکن بهار کاری را باحوط آرایش دادی و از تقلید بر کناره بندگی و بیل کردی
و با نجوهش را نشو ارز آید هر گوشی دل از سعادت [illegible] و در رشته [illegible] ستارگی از علم ظاهر تحقیق
معنوی گزاره شد و در [illegible] پادشاهی ملک [illegible] گشت اسالیب [illegible] و

اشراق برخوانده و فراوان کتاب نظر و ناله دیده شد تا صد حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداخته
و نصرتهای بی اندازه روداده و روشنهای بو العجب رشدی افزوده و جلائل انعم الهی آنکه ملازمت
خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی فرزندی
گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتی
دیگر پدید آمد و ذات بینش را روان پایه دیگر آن فرو رسیده در فرخنده عهد فرمانروایان
گجرات از شیراز بدین دیار آمد دبستان شناسائی را فروغی تازه افزود و از گروهاگروه
دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود و لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس از آن پایه
تمیز از درس مولانا محی الدین انتکبار و خواجه حسن شاه بقال آن بینش آموزی نشسته
این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین
کلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت بلند مینوی
او را کشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بنظر رسید و مطالب آن از الشیوه از بانی آنها
داد چنانچه تصنیف او بران دلالت میکند و هجرت برگزیده همراهان مدینه فیض پذیر بزرگوار را
بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز
دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبر و تلقین
فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته
فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بصحبت فیضی شیخ یوسف که هشیاران سرست

در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی
آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره آید و دست از مهمات باز داشته محو حال
مطلق گردد آن خوانای رموز صفوت گاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و زبان
گوهرآمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دارالخلافت آگره گام طلب باید زد
اگر در انجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران بر داشته هر جا که اشارت رود و فرمان رسد
رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت
سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مصر سعادت
دارالخلافت آگره حرسها الله تعالی عما لیکره نزول مسعودی فرمودند دران معمورهٔ دولت
بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایای ضمیر آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد
ایشان ازان گمی سرشاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا آرامش پذیرفت
بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریشی که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل رو داد و بدان مرزبان جامهٔ آشنایی بدوستی کشید
وان دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی گشاده
پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند
از بی‌همنوئی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستان توکل خدایگان همت بی نیاز
برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند
نسخهٔ حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه وطن گاه ایشان قریهٔ ایگ شیراز

واز دیرباز سیر حجاز تمنا نمود و همواره بگیتی‌پویی در بن و دو جا بسر برند و هنگامه افاضت
و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن
بلند مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی
مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزل گاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت برگماشت و بکارسازی حقیقی روی نیاز آورد [illegible] گوناگون
علوم اشتغال فرمود و گفتگوی بهستانی را در پوشش حال گرداند و خواهش بزبان آوردها
بر بیدار اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود و اگر سماعی برسم [illegible] آمدی بیگانه
گفتی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر [illegible] گروهی [illegible]
بکمتر فرصتی نشست گاه او بنیاد دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد [illegible] آنجا
برساختند و از دوستی خلوت تنها آرمیدند [illegible] انجمن [illegible] راه یافتی و در آغاز پادشاهی
شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجود سلطانی خیر پذیر برگیرند
و قبولی در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایه افزایش
منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بود ندا از درگاه ایزدی فرمان
راست گزاری داشت و اشاره او لباس زبان یافت و مهربانی هواداران روز افزون
همواره باشندگان مجلس و جویندگان آگهی را فرمودی [illegible] نتایج [illegible] ورزش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون پیچ
هنگامه آرای درستی پیرایی ضمیر شده بود و حقیقت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر گشتی
نه در حق سرائی و ثناگستری بکاران شگفت زنی و بیچارگی [illegible] چنانش

توجه برگماشتی و با یگانگی ایزد و همال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرمت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زبانها فغانا
دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی بار دیگر هندوستان را
فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی شتافتند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سیرابی بیش شد و [illegible]
اندیشه‌گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید
همه دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند
پدر بزرگوار از نیروی همت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همه
کار یگانه فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای
غم در نزهتگاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت
چنانچه سپهر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد
گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و بجز از خانه چند اثری نماند و وبای عام
بسربازی آن شورش بی اندازه بجهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این شکستگی و جانگزائی بود آن پیر نیک ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد
فتوری بران صفوت گاه ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و فیض الهی
چنان بر پیش طاق بینش می تافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای
شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده و دران دیگر معامله‌ها
سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس
از ذکور و اناث خورد و بزرگ مانده تنها خوان روزگار از فراخی حال و نشاط درویشان

اتقیا دویم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط
و آنرا در محترفه و اہل بازار منحصر دانند چہارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و
ہرزه گردان و ہر یک را با دافراه جدا نگاشته اند تا ہنگام نیکوئی جبان سلوک رود
و کیفر بدکرداری ہر کدام چگونه بود الحق اگر بدکننده را یکسان مالش نمایند پایی ارشاد راه
معدلت یکسو کرده باشند میرازین آگہی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای گدا
خود و ناشناسای حال بدگوہران نگاشته تشیع بنظر ہمایون درآورد و آن خیره روبان
ہرزه سرا در گوچیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته آغاز و چه حسد سابقه
و شل این یاوه سرا چند بار به بلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله
با آنکه گروہا گروه مردم اتفاق دارند درین که ہیچ کیشی نه آنچنان ہست که یکبارگی خلاف
واقع ندارد و نه ہمچنین ہمه بطلان آمود و باہمی اگر یکی از شناسای در مسئله دینی
برخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پس از درازی
سخن ازان نکوہش بار تشیع منسوب گردانیدند لیکن از عنایت الہی بدگو را پیوسته گرد
شرمساری بر نشسته و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوہری و نابینائی عبرت نگرفتی
و بر ہمان بدسگالی میل اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و لعب‌ البعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد
و تفرقه سترگ چہره عبرت افروخت سال چہاردہم الہی مطابق نہصد و ہفتاد و ہفت
ہلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و نتیجه‌ہای غریب روآورد لختی ازان برنویسند
و عبرت نامه برگوید اگرچه ہمواره زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی
در جستن شب چراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی
باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین ہنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت

تشیع شیخ مبارک

و بزرگان روزگار بلند پایه افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین نیاکان خویش
خوبیهای نکوهیده پیشه‌وری و دوستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و
مشایخ روزگار که ذات خجسته او مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی
نشستند و خود را بجای هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر این نوگیا
دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کمین اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کدام
حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام
فراخ بر داشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را
بگفتارهای کریه آلود از راه بردند بعض بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورش درآوردند
اگرچه از دیرباز طرز ایشان همین بود لیکن در سرزبانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود
بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی درین هنگام آن گروه به آشتی پیشه درست پیوند
دور تر شدند و سرایه حرف سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی نشین
برده بود و من نیز سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروشان غرور را فزونی داده انجمن آرا
شدند و حرف سرائی پیش گرفتند همراهی دانش دوست بابی در سپر بود و از مدرسه بیا بازجا
کامی بر نداشته در جیره فقره گوییهای او هر ایشان کشود و سخن را بجای رسانید چنانکه
او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز به انتقام سیه اندیشی همت برگماشتند
و آن گروه گسسته امید را تیز تر گردانید پدر بزرگوار از کیدا بنیان فارغ دل و بسی در گوشه
آگهی بی خبر نخستین آن سیه بنان و نمایست آیین سالوس بیان هوشیار تحقیق گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و در آن آبرو آزمندان بسیاری بمقوله‌های ...

اکنون رای آنست که بهمین زبان شوق رای آنکه کسی آگهی یابد بگوشه بر بند و روزی چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را وا همه
فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتکده شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی
دارند ایزد جهان آگاه و بادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر آگاهست گروهی بی دینا
و دیانت را به بستی حسد بی آرام و آشفته باشد درست پیمانی بجای خود هست و پرستش را
در نبسته اند و نیز اگر بهر نوشته ایزدی بر آزار ما نرفته هست اگر همه آیند آسیبی نتوانند
رسانید و تباه کاری نباشد باخت و هیچگونه گزندی نباشد رسید و اگر خواهش آن جهان آفرین
بر اینست انشاء بکشاد و پیشانی و تازه رویی انتظار زندگی راهی سپاریم و دوست از جان
سپنجی باز سپاریم چون اینقدر شنوده بودند دلم افزود و حقیقت طرازی را افسانه سرائی و
شورانگیزی را سوداگری [illegible] اوکه کار معامله دیگر است و دوستان تعهد وقت
دیگر اگر نمیر وید من خود شدن را بهمین زبان قصه کنیم و گیتی شاهانید من خود باری روزگار
ناکامی را نه بینیم [illegible] برای خواهش [illegible] آن چنان
نورانی من نیز بیدار شده ام تا گریه دران شب این سخن باده برابر نداده راهبری را
معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای بزرگی [illegible] بوده خموشی گشت
میان من و برادر که در کار [illegible] معامله دران هنگام نادان تیری گمان ندیده ست
گفتگو شده در پناه جا سخن رفت هرگاه او پیدا میساخت من ناخن تیز دم و هر که من [illegible]
او دست رد می افشاند ابیات ¶ دشمنان دست کین برآورده اند ¶ دوستی همرهان
نمی یابم ¶ یکجهان آدمی بهم بینم ¶ مردمی در میان نمی یابم ¶ [illegible] ره گریز
زانکه ¶ یاری از دوستان نمی یابم ¶ تا [illegible] [illegible]

او یقین برادرم بود و من بهشتهای صبح وجود و زیان کار بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده
شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان
شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان
رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت همین برادر من آویخت با وجود فزون شناسایی غلط رفت و توبران کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
برگرفت چنان پاسخ داد هم شور زده هست برگشته برادر به خود باید رفت و مرا سخن
گروانیده ام که طیلسان زبانیان بر دوخته آید و کار فروبسته کشوده گردد پدرم آن تیغ
شود چنین سخن گردید برادرم بر جهان آیین سر باز زد و گفت ازین سر گذشت ترا
خبری نیست و از نکراندیشی و نادرست منشی این هر دو هم آگهی نداری ازین وادی گام
سخن در راه گوی با آنکه باوجه آزمون نه بیهوده بود و سود ... پان خود و هر دو هم برنگرفته
با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود چنان برپیشگاه باطن پرتوی افتد که اگر کار
دشوار نشود بیهانا یاوری توانند بود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی بهبوسیه اوکام بر دوخته آمد به آبله پای درگزرگاه
فراخ خرامش می‌شد و از شگرفکاری روزگار عبرتهای اندوخت عروه وثقای توکل
از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جای خود انگاشته گامی بدشواری فرا
می‌نهاد و نفسی بسختی جانی میبرد غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدو گرد آن سپید
صبح صادق بر در او رسیده شد از روی آگهی گرم خوئی پیش گرفت شایسته خلوتکده معنی
گروانید نغمهای گوناگون لحنی برکناره شد و دریمن آرام کده پس از دور روز آگهی که تفسیده دلان

خسته پرده آزرم بر داشته نکوهش خاطر خبث آگین خود را ببلا انداختند و بآئین شیوهٔ کار را
روباه بازی صباح آنشب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمهٔ عدالت
باز طلبیده و بآنچه شریعت غرا و اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند جاوشان شاهنشاهی
را بر اغالیده و بطلب فرستادند و چون حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر برادران منزل یافته بعتبهٔ اقبال
بردند و لختی آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم
اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی از ان هجوم بدگویان و طرز بیهوده سرائی شهریار
دیده ور شناسائی نپذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
و آزرم منش رسانیدن گویش چیست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همراه
بسیر دره و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد سال را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قرق کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند شیخ هم
بدان منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و داهیه چیره دستی داشت
چیزهای مختلف نقیض آن میرسید با وزیدن شهره در اختنها که شنیدند بدگوهران فرو
خجالت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند جاسوس و آشکار را پیشه
و سپه دروبان تیره رای را بر گماشتند تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه بوسی همایون رسانند و هنگامه داد را فروغ دو بالا

و به زمانه آرمیده ناگاه وزان دیولاخ ظلمت آمود برقی درخشید و نشاطی چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ‌تر از دل ما
بود و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن چندی برآسودیم و از سرگردانی بی‌سروپا باز رهیدیم
و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دوادوش شد و رای بسیار سگالش گام فراخ برداشت چون
آسایش جای پدید نیامد و اطمینانی روی ننمود پاسخ آراست حال بهترین شاگردان
و دیرین دوستان و محکم‌ترین مریدان درین چند روز به ظهور انداخت اکنون صلاح
وقت آنست که ازین شهر نفاق که دیار خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون
کشیم و آیین آشنایان و دوستان نماییم تا پیچاکه پای وفاداری ایشان به آزمایش
رسیده پایداری [illegible] به کناره نشینیم باشد که هیچ خارخاری پدید آید و بیگانه معاشرت
نپیمایند خود گیرد و در آنجا به حال خود به روزگار آشنایی بسته افتد و آغاز آن علت رخت گرفته
آید اگر گنجایی در گذشته باشد یا چیزی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده
شود و دوستان از فراخ زبانی [illegible] آید اگر وقت یاوری نماید ورنه ناچار یاری ده باز رجوع
نهفته شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته‌اند هر گوشه را سرشار کنج آشنایی بسته
و رایت اقامت در آنجا به یمن [illegible] شهر فلان [illegible] اطلاع یافته رفته
آمده لختی دور رسی [illegible] احوال او خوانده میشود ولیکن چیزی از ایشان تمام عقل [illegible]
میرسد اکنون [illegible] باشد که گشتی در آنجای بی نشان آسایش
یافته شود اگر چه آشنایی دیار [illegible] را مددی و ثنایی نباشد اما اینقدر هست که او [illegible]
و دیگر یاران همدمی شود و برادر گرامی [illegible] نموده قدم در راه نهاد و یاران همه
سر عیش نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخته و ناشاد [illegible] مقصد را غنیمت شمرده از آنجا

کهروز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پای بند تیره و بندگمان
بدگوهر نگردد هم در نیم شب نا امیدی آن تیره‌دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید
پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانیده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف
تا وثاق او رسیده شد شایستگی شگرف و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ فروغ
سعادت داد و هر روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود و از تیره‌بدوناکی روزگار در پناه که
یکبارگی پریشانی سخت‌تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید تا آن هر دو را
بدبار طلب پیوستند و از آن باده که درین مرد پیشتر شد در کار این ساده‌لوح خیر کرد
و بدبار پیشش تر از آنچه گشت و رقم آشنائی یکبارگی در نوردید پیشتر از آنجا بر آمده بدوستی
پیوسته شد و مقام گرامی را بسر نهفتند و از آنجا که در همسایگی بدگوهری شوریده‌نشینی
جا داشت سراسیمگی شگرف روآورد و حیرتی بی‌اندازه کالبد ساخت چون مردم بخواب
در شدند بیتوته‌گاه نامعین کام حسرت بردهشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تا آنجا
آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم‌آسود بدان سرمنزل رفته شد
شگفت‌تر آنکه هر دو همراهان آن زیر بی‌آگهی از رفتن برداشته‌اند تا به اینگونه سرگشته توکل ایشان
گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند رأی برادر آنکه برآمدن از اینجا بحکم واسپه بودند
بفرمان خود هر چند گزارش رفت که بقلمونی احوالش پیموده است و رشته اختلاط
اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی‌آمد چون آن سپاسگزار عقل و رازسودا دید که این قباحت نهان
متنفر نمیشوند و خیمه او را خالی نمی‌سازند روز روشن بی آنکه صلاح گویند و حرف
آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بارکرده روانه شدند تا کس از آن جا

۵۷
وثاق باختلاف اعراب روث اول که اهل لغت دارند و بافتح تانی کرتانی مشقه است بمعنی خانه آمده ۱۲

گزند یک اندکاش آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن
و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار درنگ بود و نادر دشت بی پناه سر چاره
بیچارگی نشسته با روزگاری درهم و روی بکاری پراگنده به درازنای اندوه و بیم
بهر حال به خواستن و بجای کام بر داشتن ناگزیر بود و در آن هنگامه بدسگالان راه سپردیم
خراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری و پاسبانی ایزدی ازان بیمگاه
برآمده خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهادیم از نکوهش بیگانگان و
خیرباد آشنایان رستگار بانچه اتفاق افتاد و پناهی رو نمود و نیروی رفته باز آمد و دل آرا
قوتی سترگ رو داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گزاره دارند آنجا
بستوه آمده زنانی آسایش گزیده اند با دلی [illegible] و خاطری پراگنده بیرون شدیم
و بهر جا که رفته بیشتر بلای ناگهانی سیاهی سیکرده و کم ناکرده جا بجا دو گرامی باد بر خطرناک
می گشتیم تا آنکه دران دو داد و بی تابی در وادی کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکویی بخانه خود برده به غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر
ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زبان زبان رنگ دگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن حالت
مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه گر بر خواندی و پدر بزرگوار خود با
ایزد و بیهال بوده بر مطلع آگهی خواهش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی که نه از شب گذشته
بود که خداوند روزگار پیوسته بدانجا آمد و زبان بیچاره دراز کرد که با چه قتل من دو
ارادت گزین درین شورش گاه کجا بسر برده می شد و من از من چرا بر گرفته بود با آنچه

بخاطر می رسید این گزیده مردم بود پاسخ گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه
آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان
برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه هراخوش نسکینید و اندیشه بکار میرود نهانخانه ای
را نشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته مجهول جایی گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت
نشان انصاف گزین و آشنایان سستی اندوز ارسال یافت و هر یک ناسپاسی حال شده
بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکپاره کسری دران آرامش جا بسر برده شد
وآن برادر گرامی از آگره بجستجو بشتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان پیشتر را
گرمتر گرداند هیچی آن تمام عمر دوراندیش با همراهان در دوستی آمد و پیام روزگار سخت روا آورده
همانا یکی از بزرگان دولت واقف سفالوی بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان
بگوهر شناس شورش درشد ولی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بپیرد عالم بخدیو
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دورست بهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده سر فراغها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید
و چه ناسپاسی است که روسیاهان بردبار آزرم دوست بر نیکویی او بخشوده بکشاده
پیشانی گزارش فرمود که امیگویی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی بیگانگی
راه یافته چون نام برد حضرت بر یگانگی او شگفتند و بر زبان آوردند که همگی اکابر وقت
بلشکری و جانگزایی او همت بسته اند و فتویها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند
با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داوند دیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را بپاسخی فرو می نشانیم و تو نادانسته می خروشی و پای از اندازه بیرون میگذاری

چهار کس رود و شیخ را حاضر گردانند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش شنیده و شبا شب خود را بلغار رسانید و بی آگهی مردم باز به آیین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه غیبی
روشن شد که مردم ناکجا همراه اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده و غیب دان را چگونه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی آن مردم دران بیگاه
سزاوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
چیره دیدگان نافرجام و پادشاه پدید شد و باز اندازه نایافت قلم چه بین راچه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هرگاه زبان فصیح را الکنی رود چه این شگافته زبان را که هم نیروی ناگفته
سرآمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا که
نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رابها چنان قرار گرفت که آسیبی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بخت گاه فلانی که سرشت بازیچهٔ بد
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش کشاید تا گره
تا این بیچگان سامان راه نمود و شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از افسانهای
بیهوده سرایان براه درآمدیم و با خامکاریهای قلاوز (یعنی راه بر) و کجرویهای او در نورگاه سحری
بدان تیره جایی رسیده شد آن ناآشنا اگرچه از جا بلغزید اما چندین داستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی برزبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید بسر برد
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانهٔ آن صوب گردانید بیگانگان

اندوه را هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که با سپاه او فرستاده بود دستیاب
داشت و دران صحرای معموری بجا شدیم داروغه را نخواندن کتابی احتیاج افتاد و آثار دانائی
در ناصیه یافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انگاشته شد در گفتن زبانی پدید
آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی با اینجا فرستاده
بعد بیتابی و اندوهناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبری ناشناسا گرفته
بهبی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد راه نوردیدیم سی کروه براه بشتافته
بدان خرمی گاه پیوستیم آن نیکوخصال هر و میوه البلهو آورد ولیکن پیدا شد که در آنجا نیز یکی
از باطل ستیزان گذشت کار دارد در همین چند گاه منسوب گزارده نماید دست ازان بازداشته
نیم شبی با دلی شوریده نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمد و زاد بود دستی
سرنگون خوار را
بدست آورده شد و تحقیق دران خاکدان ناهمواری و خود آنگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و
تنگنای کم همتی و هم آسایش گرفته آمد لیکن زبانی گذشته بود که ازان خیره رویان خاک آزار
و کارگزاران بی آزرم نام برزبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی و آشفته رائی
و شوریده کاری پریشان مغزی باشند ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف
روآورد و از آنجا که قدم از تگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از نخجستان
بیخوابی فرسوده شده بود دلو عجب دردی دل را فرو گرفت دگر انبار غمی پیش کار دل آمد آنگه
در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خود بخانه نیز پیدای جا گاه همت برداشت دو روز دیگر
کشاکش درونی بسر بردیم همزبان را از پسین انفاس فرسوده روزگار بیچارگی شد تا آنکه سحرگاه
منفعتی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و یاد شستن صاحب خانه و سبب بی بخت شده
پیگاه گشت و نهران مژده عافیت آورد و در ساعت دران صحنگاه رفته شد از شگفتگی دل

ماه الهی هفدهم ذیقعده سال هزار و یک به ریاض قدس خرامید نیّر سپهر شناسایی
در حجاب شد و دیده عقل اندیشه‌شناس تاریک گشت نشیب و نهیب دو تایی گرفت دانایی
را روزگار سپری آمد دستیاری روا از سر نهاد و عطارد قلم در شکست قطعه رفت آنکه فیلسوف
جهان بود و در جهان ❊ درهای آسمان معانی گشوده بود ❊ بی او یتیم و مرده دل اند
اقربای او ❊ کو آدم قبایل و عیسی دوده بود ❊ چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد
چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود سگالد و دل خالی می‌کند
و سخن را آغاز می‌نهد و زبان راستی می‌گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد
و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند دادند و در شب یکشنبه
ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب بیست و ششم دی ماه سال چهارصد
و هفتاد و دو جلالی از شبستان نیستی به نزهت‌گاه هستی آمد در یکسال گستر شیوا زبانی
کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهی‌های غیر متعارف آوردند و دریچه سواد گشودند و
در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسبان امین شد
و پای همت بر گنج نشست و شگفت‌تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون نیرو و خاطر از علوم
حکمی و درسها هم زبانی دل زده و خواهش میسپرد و طبع دیگر پیرا پذیرفته و اوقات کمتر می
فهمید و بر نمی‌رسید چهره را بجویش افسون آگهی و سپید در برومندی عنصری تا اینجا فزود
بیاد و دادی و اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی بر دستش نیامدی گاه
مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه را بیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که از گویا
حجاب بالا کنی می‌آورد با توجه در آن انجمن بگریه افتادی و
بنکوهش خود ... در این انتها از ظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل

از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او
جویای بمدرسه گردانیده خاطر بیتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی
مزار بود بنده دیگری آوردند رباعی در دیر شدم حاضری آوردند • یعنی ز شراب بیخودی
آوردند • کیفیت او مرا از خود بیخود کرد • بردند مرا و دیگری آوردند • حقایق حکمی
و دقایق دینی [illegible] بر تو ظهور انداخت و کتابیکه بنظر در نیامده بود روشن‌تر از خوانده
نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن از انفاس
گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن انفاد تهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری بزرگ
نمود و کزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر بوا گویه خویش وا افتاده مردم شب از روز
نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید
جویا را می جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید
آشنایان طبیعت از آنکه دو روز سه روز سیری بیشد و غذا دار و نمی آمد و نفس دانش اندوز
را بدو میل نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که بسبب ها و از
الفت و عادت به خاصه بیمار را طبیعت او بیمار شده مرض چگونه از خوردن دست
باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر
از بسیار گفتن و شنودن از گذشته مطالب و الا از کهن اوراق تازه حضور دل آوردند و بیشتر
از آنکه گشایش یابد از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی برخوانند سخن پیشینیان می یافت
و مردم هم ده سالی را و سیافته سر باز میزدند و خاطر شوریدی و دل نا آزمون بسپه جویدی
یکبارگی در مبادی حال تخته خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر بلاد و میر سگفت و
بهشتی دوستان سوده کرد و میر در انجا یافته شد و حیرانی افزای نزارگیان آمد دستان از آن

انکار باز داشتند و به نظر دیگر دیدن گرفتند و فرق تا یافت برآوردند و در شناسایی
کشاده شد و نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی به نظر درآمد که از تصنیف بیشتر و نیکه خورده بود
و مردم از استفاده ناامید گردیده و در ساختم و کاغذ پیوند دادم و در نویسندگان سخن
با زیرکانی سیاه قتی هر کدام دریافته باندازهٔ آن سواد مربوط نگاشته به بیاض بردم و در
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد در سه جا تعبیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد با استشهاد
شده بود و همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فزونی آفرید فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سر آغاز شوریدگی باز
روا آورد خواستگی فنون با نشاء جوانی شورش افزا دامن و اندیشه فراخ و جام جهان نما
دانش جیبش در دست طلعه جنون تازه تکاپوی رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش نمود در آن هنگامه شاهنشاه فرهنگ آرا اورنگ نشین مرا یاد نمود و از گوشهٔ
خمول برگرفت چنانچه لختی در خوانیم و برخی شمار سپاس آورده نیایشگری نمود اینجا قصد را
عیار گرفتند و گران جنسی را بازار پدید آمد و زبانیان به نظر دیگر نگریستند و چه گفتگو بارفت
و چه نصر سود چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلانه
دشمن ورزش نموده باطن پای فشرده پیچیده مرغ دل من خمیده و اندوه [illegible] آزاد کنندهٔ
که مرغ نفس است این چه تمنا انم که این کار کجا خواهد انجامید و در کدام بارانه سفر این را
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال توالی آلای الهی مر او را کفیل حاجت خود گرفته است
که امیدوار است که آخرین نفس در خشنودی مصروف گردد و سبکبارانه رخت خود را به
آرامگاه جاوید رسانند و از آنجا که شماره عمر از یک دو یک گونه یادگار [illegible] آنان
می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخستین لختی که در خود یافت نژاد نیک بود که تیره [illegible]

انگس بپاکی نیاکان چاره پذیر شود و گزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چنانکه
درد را بدارو و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را به یار دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان همگاه بزرگان باستانی بمعدلت یگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا درین خجسته روزگار
از نیستی به هستی آورده و در ظلال قدسی سلطنت برین افتاد چهارم شرف صحبت الهام فیض اثر
گستری گزارش نمود از ان دودمان عفت چه نویسد که اوهم رجال را افزون به هشت پایه
وقت گرامی سپردگی اعمال آرایش دادی آذرهم را به نیروی دل یکجا کرده بود و گردار را
یکبار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد و طاقت
این دو گرامی ذات قدسی که سزاواری بود از آفتهای درونی و بیرونی و بلاهای ازجهاو
انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت و نوشتاروی هنرستی هشتم منزل شایسته نهم
بی غمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدری بیش از حوصله بخشایشهای گوناگون نواختی و با قولای دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاد نشینان
حق گزین و خردپژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب اقسام علوم بی زلت خواهش از ان هر کیش آمده دل از بسیاری و هوجست
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و هر انجمالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت افزا هیژدهم عشق صوری که نیروش فانی شاهدین بکن
البته نهاشتیم بار سر منزل گاه کمال آید از نیرنگی بو العجب شگفتگی نو بنو
بزبان زبان به تقریر فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که دلاوری دیگر و سعادتی تازه

ششم برآمدن از عزلت بپاس ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن به پایه کل
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخاموشی آمد و برخی بنیکان به ربط آشتی
نمود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نفس
بدین مایه در ساز دیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاه ان بیست و سوم برگرفتن و
اعتبار نشنودن او رنگ نشین فرهنگ آرائی سفارش مردم و نگاهبانی من بیست و پنجم
برادران دنیش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از این برادر خود چگونه که با آن
کمالات صوری و معنوی الی رضای خاطر من بشوده قدمی پیش نهاده و خود را وقف
دلجوئی من کرده مهربانگی را نا افزوده و نیک اندیشی را دستفرود در تصانیف خود
چنان میسراید که مرا توانای سپاس نیست چنانچه در قصیده و فیضی باد قصیده

جایی که از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان سر آید و از خاک کمترم
با این همه که نوشتم نگارشش * در فضل منتظر زگرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش * دارد زمانه منت معانی مطلسم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال * در عمر اگر از دو سه سالی فزونترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند * گر او ز بیست گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
است محرمت او را که با هم زبان نوید لختی در این نامه نگاشته و در دلی سرو داده
وانشکده با نبیان فروشانده و سپاه را بشکسته و ناشکیبائی را پا مرد
شده از تصانیف او کنار وی گویائی و بینائی است و در مرغزار مرغان و ستان
در هستی سرائی گفته و هم کمال او گویند و یاد شمائل او نشنید و یگر شیخ ابوالبرکات ولادت